# دیوان

# منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله بیت نسخه خطّی و چاپی

بکوشش

## دکتر محمّد دبیر سیاقی

تهران
آذرماه ۱۳۴۷ هجری خورشیدی

**چاپ نخست** اسفند ماه سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی.

**چاپ دوم** تیر ماه سال ۱۳۳۸ هجری خورشیدی.

**چاپ سوم** ( چاپ حاضر ) آذر ماه سال ۱۳۴۷ هجری خورشیدی.

* * *



از دیوان منوچهری در نوبت سوم دو هزار نسخه با سرمایهٔ کتابفروشی زوار در چاپخانهٔ حیدری چاپ شده است .

## فهرست مندرجات



### فهرست قصاید

## فهرست مسمط ها



## فهرست قطعات و قصاید ناتمام

فهرست رباعیها



فهرست تعلیقات

# دیباچهٔ چاپ سوم

در لطافت و شیرین سخنی منوچهری شاعر بلند آوازهٔ فارسی گمان نمی‌رود که سخن شناسان را تأملی باشد. گفتار لطیف و از دل برآمدهٔ این شاعر را از آنجا که بر دل می‌نشیند بگفتهٔ سعدی چون کاغذ زر می‌برند و از اینجاست که نسخ دوهزارگانهٔ چاپ دوم دیوان وی در اندك روزگاری از مخزن طابع و ناشر به گنجینهٔ کتبخانه‌ها و خلوت اُنسِ آنان که زودتر در پی تحصیل نسختی از آن رفتند نقل شد و دیگر خواستاران را نماند و از پی رسیدگان تهی دست ماندند این خواستاری و اقبال خود مایهٔ آن شد که ناشر و طابع چاپ دوم کمر همت بندد و وسایل مادّی چاپ دیگری را تیمار دارد و چون دریغ می‌نمود که چاپ سوم کتاب فزونی و کمالی بر دو چاپ پیشین نداشته باشد، گذشته از بیتی چندکه از رهگذر مطالعات سالیان اخیر ازخلال کتب ادب و تاریخ مرا غنیمت افتاده است، در شرح اعلام و رفع نکات مبهم ماندهٔ سابق دقتی و کوششی کرد وخاصةً لغت نامهٔ دیوان را بسط بسیارداد ودرشرح لغات تأملی و نقدی بسزا نمود تا از این جهات چاپ سوم این دیوان عزیز همچنانکه بر تعداد بیشتری از اشعار منوچهری احتوا دارد کمالی از دقت و جمالی از صحت نیز یافته باشد.

امید که شعر شناسان با ذوق و ادب پروران نکته سنج را قبول طبع آید. -

تهران - تجریش مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی

**دکتر محمد دبیر سیاقی**

# دیباجهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلند پایه و شیرین سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی‌را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چند سالهٔ خود به چاپ رسانیدم و به بهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعر پژوهان و ادب دوستان نهادم و هرچند از این رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا ، که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند ، نصیب آمد ، اما امروز که از آنهمه رنج و خستگی و زیان و ماندگی چیزی برجای نمانده است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم و مؤثر اهل ادب در موردکاری‌که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام و شاید اثری که پدید آورده‌ام نیز راهبرروش کامل تصحیح دواوین‌شده باشد.

بفروش رسیدن نسخ چاپ اوّل این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات ونکات مفید و اطلاع بر قسمتی از لغزشهای چاپ نخست بجملگی باعث آمد که از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این‌کار را تعهد کرد و خوانندگان عزیز اینك‌چاپ نوینی از دیوان منوچهری که تا حد قابل ملاحظه‌ای از موارد مبهم چاپ سابق آن کاسته شده است و تصحیحات گرانبهای استاد علامهٔ مرحوم دهخدا را نیز در بر دارد پیش چشم دارند .

درتراجم احوال ولغت نامه و تعلیقات دیوان نیز تغییرات مفید دادم وافزونیهای لازم رواداشتم ودقت بسیاربکار بردم‌که‌کار سابق را استوارتروکاملتر گردانم ، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم و بعضی موارد که ضبط حاشیه را استوارترازمتن یافتم ، آن دو را جا بجای کردم تا چاپ دوم هرچه منقح‌تر برآید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب ، ادب دوستان و شعر شناسان بصیر مقالات متین و نمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح و تعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو وهریك در نوع خود ممتع و سودمند و حاوی نکات جالب و مشوق . و اینك بهتر جا و نیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق و لطف سپاسگزاری کنم .

در مقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام ، وهم در رسم الخط حواشی الزامی را که در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

در خلال انتشار چاپ اول و دوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری، باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی سیستانی و شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ اسدی و غیاث اللغات و نزهة القلوب و لغت فرس اسدی و چند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید ، یافتم و با آنکه تصحیح و چاپ دیوان فرخی (که از جهت بلکه جهات بسیار آنرا با دیوان منوچهری یکجا پیش چشم باید داشت ، و در ابتدای آن کتاب نیز متذکر آن شده‌ام ) بسی با ارج بود اما اقرار میکنم که آن اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است ، وشاید دیگر مصححان را نیزدرآثار خود .

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری .

تهران ـ تجریش ـ اردی بهشت ماه ۱۳۳۸ خورشیدی.



## دیباجهٔ چاپ نخست

### بنام خداوند جان و خرد

# دیباچه

کتابی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع و قدرت توصیف و وسعت حفظ و ذوق سرشارومهارت در تشبیه پیش همگان شهرت یافته است .

در گردآوری و تصحیح و اشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی از استادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر وادب دل باخته‌اند ، منتی عظیم بر من ، و حقی بزرگ بگردن شعر و ادب دارند ، تا بحدی که اگر راهنمایی و تشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضر در دسترس خوانندگان عزیز قرار نمیگرفت .

تصحیح وچاپ دیوان منوچهری چنانکه بر استادان فضل و هنر و نقّادان شعر و ادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود ، عزمی چون کوه راسخ ، دانش و اطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست ، تا راه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر (تهران ۱۳۱۹) ازلحاظ صحت وکمیت وکیفیت چیزی نبود که آبی برآتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگر زنگی ازین آینه بزداید و گرد و غبار تصرف ، و تحریفی را که طول قرون برچهرهٔ این دُرّ درخاك افتاده بجای نهاده است پاك کند وباآنکه بظاهر مهم خویش را تعهدکرده است

باز باکمال فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تا کنون در بارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیدا شدن نسخهٔ مصحح و قدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجا که توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می آورد با همه بیمقداری ارزش یکبار خواندن بیابد و این مایه امید، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت: «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد» ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت برکمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود و در مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانه‌های پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود و هرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی با سخن استاد داشت یا ایضاح اشعار وی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن و مشکلی را حل مینمود گرد آورد و با همه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، و یا بتعبیری شاعر پسند: قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد و مخلصش امید چشم پوشی و بخشش است.

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح و قدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ، بحکم ذوق و برتری صحیح بر سقیم یا قراین تاریخی یا پیروی از قواعد دستور زبان وسبك متداول عصر شاعر، یکی را متن قرار داد و مابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد.

هرجا تصحیحی بجا کرد وتغییری روا در متن داد در حاشیه متذکرشد وآنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم و رسم بنام ایشان مثبت ساخت.

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+ یا ×) در حاشیه توجیه‌کرد[1] وهرگاه مشکلی پیش‌آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت ، یا چون اطلاعی بچنگ آورد که متن را روشن میکرد باگذاردن علامت (✿) در متن و حاشیه و قید اینکه « بتعلیقات بنگرید »[3] ، در تعلیقات با ذکر صفحه وسطرآن مشکل را حل یاآن مطلب مفید بمتن را بیان کرد .

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] و زیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که از نظر استاد محترم‌آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی در فرهنگستان ایراد گردیده و در شمارهٔ ۴ سال ۱ و شمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود را کاری موافق اصول علمی جلوه‌گر سازد ، شروح و توضیحات و معانی لغاتراز متن و حواشی ( نسخه بدلها ) مجزی ساخت ، توضیحات لازم و مفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت‌نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است ، آنگاه برای آنکه متتبعین و محقّقین را راهنما شده باشد فهرستی از نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیز در خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان افزود در حالیکه شرح هرگل یا پرنده را ضمن فهرست لغات بنحو مستوفی با ذکر صفحات توجیه کرده بود .

در فرهنگهای موجود هرجا شعری از استاد منوچهر بشاهد لغتی یافت اگرآن شعر در دیوان موجود وی نبود قید کرد و اگر بود بذکر لغتی که آن شعر را بشاهد

---

۱ ــ در چاپ حاضر بجای این علامات شماره گذارده شده است .

۲ ــ در چاپ حاضر برای‌عایت زیبائی و تناسب کلمات درشت‌تر چاپ نکرده است .

۳ ــ این قسمت نیز در چاپ حاضر رعایت نشده است .

۴ ــ رعایت این رسم الخط نیز در چاپ حاضر نشده است .

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد ، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد ، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال ویرا نیز نگاشت ، ولی چنانکه در صفحه ۲۷۵ گفته شده است برخی‌اعلام را ازاین قید مستثنی ساخت . چون‌فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست‌فوت شده بوددر پایان فهرست اضافه کرد ، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه در خصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود و سپس فهرست نام گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت نامه را قرارداد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید ، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق‌آن اشعار به‌استاد پرداخت و درپایان‌آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن و حواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که در طی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم ازفرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر بر خوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود ، درخواست که با مطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند ، وقتی عزیز از ایشان دراینکارصرف شد تااین مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمده و مستدرك نسخه بدلها

---

۱ ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است ، در چاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده‌است وفهرست مطالب را نیردر آغازکتاب قرار داده‌ایم .

توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن‌ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری و شمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق و هنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه‌ها و کتاب‌های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه‌درفراهم آمدن این دیوان سهیم و شریك و راهنما و مشوق بوده‌اند سپاس گوید و دراین میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول‌که حقی‌عظیم در تصحیح این‌دیوان دارند تشکر نماید و نیز از دانشمند جلیل‌آقای سعید نفیسی‌استاددانشگاه‌که درهمه حال‌مشوق‌وراهنمای اینجانب بودند وباسعهٔ صدری‌که درایشان‌ملحوظست نسخ‌خطی‌وچاپی‌دیوان‌منوچهری خود و دیگر کتب مورد نیاز را در اختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند و نیز از دوستان عزیزی چون‌آقای عبد الحمید گلشن وآقای مصطفی‌مقربی وآقای احمدافشار شیرازی که مدتی ازعمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری با اینجانب‌کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی وآقای دکترمعین‌که در همه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس‌گوید و ازگروهی که تحت نام « اسپند » با سرمایهٔ مادی و تشویق معنوی خویش نشر این‌کتاب‌راوسیله شدند و نیز ازکارکنان‌کتابخانه‌های ملی ومجلس شورای ملی و ملی ملك ( حاج‌حسین آقا ) و دوستان و آشنایانیکه نسخ خویش را باسعهٔ صدر به اینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

---

۱ ــ در چاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است . و نکتهٔ گفتنی‌آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پر بهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است و مزیتی انکار ناپذیر برچاپ سابق دارد.

در خاتمه بار دیگرازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند و خزفرا بجای دُرّ شاهوار می‌پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ و چشم پوشی ایشان از لغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

## اینك مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران ( بعلامت اختصاری « ن۱ » ) . این نسخه تاریخ تحریر ندارد . بخطی خوش تحریر شده و در پشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی به‌تصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله . مقدمهٔ این‌دیوان همان‌مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط‌سرخ نگاشته شده و در حواشی کتاب ، لغات و برخی مشکلات را به خط سرخ وگاهی‌سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی ( بعلامت «ن۲» ) . دیوان ازرقی شاعر در ابتدا و برخی ابیات متفرق ترکی، در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت در پایان اشعار منوچهری نوشته شده و نویسندهٔ نسخه معلوم نیست در پایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمد شاه قاجار بمناسبت سال جلوس او ( ۱۲۵۰ هجری ) درج شده و در پایان اشعار منوچهري ساقی نامه‌یی از سید رضی‌نامی ضبطست و اگر چه این ساقی نامه در بادي امرموهم اینست که این نسخه از روي نسخهٔ چاپی سال ( ۱۲۹۵ ) بنگارش در آمده ولی بدون شك نویسنده نسخی قدیم یا نسخه‌هایی در دست داشته و در غالب جاها اصلاحاتی بر طبق آن نسخه یا نسخ کرده است و بهمین جهت این نسخه رویهمرفته اگر بهترین نسخهٔ مورد استفادهٔ ما نباشد لا اقل درردیف نسخ خوب‌محسوبست و ما در تصحیح متن‌کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم .

---

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ـ نسخهٔ چاپ پاریس ( بعلامت « کا » ) نسخه‌ایست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی با حواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ و در پاریس بسال ۱۸۸۶ میلادی منتشر کرده است .

۴ـ نسخهٔ چاپ‌تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» بااستفاده‌از حواشی‌مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند .

۵ ـ نسخهٔ چاپ تهران (سال ۱۲۸۵) بعلامت «چ۲».

۶ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مجا ») تحت شمارهٔ ۱۰۷۴ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[۱] .

۷ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷۵ تاریخ تحریر آن ۱۲۹۸ هجری و نویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی مشهور به‌صدر سروستان است وبخط شکسته کتابت شده[۲] است .

۸ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای‌ملی (بعلامت « مج۳ » ) بشمارهٔ ۱۰۷۶ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱۵ هجری[۳] .

۹ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی ( بعلامت «مج۴» ) بشمارهٔ ۲۱۲۶ و تاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری است[۴] .

۱۰ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مج ۵ ») بشمارهٔ ۲۴۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد. و نویسنده‌اش نیز معلوم نیست واز لحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه است[۵] .

۱۱ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») به شمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر۱۲۸۸ و نویسندهٔ آن میرزاآقاست وبخط شکسته کتابت شده است .

---

۱و۲و۳ـ رجوع شود بجلد سوم فهرست کتب خطی مجلس ص ۴۲۷ـ۴۲۸

۴و۵ـ این‌دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس است .

۱۲ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۲») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است.

۱۳ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۳») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی.

۱۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یا پانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[1].

۱۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۲») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد. تاریخ نگارش و نویسندهٔ آن معلوم نیست و نسخه‌ایست که از روی نسخهٔ گرد آوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[2].

۱۶ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه در سلخ ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. در این نسخه بیتی از مسمط دهم که نسخ دیگر فاقد آنند ثبت است وهمچنین یك مسمط تمام و ۶ بند ازمسمطی دیگر دردنبال مسمط هشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ در آن نسخه آمده است.

۱۷ـ نسخهٔ آقای دکتر ماهیار (نوابی بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذ الوان. قطعات وقصاید ومسمطهارا بحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه‌فاقد قسمتی ازاشعار منوچهری است.

۱۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی‌حسین‌آقا ملك (بعلامت «مل»). این نسخه

---

۱و۲ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵ و۶۸۶ ج ۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجوده است . نسخه‌ایست بدون مقدمه باکاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استادست وروبهمرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود .

دربرخی صفحات نیز باخطی جدیدتر اغلاط آنرااصلاح کرده‌اندوتنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است ، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم رارعایت کرده‌اند وازاین دونکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است .

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست وکتابت بدین عبارت‌ختم‌میشود: «تمت‌الکتاب بعون‌الملك‌الوهاب فی‌تاریخ شهر ربیع‌الاول سنةاحدی عشروالف».

۱۹ــ نسخهٔ آقای احمدافشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ‌تحریرآن ۱۲۸۰ هجری است وخطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد .

متن کتاب بسیار پاکیزه وبدون قلم‌خوردگی است و مقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود، درحواشی پاره‌ای ازلغات را معنی وبرخی از مشکلات را شرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته و یانادرست بوده است علامتی گذارده‌اند .

یك رباعی (رباعی ۹۴) بردیگر نسخ وچندقطعه (ازجمله قطعهٔ ۸۵) بر برخی نسخ اضافه دارد .

۲۰ــ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعداز چاپ قسمتی ازکتاب بدست مارسید ولی باز مورد استفاده قرار گرفت. نسخه ایست بقطع کوچك وخط شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد .

۲۱ــ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس‌از چاپ کتاب بدست ما رسید نسخه‌ایست جدید وبسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر در آمده است، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی از مسمطها و تمام قطعاتست . در پشت ورق

اول آن نوشته‌شده‌است: دیوان منوچهری درسنهٔ ۱۲۶۵ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب .. بهمن میرزا ... رسید حرر فی شهر ربیع‌الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب از روی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارا نیز تأیید میکند ومادر استدراکات خود بدانهااشاره کرده‌ایم. و نیز قصیدهٔ ۵۲ چند بیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند.

۲۲ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۱۲۸۷ـ۱۲۸۶ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ـ۱۹۹ـ۲۶۰ خودتذکره تصریح شده است) ونویسندهٔ آن که‌مؤلف تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است (شمارهٔ دفتر ۱۴۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج۳ص۱۶۱ (با توجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی ازقبیل پیدا شدن دیوان منوچهری در شیراز توسط همین کاظم و غیره شده است). در این تذکره ۱۹ قصیده ومسمط از استاد منوچهری درجست.

۲۳ـ تذکرةالشعراء یاسفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته شده، نویسندهٔ آن معلوم نیست.

فهرست مندرجات و شعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای‌ملی قید شده است وهمچنین قطعات و رباعیها و تك بیتیهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده است در این سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی.... ازمنوچهری (درص۲۶۰ تا۲۶۵) درج شده است.

۲۴ـ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی‌متعلق به‌آقای احمدافشار شیرازی تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵ـ فرهنگ رشیدی[۱]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.
۲۶ـ لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.
۲۷ـ فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.
۲۸ـ المعجم شمس قیس‌رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).
۲۹ـ حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.
۳۰ـ لباب‌الالباب محمدعوفی. چاپ لیدن (ص۴-۵۳ج۲).
۳۱ـ تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶).
۳۲ـ دیوان مسعود سعد.
۳۳ـ مجمع‌الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت (ج۲ص ۵۴۲-۵۴۳).
۳۴ـ خسروشیرین نظامی.
۳۵ـ مناظرالانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.
۳۶ـ دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.



۱ـ برای اطلاع ازمقداری اشعاری که از شاعر دراین فرهنگ وکتابها و فرهنگهای دیگری که دراین صفحه وصفحهٔ قبل نام برده‌شدآمده است رجوع کنید به ص۱۸۴تا۱۸۶ چاپ نخست وص ۲۳۵ تا۲۳۸ چاپ دوم و ص ۲۳۷ تا ۲۴۰ چاپ سوم (کتاب حاضر).

## ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان دربارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم با آن قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم ریخته ازنظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه به ردّ گفته های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم:

ابو النجم احمد بن قوص[1] بن احمد[2] منوچهری دامغانی[3] از بزرگان شعرای خوش قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست.

تخلص وی یعنی «منوچهری» ظاهراً ازنام منوچهری‌قابوس (۴۲۳-۴۰۳) گرفته شده است، منتهی در دیوان حاضر بهیچوجه ازاین امیر نامی نیست وتنها عنوان‌قصیدهٔ ۳۱ (چاپ حاضر) را منوچهربن قابوس نوشته وقصیدهٔ ۲۷ (چاپ حاضر) را نیز که‌در مدح اسپهبدست درحق این امیر زیاری دانسته‌اند واین‌نکتهٔ اخیر ظاهراً درست‌نیست زیرا گذشته ازآنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه از تواریخ برمی‌آید خود سلسله‌ای مستقل بوده وارتباطی باآل زیار نداشته اند، در خود این دو قصیده نیز ذکری از منوچهربن قابوس نیست وهیچگونه کنایت واشارتی که رسانندهٔ القاب و عناوین این امیر باشد دراین دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین‌دیگر که خواهیم گفت ودر متن کتاب نیز بدان اشاره شده است، باید تخلص منوچهری را،

---

۱ ـ درکنیه ونام ونام پدر شاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند.

۲ ـ نام نیای شاعر بتصریح عوفی در لباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است،

برهرکسی لطف کند ولطف بیشتر		براحمدبن قوص‌بن احمد کند همی

۳ــ بدلیل این بیت خود شاعر، دامغانی بودنش قطعی است،

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان		بیامد منوچهری دامغانی

مادام که دلایل قطعی بر نقض آن بدست نیامده است ، مأخوذ از نام فلك‌المعالی منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیر عمر میگذاشته و یا بادربار وی ارتباط داشته است و این مسئله را در دیوان موجود وي تاحدی کثرت نام مرغان خوش‌آواز وگل وگیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود وکرانه های دریا که‌جز بدیدن توصیف‌پذیر نمیباشد اثبات‌میکند ومارا برآن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین‌سخن دامغانی باید نقاط سرسبزوشاداب شمالی‌را درجوانی دیده باشد. باتوجه بدین نکته وبنابرآنچه ازتاریخ سرودن قصاید شاعر وممدوحین وی وتتبع دیوانش برمیآید منوچهری تا سال فوت منوچهر بن قابوس (۴۲۳) دردستگاه این امیر بوده ویاباوي ارتباط داشته است، آنگاه پس‌از فوت فلك‌المعالی برحسب آنکه مقیم‌درباریامرتبط‌بادرگاه‌وی بوده‌ازمازندران یااقامتگاه خویش آهنگ ری کرده ودر این شهر اخیر بمدح علی‌بن عمران و طاهر دبیر عمید عراق پرداخته است و این نکته را تصریح خود شاعر و مدایحی که در مدح این دوتن دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ۴۶ (چاپ حاضر) که در مدح علی‌بن عمرانست میگوید :

بیامد منوچهری دامغانی سوی تاج عمرانیان هم بدینسان

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهرری ، همچنانکه درضمن قصیدهٔ ۳۷ بمناسبتی صریحاً وواضحاً برفتن‌خویش ازری اشاره میکند ومی‌گوید« «خواست ازری خسروایران مرا بربشت پیل.... »

ونیز درقصیدتی که درمدح طاهر دبیردارد (قصیدهٔ ۴۸) ویرابامنصب کدخدایی میستاید و ناچار این‌قصیده باید پیش‌از عزل‌طاهر ازعمیدی عراق‌وآمدن بوسهل‌حمدوی بجای وی یعنی پیش‌از جمادی‌الاخرهٔ سال ۴۲۴ سروده شده باشد[1].

---

۱ ــ نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی .

پس بنا بقراین مذکور درفوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران بالشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری ومأمور دفع علاء الدولهٔ کاکویه بوده‌اند و پس از فوت فلك‌المعالی ، منوچهری بشهر ری‌آمده است آنگاه پس از عزل طاهر و سرگرم شدن علی‌بن عمران بجنگ با علاءالدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمدبن‌عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعودگردیده ، وچون احمدبن عبدالصمد درآغاز سال ۴۲۴ وزارت یافته است ، شاعر ناچار پس ازاین تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی‌ازسال ۴۲۳ و قسمتی‌ازسال ۴۲۴ یاهمهٔ آن‌را در ری زیسته است[1] .

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته‌است‌وقصیدهٔ ۲۶ که در مدح مسعودست گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان ویرا اعزاز کرده و از ری او را بر پیل بحضور خود خواسته‌است .

باري منوچهری بامر سلطان و به‌امید پشتیبانی و نوازش وزیری چون احمدبن عبدالصمد که خود از کفاة رجال و از منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده است ، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ۳۸ بمطلع :

الا یا خیمگی خیمه فروهل		که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

می‌گوید :

خداوندا من اینجا آمدستم		به امید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس‌از سال ۴۲۴ باميد حمایت وزیر و بامر سلطان با پیل از ري بدربار رفته و مقیم درگاه مسعودگردیده و قصاید غرّا و

---

۱ ــ پیوستن منوچهری را به فلك‌المعالی منوچهربن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان‌بفرمان پدر برای یاری دادن به‌منتصر امیرزادهٔ سامانی در فتح ری ولشکرکشیهای پس از آن حدس زد .

دلکشي در مدح وی سروده است . اما نکته‌یی که ظاهراً ابهامی بجای می‌گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (۴۰) که بسال ۴۲۶ سروده است اشاره می‌کند که برای رسیدن بدرگاه سلطان پیاده کوهها و دشتها پیموده و به دربار پیوسته است[۱] تا سلطان از ساری بازگردد[۲] و این اشاره باآ نچه‌سابقاً گفته شدکه شاعر از شهر ری باپیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینماید ولی با اندك دقتی میتوان بدینگونه رفع ابهام کرد که شاعر پس‌ازرسیدن بدربار مسعود ، ظاهراً بعلت سفرهای‌پیاپی‌وحرکت‌دائمی سلطان ازشهری بشهری دیگر ، وقتی از رکاب شاه دور مانده وناگزیر شده است که پیاده‌کوه ودشت را طی‌کند تا بدرگاه[۳] رسد وآ نجا منتظر باز گشت سلطان از مازندران‌گردد[۴] .

باری شاعر خوش قریحه و با ذوق ما ازین پس بچکامه سرایی و مدیحه گویی پرداخته‌و بوستان‌شعرفارسی‌را ازگلهای‌زیباوشاداب خاطروقادخویش‌مزین‌ساخته است .

**اما رد اقوال تذکره نویسان :**

۱ ــ قول دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراءمبنی بر بلخی بودن شاعروتردیدی که سید نورالدین بن‌سیدمحمد صاحب تذکرهٔنگارستان (ص۱۰۶) در بلخی یادامغانی بودن شاعرکرده واینکه لطفی‌بیك آذر در آتشکده بتبع دولتشاه‌ویرا در عدادشاعران بلخ آورده است بتصریح خود استاد که خود را دامغانی دانسته است وبدان اشاره‌شد باطل میشود .

۲ ــ منصب ترخانی داشتن استاد دردستگاه محمدبن محمودکه هدایت درمجمع‌الفصحاء متذکرآن شده است‌نیز مردودست زیرا چنانکه درکیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی با محمدبن مسعود که در سال ۴۲۱ گرفتار و در قلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته است ارتباط داشته ومقیم درگاهش باشد .

۳ ــ قول‌تقی‌الدین‌کاشی (بنقل‌مجمع‌الفصحاءج۱ص۵۴۲ــ۵۴۳)که‌منوچهری‌را

---

۱ ــ این دشتها بریدم وین کوهها پیاده ــ دو پای باجرات دو دیده‌گشته تاری .
۲ ــ دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه ــ تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری .
۳ ــ شاید منظور یکی‌از سه‌شهر : بلخ ، هرات‌ونیشابور باشد (بتاریخ بیهقی‌نگاه‌کنید).
۴ سخن وسخنوران ج۱ ص۱۲۹

سالك طریقت دانسته و به‌امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمد عبدالله بن یوسف جوینی منتسب میشمارد نیز اشتباهست چه‌امام‌الحرمین در سال ۴۱۸ یا (۴۱۹) متولّد شده و فوت منوچهری درسال (۴۳۲) است بنا براین هنگام فوت شاعر امام الحرمین ۱۵ یا ۱۳ ساله بوده است و چنین کسی نمیتوانسته است پیشوای ارباب طریقت شود، گذشته از آنکه امام بفقه شافعی و اصول معروفست و صاحب طریقت نیست و نیز مستبعدست که منوچهری ازحدودظاهر بمعنی توجّه کرده و در طریقت قدم نهاده باشد.

۴ ــ اینکه دولتشاه و امین احمد رازی منوچهری را از شاعران محمودی شمرده‌اند درست نیست، زیرا گذشته از آنکه در دیوان این شاعر اصلاً بنام محمود شعری دیده نمیشود، چنانکه در فوق گفتیم منوچهری حتی محمد بن محمود را درك نکرده است چه رسد بخود سلطان محمود بنا بر این گفتهٔ عوفی در لباب الالباب (ص ۵۴ ـ ۵۳ ج۲ چاپ لیدن) نیزکه میگوید:

«و در قصیده میگوید در مدح سلطان یمین الدوله:

شعر

قیصر شرابدار توچیپال پاسبان          پیغور کابدار تو فغفور پرده‌دار..»

درست نمیتواند باشد زیرا این‌شعر ازقصیدتیست که منوچهری در وصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ در مدح سلطان مسعود سروده و نام محمود بمناسبت نام مسعود و در مقام مقایسهٔ پل بستن این پدر و پسر بر جیحون در آن قصیده آمده است، نه اینکه قصیده بتمامه در مدح محمود باشد.

۵ ــ اینکه‌میر محمد تقی کاشانی درتذکرهٔ خلاصة الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده و لطفعلی بیك‌آذر و هدایت متذکر آن شده‌اند نیز نارواست چه ابوالفضل سکزی معروف به‌ابوالفرج سیمجوری مادح ابوعلی سیمجوری

و خاندان وی بوده‌است و چنانکه معروف است سبکتکین پس از برانداختن ابوعلی ، ابوالفرج راگرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی درگذشت ، شاگردی کردن منوچهری پیش وی شاید از نظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1] .

۶ ـ این نکته که منوچهری عنصری را استاد خود خوانده است و برخی از تذکره نویسان باستناد آن ویرا شاگرد عنصری دانسته‌اند ، نه از لحاظ تلمذ و تعلم است بلکه از نظر احترامیست که شاعر جوان به‌ملك الشعراء دربار محمود و مسعود گذارده و از جهت ارادتیست که بوی ورزیده است .

۸ ـ شصت‌کله بودن منوچهری ـ دولشاه سمرقندی وبتبع او گروهی از تذکره‌نویسان منوچهری رابلقب شصت‌کله ملقّب داشته‌اند ولی‌این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعد از وی هیچکس متذکر این قسمت نشده‌است . ثانیاً چنانکه از تواریخ ومنابع دیگرپیداست لقب شصت‌کله از آن شاعری بوده است بنام احمدبن منوچهر ، معاصر راوندی صاحب کتاب راحة الصدورکه همین راوندی او را معاصر طغرل بن محمد ملکشاه سلجوقی ( ۵۷۱ ـ ۵۹۰ ) میداند از این روی شکی نیست که چون اتفاقاً نام این شاعر و نام منوچهری‌هردو احمد بوده ویکی پسر منوچهر و دیگری منوچهری لقب داشته است ، لذا دولتشاه میان آن دو خلط کرده و شصت کله را که لقب احمد بن منوچهر باشد از منوچهری دانسته است .

استاد علامهٔ [ مرحوم ] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۱ مجلهٔ یادگار چاپ شده است و ما نیز در نوشتن این سطور از آن استفاده کرده‌ایم .

---

۱ ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع به منوچهری در مجلهٔ باختر.

**ممدوحین شاعر :**

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی ( ۴۲۱ ـ ۴۳۲ ) است و شاعر در این‌قصاید علاوه بر مدیحه سرائی به جزئیات زندگی وجنگها وگرفتاری‌های مسعود از جانب ترکان سلجوقی اشاره کرده است و از روی همین وقایع‌است که تاریخ سرودن قصاید را با مقایسهٔ متون تاریخی می‌توان تعیین کرد .

دیگر از ممدوحین شاعر احمد بن عبد الصمد وزیر است و منوچهری قصایدی غرّا در مدح وی دارد که بغلط در نسخ خطی و چاپهای پیشین دیوان منوچهری آن مدایح را درحق احمد بن‌حسن میمندی دانسته‌اند . و ما درتعلیقات متذکر شده‌ایم‌که احمد بن حسن که در آغاز سال ۴۲۴ روی در نقاب خاك کشیده ممدوح منوچهری نبوده است .

امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس و ابو سهل زوزنی و ابوالقاسم کثیر وطاهر دبیر و علی بن عبیدالله صادق معروف به‌علی دایه و عنصری شاعر و علی بن‌عمران و ابوالحسن عمرانی ( یکی بودن دو شخص اخیر دور نیست ) و فضل بن محمّد حسینی و ابوحرب بختیار محمّد و خواجه محمّد و محمّد بن نصر سپهسالار و ابوالحسن بن علی بن‌موسی ( یا ... علی ناموسی ) و ملك محمّد قصری همه در عداد ممدوحین شاعرند و ما ترجمهٔ احوالشان را در فهرست اعلام آورده‌ایم .

**تولد و وفات شاعر :**

تولد شاعر معلوم نیست و فاتش‌را که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته‌اند .

**شیوهٔ استاد :**

منوچهری شاعریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خدا داد . در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی است‌که

باکلك موبین خویش منظره‌ای را پیش دیدهٔ ما مجسم میسازد و بالفاظ و عبارت خشك و بیروح دم مسیحایی میدهد و بدانگونه ترکیبی می‌سازد که گوئی عصارهٔ زیبائی و کمال قرون و اعصار درآن گردآمده است ، از اینروی برخی ازتشبیهات وی هنوزدر ادبیات فارسی نظیر نیافته است .

همه کس کمان رنگین قوس قزح را دیده و کم و بیش آنرا ستوده است ، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند ، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف و زیبا بیان کند و بسراید :

بامدادان بر هوا قوس قزح		بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن بر تنش		باز َجسته دامن هر دیبهی

یا تجسم سرزدن خورشید را از پشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد و بگوید :

سراز البرز بر زد قرص خورشید		چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده		که هر ساعت فزون گرددش روغن

منوچهری با طبیعت انس مخصوص دارد . در دیوان هیچ شاعری اینهمه گل لطیف وپرندهٔ نغمه سراکه وی نام برده است دیده نمیشود مناظریکه وی توصیف میکند هریك گوشه‌ای از جمال دلفروز طبیعتست و پیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه پایه و مایه برتری دارد وتا چه حد زیبا و براز است ، زیبائی تصنعی گریزپاست زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی‌موجدآنست وروح لطیف و طبع نازك را نمیتوان مدتی دیر پای بند آن ساخت ، زیبائی طبیعت است که با هر تماشاگری از نظری دمساز میشود و مفتون و مسحورش میسازد ، بدین لحاظ دیوان استاد طبیعتی است جاویدی و جاندار و خود وی نقاش مسیحا دمی است در طراحی اطوار طبیعت ماهر .

منوچهری ازهنرمندترین نقاش زمان داو میبرد ، زیرا اگرصورتگری زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را باکلك موبین خویش در بند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آنی میدهد وجانی میبخشد و واضحست که :

شاهد آن نیست که مویی ومیانی دارد		بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

در وصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگر که بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات را توصیف میکند ودربیان ممیزات یك چیز ونمودن تمام اوصاف و خصایص آن نظیر ندارد . روش شاعر دامغانی در چکامه‌سرایی تجزیه و تحلیل است.

بیشتر تشبیهات استاد در نهایت متانت و استواری است ودر برخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته‌است ، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت وعبارات سست و تعقیدات لفظی و معنوی نیز دارد قسمتی از قصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی‌است وقسمت دیگر تحت تأثیر معلوماتش سروده شده‌است تا بحدی‌که برخی از قصایدوی فهرست نام شعرای عرب گشته است ، بااینحال کیفیت هیئت ترکیب و تصور او ممتازست ، یعنی بنیان سبك وطرز سخن پردازی خویش را از دست نداده وروبهمرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[1] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه بر هماهنگی ابیات ، آن کلمات با کلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصی ایجاد میکنند ، در حالیکه شعر بتمامه لطافت و سادگی خویش را از دست نداده است . مانند این ابیات :

آب انگور بیارید که آبان ماهست		کار یکرویه بکام دل شاهنشاهست
وقت منظرشدووقت نظر خرگاهست		دست تابستان از روی زمین کوتاهست
آب انگورخزانی راخوردن گاهست		که کس امسال نکرده است مر او را طلبی

---

۱ ــ چنانکه در مقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودیست خروشان و نشیب و فرازجویان .

مسمطسازی نیز ازابتکارات طبع وقاداوست و با آنکهٔ زمینهٔ مسمطهای او یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و به‌اوج سخن وی برسند.

خصوصیت دیگر استاد شادمانی‌وبهجتی‌است که از طبع وی فرو میچکد وچون لب بسخن میگشاید آدمی را بر بال خیال می‌نشاند وبعالمی میبردکه هرگز حسرت و اندوه بدانجا گذاری نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پر از گل وشکوفهٔ شادی وطرب ، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچار نازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است ، «چون طبع وی هم باملاحت است وهم حسن».

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق وعالمی لطف گرد آمده وبصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده وبرای بوستان‌شعروادب‌فارسی گلهای‌رنگ رنگ فراهم‌آورده‌است. منوچهری مردیست هم به معنی کلمه وهم به معنی مصطلح شاعر ، این سخنسرای جوان بند زندگی را از پای‌مرغ روح برگرفته وببهانهٔ مستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی را بچنگ آورده است. شراب گفتار وی مرد افکن است و دیوانش عکسی‌از بهشت جاوید ، بدین جهت غم واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست ، حتی لفظی اندوهگین نیز در آن نمیتوان یافت ، همهٔ کلمات وی شادی آور و طرب انگیزند پس وصفی که استاد از شعر عنصری کرده است وگفته :

شعر او فردوس را ماند که اندرشعراوست هرچه درفردوس مارا‌وعده‌کرده ذوالمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش. همهٔ فکر منوچهری آنست که‌شرابی بیاید وبا یاری پریروی دور از چشم‌رقیب مجلس‌طربی بپاکند ونغمهٔ دل انگیزچنگ ونقل و نبید و جام مدام را موجد شیرین کامی و لطافت طبع و طرب سازد. حتی به‌بن انجامیدن این امور بهجت‌انگیز نیز گرهی‌برابروو‌چینی برجبین وی پدیدار نمیسازد

از بوسه‌های گرم و لب شیرین‌معشوق باده و نقلی شیرین‌تر و دلپسندترفراهم می‌آورد.

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد و چون صوفی پاکبازی که از بد و نیك جهان در گذشته و بحق پیوسته باشد ، درصد دست‌که دو روزه منزل‌عمررا بشادی ونشاط بگذراند.

جان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذرانست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶ خورشیدی.

**محمد ـ دبیرسیاقی**

# استدراك

در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران جنگی قدیم و بی‌تاریخ به شمارهٔ ۲۴۴۹ از نسخ قرن هفتم و هشتم هجری هست مشتمل بر چند رسالهٔ منثور و چند منظومه و چند مکتوب و منتخبی از آثار گروهی از شاعران متقدم فارسی ، و همگی ارزنده وسودمند .

این جنگ بنام « نمونهٔ نظم و نثر فارسی از آثار اساتید مقدم » و به اهتمام و تصحیح آقای حبیب یغمایی چاپ شده‌است . دراین جنگ بنام منوچهری شش‌قصیده ضبطست که پنج قصیدهٔ آن به‌ترتیب‌قصاید ۱۶ ـ ۱۴ ـ ۱۸ ـ ۳۰ ـ ۱۱ از چاپ حاضر باشد ، اما قصیدهٔ‌ششم دردیوان نیست و به‌اقرب‌احتمالات اصولاً زادهٔ طبع شاعردامغانی هم نیست .

این کتاب پس از اتمام چاپ دیوان حاضر بدست من افتاد و چون اختلاف ضبط و موارد ارجح و درخور توجّه داشت بدینجهت به تعویض صفحاتی از دیوان برای وارد ساختن موارد اختلاف (خواه در متن، یا درحاشیه) اقدام‌کردم اما مواردی نیز هست که به تعویض صفحه نیازمند نبود ، آن موارد را در این قسمت و به عنوان استدراك ثبت‌می‌نمایم تا خوانندگان ارجمند خود به متن نسخهٔ خویش نقل‌فرمایند .

یکی دو مورد نیز در حاشیهٔ یکی از نسخ چاپ سابق دیوان منوچهری تصحیح گونه حدسی از استاد مرحوم دهخدا یافتم که در همین استدراك نقل می‌کنم و چندکلمه را که از چاپ نادرست برآمده است متذکّر می‌شوم و صورت صواب آنرا بدست می‌دهم .

نکتهٔ گفتنی دیگر آنکه ممدوح منوچهری در قصیدهٔ شمارهٔ ۳۰ که برحسب

نسخ سابق « علی بن عُبیدالله صادق » بود ، معروف به‌علی‌دایه سپهسالار سلطان مسعود غزنوی ، و بدلیل همین مصراع منوچهری نام پدر این سپهسالار که درتاریخ ابو الفضل بیهقی « عبدالله » آمده است ، « عبیدالله » پنداشته می‌شد ، طبق ضبط جنگ مورد اشاره « علی بن محمّد میرفاضل » است و این ممدوح که شاعر چند شعر دیگرازجمله قصیدهٔ ۱۹را نیزدرمدح او دارد ظاهراً همان علی‌بن‌عمران معروف باشد واگراین‌ضبط صواب باشد وقصیدهٔ ۳، «شبی گیسو فروهشته بدامن »، درمدح علی‌دایه نباشد دیگر نیازی نخواهد بود که ضبط « عبدالله » نام پدر او را در تاریخ بیهقی به « عُبیدالله » بگردانیم :

| صفحه | شمارهٔ بیت | |
|---|---|---|
| ۱۰ | ۱۴۱ | به نظر استاد دهخدا : نه کار فلانست و فلانست و فلانست . |
| ۱۴ | سطر ۴ پاورقی | درشاهنامهٔ چاپ بروخیم (ج۲ ص۴۲۱) شعر بدین گونه آمده است: می زابلی سرخ در جام زرد . |
| ۱۷ | ۴۳ | به نظر استاد دهخدا : مرد گهرمند کش هنر نبود یار. |
| ۱۹ | ۲۷۳ | در جنگ کتابخانهٔ مرکزی : گیتی آبست . |
| ۱۹ | ۲۷۷ | در جنگ : ز آستینان سحاب . |
| ۱۹ | ۲۸۰ | در جنگ نغزتر از بامشاد . |
| ۲۰ | ۲۸۸ | در جنگ : فضل و کرم گرد تست . |
| ۲۰ | ۲۸۹ | در جنگ : پخته تویی در هنر - نکته تویی طرفه تر . |
| ۲۰ | ۲۹۱ | گفته امت : گفته امت . |
| ۲۰ | ۲۹۴ | در جنگ : بر فکنی برکشی بندت را . |
| ۲۰ | ۲۹۵ | در جنگ : تن بگرازد بدان چون بچهٔ باگشاد . |
| ۲۴ | ۳۵۵ | آزاری : آذاری . |
| ۲۴ | ۳۵۹ | در جنگ : دست زی صهبا کند . |
| ۲۵ | ۳۶۰ | در جنگ : من دژم گشتم . . . که با وی دوست . |
| ۲۵ | ۳۶۱ | در جنگ : ماه رخ با ما کند . |
| ۲۵ | ۳۶۳ | در جنگ : تا در چنگ ترك . |
| ۲۵ | ۳۶۵ | در جنگ : باغ را برنا کند . |
| ۳۵ | ۳۶۶ | در جنگ : در آتش غربت چه باك . |
| ۲۵ | ۳۶۹ | در جنگ : از روی خیل - روی دریا که کند و روی که دریا کند . |
| ۲۵ | ۳۷۱ | در جنگ : روشن چون شب یلدا کند . |
| ۲۵ | ۳۷۲ | در جنگ : شادان بود. |
| ۲۵ | ۳۷۳ | در جنگ : ساعت دیگر . |

| صفحه | شمارهٔ بیت | | |
|---|---|---|---|
| ۲۵ | ۳۷۵ | در جنگ : خواجه‌گاه‌گاه این‌سرکشی- با نکودل خواجهٔ فرخنده. | |
| ۲۵ | ۳۷۷ | در جنگ : باچنین‌هادشمنان خواجه بیاغازد - جنگ تنگ‌آمد. | |
| ۲۶ | ۳۸۰ | در جنگ : او پیکار با عنقا کند . | |
| ۲۶ | ۳۸۱ | در جنگ : قصد زی ملکت . | |
| ۲۶ | ۳۸۲ | در جنگ : شراب جاهلی خوردی . | |
| ۲۶ | ۳۸۳ | در جنگ : با بزرگی از بزرگان . | |
| ۲۶ | ۳۸۵ | در جنگ : خطاف را چنبر - ... عنبرسارا کند . | |
| ۲۶ | ۳۸۶ | در جنگ : این سلیم . | |
| ۲۶ | ۳۸۷ | در جنگ : روزی از بیش - ... کار نازیبا کند . | |
| ۲۶ | ۳۹۰ | در جنگ : بخت تو پیش تو مقدار ترا بالا کند . | |
| ۲۹ | ۴۲۷ | در جنگ : مژده به عزّ . | |
| ۲۹ | ۴۲۹ | در جنگ : شیران فکار . | |
| ۲۹ | ۴۳۸ | در جنگ : تا ملك را بر فراز این زمان . | |
| ۲۹ | ۴۴۰ | در جنگ : نخواهد بود ماهی . | |
| ۲۹ | ۴۴۱ | در جنگ : زعالی بخت و عالی مجلس و عالی رکاب . | |
| ۳۱ | ۴۶۵ | بیش | پیش |
| ۳۸ | ۵۸۱ | بیکی | بیکی |
| ۳۸ | ۵۹۷ | آزار | آذار |
| ۳۸ | ۵۹۹ | جباری‌تری | جبار تری . |
| ۶۲ | ۹۰۷ | در جنگ : معجر و قیرینش گرزن . | |
| ۷۳ | سطر۸حاشیه | لوکوی | لوکری . |
| ۷۶ | ۱۰۷۵ | اژگهن | اژکهن . |
| ۸۲ | ۱۱۴۶ | مستحاب | مستجاب . |

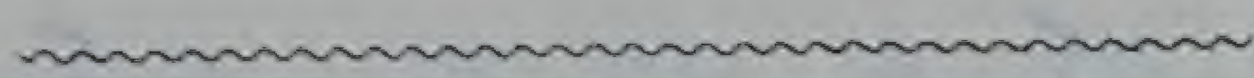
| صفحه | شمارهٔ بیت | | |
|---|---|---|---|
| ۹۰ | ۱۲۴۳ | گنکها | گنگها . |
| ۹۱ | ۱۲۴۸ | تارکرز | تاکرز |
| ۹۳ | ۱۲۵۹ | ضبط حاشیهٔ ۵ بهترست . | |
| ۹۳ | ۱۲۶۲ | دستت هی | دستت همی |
| ۱۰۱ | ۱۳۵۵ | مدیجی | مدیحی |
| ۱۰۷ | ۱۴۱۰ | صورت | حضرت |
| ۱۱۱ | ۱۴۶۳ | مهی | مهای |
| ۱۲۲ | ۱۶۲۳ | چعد | جعد |
| ۱۲۲ | سطر۳حاشیه ۲۲۳۵ | | ۲۲۴۲ |
| ۱۲۲ | ۱۶۷۵ | آخر سطر ستاره بگذارید و از آخر سطر ۱۶۷۷ ستاره را حذف کنید . ستاره ودو کلمهٔ ( منوی = مانوی ) نیز ازسطر ۴ پاورقی باید حذف شود و بقیهٔ مطلب سطر ۴ بدنبال سطر ۳ افزوده‌گردد . | |
| ۱۲۸ | ۱۶۸۹ | به‌نظر استاد دهخدا : زرّ منضد . | |
| ۱۳۶ | ۱۷۶۳ | اعجوی | اعوجی . |
| ۱۳۷ | ۱۷۷۸ | سمیگری | سیمگری . |
| ۱۳۸ | اول صفحه ۱۷۷۰ | | ۱۷۸۰ |
| ۱۳۸ | سطر ۳ | بنظر استاد دهخدا : هرآینه چو تواو را . | |
| ۱۴۲ | ۱۸۳۵ | کلمهٔ پیسه قبل از چرمه اضافه شود . | |
| ۱۴۳ | ۱۸۴۴ | به نظر استاد دهخدا : محبوس درمنظری . (منظر باغبانی‌کردنست و نظاره باغبانی . و بعید نیست که منظر به قیاس محل باغبانی یعنی رز یا رزستان یا تاکستان باشد) . | |
| ۱۵۹ | ۲۰۲۵ | دخترکان گرد | دخترکان کرد |
| ۱۶۱ | ۲۰۵۴ | عضبی | غضبی |

| صفحه | شمارهٔ بیت | | |
|---|---|---|---|
| ۱۶۶ | ۲۱۱۷ | هیچ قیل و تاشنود | هیچ قیل یا شنود . |
| ۱۸۰ | ۲۲۷۸ | بنظر استاد دهخدا : از شغب خرد ما | |
| ۱۹۰ | ۳۳۶۳ | بنظر استاد دهخدا : هیفتاد ز راه | |
| ۱۹۱ | ۲۳۷۶ | جنبیده | جنبنده |
| ۲۰۳ | ۲۴۹۸ | ناورده | ناورد |
| ۲۰۶ | ۲۵۳۴ | ظاهراً آزادان بجای آذاران آمده است برعایت قافیه . | |
| ۲۲۲ | ۲۶۹۶ | زاغ | راغ |

۲۳۵ آخر سطر ۷ اضافه‌شود : درفرهنگ سروری ( ص ۱۳۸۴ ج ۳ چاپ نگارنده ) بنام منوچهری ذیل لغت نوا آمده است :

نوای تو ای خوب ترك نو آیین در آورد در کار من بینوایی

و نیز اضافه شود که در تاریخ فرشته و طبقات ناصری و منتخب - التواریخ بداونی میتوان در بارهٔ منوچهری مطالبی یافت .



بنام ایزد دادار

# ۱

## درصفت بهار و مدح ابوالحسن[۱]*

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سمن و نسترنا[۲]
بوستان گویی بتخانهٔ[۳] فرخار شده‌ست — مرغکان‌چون شمن‌وگلبنکان[۴] چون وثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبك ناقوس زن و شارك سنتور[۵] زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پردهٔ راست زند نارو[۶] بر شاخ چنار — پردهٔ باده[۷] زند قمری بر ناروَنا
کبك پوشیده یکی[۸] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا
پوپوك[۹] پیکی‌نامه زده اندر سر خویش — نامه گه باز کند، گه شکند برشکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

---

۱ ــ درعنوان بیشتر نسخه‌ها : ابوالحسن وزیرمسعود غزنوی آمده است ودر برخی : ابوالحسن طاهر بن احمد ، و هر دو اشتباه است ، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم ، بتعلیقات نیزنگاه کنید . ۲ ــ این بیت را فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده است ، چون‌می‌نمود که از منوچهری وجای آن پس ازمطلع باشد اینجا آوردیم . (ازافادات استاددهخدا) . ۳ــ همهٔ نسخه‌ها بجز «د» : همچون بت . ۴ ــ همهٔ نسخه‌ها بجز «د» : گلبچگان . ۵ ــ ك ، سمطور؛ مج ۵ ، م۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو : شیپور ؛ ن۲ : سنطور . ٦ ــ س ۱ ، نو : ناژو . ۷ ــ همهٔ نسخه‌ها بجز «ن ۲» ، نو : ماده . ۸ ــ بجز «نو» : بتن . ۹ ــ مج ۳ ، چ ۲ : بو بویك ؛ چ ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م ۲ ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن ۱ ، کا ، نو : پوپویك .

* این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ، ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان با لطیف‌ترین شعر استاد آغاز شده باشد .

از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو[۱] — از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمَثَل — گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذَقنا
چو نکه‌زرّین‌قدحی‌در کف‌سیمین‌صنمی — یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته اندر بُن ِ او[۲] لختی مشك خُتنا
سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر — که زبانش بود از زرّ زده در دهنا[۳]
وان گل سوسن ماننده جامی ز لبن — ریختـه مُعصَفر ِ سوده میان ِ لَبنا
ارغوان برطرف شاخ توپنداری راست — مرغکانند عقیقـین زده بر بابزنا
لاله‌چون‌مرّیخ‌اندرشده‌لختی‌به‌کسوف[۴] — گل دو روی ، چو بر ماه سهیل یمنا
چون دواتی بُسدینست خراسانی وار — باز کرده سر او ، لاله[۵] بطرف چمنا
ثوب عتّابی[۶] گشته سَلب ِ قوس ِ قُزَح — سُنـدس رومی گشته سلب ِ یاسمنا
سال امسالین نوروز طربناکترست — پار و پیرار همیدیدم ، اندوهگنا
این طربناکی و چالاکی او هست‌کنون — از موافق شدن دولت با بوالحسنا[۷].

۲

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤها به زَنبرها[۸] — همی سوزد میان راغ ، عنبرها به مجمرها
ز قَرقوبی بصحراها ، فرو افکنده بالشها — زبوقلمون بوادیها ، فرو گسترده بسترها[۹]
زده یاقوت رُمّانی ، بصحراها به خرمنها — فشانده مشك‌خرخیزی، ببستانها به زنبرها

---

۱ ـ بجز مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، چ ۱ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ ، کا ، نو ، ك : بچمن . ۲ ـ چ۱ : تن او ؛ نو : اندر او ؛ نسخ دیگر : براو . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : که دهانش بود از زر زده در دهنا ؛ مج ۳ : که زبانش بود از زر و زده ... ؛ چ ۲ : که دهانش بود از زر و ... ۴ ـ نو: مکشوف . ٥ ـ ( بنظر استاد دهخدا . بازکرده سرآلاله ) . ومصراع نخست دربندهشتم ازمسمط هشتم بعینه‌آمده است . ٦ ـ همه‌جا : عنابی (متن‌تصحیح قیاسیست). ۷ ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً از میان رفته است . ۸ ـ ن ۱ ، ك ، مج٤ ، مج ٥ ، کا ، م ۱ ، م۲ ، م ۳ ، س ۲ : زیورها . ۹ ـ این بیت در فرهنگ جهانگیری ( نسخهٔ خطی زمان مؤلف ) بشاهد لغت فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده است :

ز فرتوکی بصحراها فرو آکنده بالشها — ز بوقلمون بوادیها فرو افکنده بسترها .

بزیر پر[٭]قوش اندر، همه چون چرخ[۱] دیباها ببر[٭]کبك بر[۲]، خطّی سیه چون خط[٭] محبرها[۳]
چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلبنها[٤] جهنده بلبل وصلصل، چو بازیگر بچنبرها
همه کهسار پر زلفین معشوقان و پر دیده همه زلفین ز سنبلها[۵]، همه دیده ز عَبهرها
شکفته لالهٔ نعمان، بسان خوب رخساران بمشك اندرزده دلها، بخون اندرزده سرها
چوحوراننداز نرگسها، همه سیمین طبق برسر نهاده بر طبقها بر ز زر[٭] ساو[٦] ساغرها
شقایقهای عشق انگیز، پیشاپیش طاووسان بسان قطره‌های قیر باریده بر اخگرها
رخ گلنار، چونانچون شکن برروی بترویان گل دوریه چونانچون قمرها دور پیکرها[۷]
دبیرانند پنداری بباغ اندر، درختانرا ورقها پر ز صورتها، قلمها پر ز زیورها
بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر نهاده پیش خویش اندر، پراز تصویر دفترها
عروسانند پنداری بگرد مرز، پوشیده همه کفها بساغرها، همه سرها به افسرها
فروغ برقها گویی[۸] ز ابر تیرهٔ تاری که بگشادند[۹] اکحلهای جماز[٭]ان[۱۰] بنشترها
زمین محراب داوودست، از بس سبزه، پنداری گشاده مرغکان برشاخ[۱۱] چون داوود حنجرها
بهاری بس بدیعست این، گرش باما بقا بودی ولیکن مُندرس[۱۲] گردد بآبانها و آذرها
جمال خواجه را بینم بهار خرم[٭][۱۳] شادی که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصرها
خجسته خواجهٔ والا، درآن زیبا نگارستان[۱٤] گرازان روی[۱۵] سنبلها و یازان[۱٦] زیرعرعرها
خداوندیکه ناظم اوست، چون خورشید رخشنده ز مشرقها بمغربها، ز خاورها بخاورها[۱۷]

---

۱ - مج۲، مل، ن۲، س۱، چ۱، مو: فرخ. ۲ - بجز «ر»: نر. ۳ - س۱، س۲: مجمرها؛ مج٤، کا، چ ۲، م۲، م۳، ن۲: محورها ٤ - بجز مجمع الفصحاء همه‌جا: گلشنها. ۵ - مج۲، مج ۵، کا، س۲، ن ۲: زلفین سنبلها. ٦ - نو: ساده. ۷ - مج ۱، مج ٤، کا، چ۲، نو: مهرها بردور پیکرها؛ ن۲، س۱، س۲، م۳: قمرها بردو...؛ مج۵: چهرها بردور پیکرها؛ مج۲: قمرها در دو پیکرها؛ (م ۲ از بیت ششم تا بیت سی‌ام قصیده را ندارد). ۸ - س ۱: ابرها گویی. ۹ - مج ۲: بگشایند (حاشیه بگشادند). ۱۰ - مج۳، م ۳، نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز «س۱»: جمالان. ۱۱ - مج ۱، چ ۲: درباغ. ۱۲ - نو: بی‌بقا. ۱۳ - مج۲، مج۳، مج٤، مج۵، کا، م۱، م۳، ن۲، نو: خرم وشادی. ۱۴ - نو: نیکو بهارستان. ۱۵ - همه جا بجز «ن۲»: زیر. ۱٦ - همه جا: تازان. (متن از استاد دهخداست. نازان نیز ممکن است). ۱۷ - کا: بباخترها.

بپیش خشم او، همواره دوزخها چو کانونها ‌‌ ‌ بپیش دست او جاوید دریاها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی ‌ ‌ که‌فرمان‌میدهنداورا برین‌هر هفت‌کشورها*
مه‌وخورشید سالاران‌گردون، اندرین‌بیعت ‌ ‌ نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها
چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی‌ازسخاوتها ‌ ‌ که‌یزدانش‌بداده‌ست‌آن‌وصدچندان‌ودیگرها
فریش‌آن[1] منظرمیمون وآن‌فرخنده‌ترمخبر ‌ ‌ که منظرها ازوخوارند و درغارندمخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر ‌ ‌ بجودانذرچوبارانها ، بخشم‌اندرچوآذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها ‌ ‌ بهشت‌حکمت وجودی وانگشتانت‌کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2] ‌ ‌ همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو ‌ ‌ بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبرها
کف رادتو بازست و فرازست اینهمه کفها ‌ ‌ دربارت[4] گشاده‌ست وبسته‌ست‌اینهمه‌درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفته‌ست استقامتها ‌ ‌ که باشد استقامتهای کشتی‌ها به‌لنگرها
همی تا بر زند آواز بلبلها ببستانها ‌ ‌ همی تا برزند قالوس خنیاگر به‌مزمرها
بپیروزی وبهروزی ، همی زی بادل‌افروزی ‌ ‌ بدولتهای ملك انگیزوبخت‌آویزاخترها*

۳

چو از زلف شب باز شد تابها ‌ ‌ فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت ‌ ‌ بپوشید بر کوه سنجابها
به میخوارگان ساقی آواز داد ‌ ‌ فکنده بزلف اندرون تابها

---

۱ ــ نو : بر ؛ مج۵ ، س۱ ، س۲ : این ؛ مج ۳ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ ، ك : از . ۲ ــ مج ۱ ، مج ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۲ : سهمت . ۳ ــ ك ، ن ۱ ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ۵ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، نو : همه رخها بمعجرها همه سرها بچادرها ؛ م ۲ ، چ ۱ : همه رخها بچادرها همه سرها بمعجرها . ۴ ــ مج ۲ ، مج ٤ ، چ ۲ ، م ۱ ، م۲ ، بازت . ۵ ــ مج ۴ ، مج ۵ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، س ۲ : بحلم .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بیانگ نخستین ازین خواب خوش — بجستیم چون گوز[1] طبطابها
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح — همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان — بی آرام[3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من[4] — زبگمازه‌ها نور مهتابها
مُنجّم بیام آمد از نور می — گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس[5] — همی زد زننده به مضرابها[6]
« و کأس شربتُ علی لذةٍ — و اُخری تداویتُ منها بها »
« لکی یعلم النّاسُ انّی امرؤٌ — اخذتُ المعیشةَ مِن بابها ».

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا — که مهجور کردی مرا از عشیقا[7]
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی — نباید بیك دوست چندین نَعیقا
ایا رسم و اطلال[8] معشوق وافی — شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنَیزَه[9] برفت ازتو وکرد منزل — به مقراط و[10] سِقطاللوی وعقیقا
خوشا منزلا، خرّما جایگاها — که آنجاست آن سروبالا رفیقا
بود سرو در باغ و دارد بت من — همی بر سر سرو باغی انیقا

---

۱ ـ نو : چون کوز ؛ نسخ دیگر : ما همچو . ( متن از استاددهخداست ) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : چوازان ؛ مج ۵ : جوار . ۳ ـ ( بنظر استاد دهخدا : بدآرام ) . ٤ ـ در صحاح الفرس( نسخهٔ استاد دهخدا ) ، بام . ۵ ـ بیشتر نسخه‌ها : اعشی و قیس . ٦ ـ این بیت بصورت متن ازکتاب المعجم شمس قیس رازی ( ص۲۲٦ چاپ آقای مدرس رضوی ) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م ۲ ، س۱ ، س۲ که سه بیت‌آخر را ندارند و «مج ٤» که بیت مورد بحث را ندارد و «چ۲» که تمام قطعه را ندارد ، در نسخه‌های دیگر چنین است :

بزیر و بم شعر اعشی و قیس — زننده همی زد بمضرابها (بمنابها).

۷ ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم ( ص ۳۲۱ چاپ‌آقای مدرس رضوی ) آمده است وماآنرا با تغییررسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ ـ اصل : رسم اطلال . ۹ ـ دراصل عذیره . (متن تصحیح آقای گلشن است ) . ۱۰ ـ در اصل بدون واوست .

ایا لَهف نفسی که این عشق بامن ... چنین خانگی گشت وچونین عتیقا
ز خواب هوی گشت بیدارهر کس ... نخواهم شدن من زخوابش مُفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد ... دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان و مه چون مسافر ... منازل : منازل ، مجره : طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر ... مکانی بعید و فلاتی سَحیقا.

## ۵

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب ... آب[۱] انگور دو سالیم بفرموده[۲] طبیب
آب[۱] انگور فراز آور یا خون مویز ... که مویز ای عجبی هست به انگورقریب
شود انگورزبیب آنگه کش خشك کنی ... چون بیاغاری[۳] انگورشود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود ... چون وراتر کنی[۴] زنده شودا ینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند ... چه مویزی وچه انگوری، ای نیك حبیب
ما بسازیم یکی مجلس ، امروزین روز ... چون برون آید[۵] ازمسجدآدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[۶] ... نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[۷] رقیب
می دیرینه گساریم به فرعونی جام ... از کف سیم بُناگوشی با کف خضیب
جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب ... جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب*
ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود ... خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب.

## ٦

آمد شب واز خواب مرا رنج و عذابست ... ای دوست بیارآنچه مرا داروی خوابست*
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[۸] ... آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

---

۱ ـ بجز مج ۲ : خون . ۲ ـ نو ، دو سالینم فرموده . ۳ ـ م ۲ : بناچاری ؛ مج ۱ ، مج۵، ۱۴ : بیاغازی . ٤ ـ اصل ، زنده کنی . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ چ۱ ، مج۲ : آمد . ٦ ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، ك ، ن ۱ ، تك ، بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم ؛ مل : بنشینیم همه ... ۷ ـ بجز«د»، نظارو . ۸ ـ تك ، نباشد .

* بتعلیقات نگاه کنید : *این مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم نیز آورده است .

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم ... در مردن بیهوده ، چه مزد و چه ثوابست
من خواب ز دیده بمی ناب ربایم ... آری عدوی خواب جوانان می نابست
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب ... آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست
وین نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ[1] ... بی نغمهٔ چنگش[2] به می ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب ... نی مردکم از اسب و نه می کمتراز آبست
در مجلس احرار سه چیزست و فزون به[3] ... وآن هرسه شرابست ورَبابست وکبابست
نه نُقل بود ما را ، نی دفتر و نی نرد ... وین هرسه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست
دفتر به دبستان بود و نقل به بازار ... وین نرد بجایی که خرابات خرابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ... خوشا که[5] شرابست وکبابست و ربابست.

## ۷

### در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنّة لله که این ماه خزانست ... ماه شدن و آمدن راه رزانست
از بسکه درین راه رز انگور کشانند ... این راه رزا یدون چوره کاهکشانست
چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نکند ... درقوس قُزَح خوشهٔ انگورٌ گمانست
آبی چو یکی کیسگکی ازخز زردست ... در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست
و اندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] ... ده نافه و ده نافکك[8] مشك نهانست
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار ... کزجملهٔ اعضاوتن او را دوُ رخانست

---

۱ - بجز «د» : بادهٔ بی‌چنگك . ۲ - مل : نالهٔ زیرش ؛ ن ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، تك ، نو ، نغمهٔ زیرش . ۳ - م ۳ ، فزون نی ؛ کا ، دگرنه ؛ مج ۲ ( بهر دو صورت نه و به خوانده میشود ) ؛ ن۱ ، س ۱ ، ن ۲ ، نو ( بیت را را ندارند ) ؛ د : فزون نیست ؛ نسخه‌های دیگر : فزون نه . (متن از چ۱ و «تك»است و جملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن سه چیز هرچه بیشتر باشد بهترست ) . ٤ - ن۲ ، درین . ٥ - ك ، مج۳ ، مج۴ ، م۲ ، س۱ ، س ۲ ، خوش آنکه . ٦ - مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو ، د ، دلهٔ بیضه ؛ م ۲ ، دل آن کیسه . ۷ - چ ۱ ، مج۲ ، ن۲ : رباحی . ۸ - نو: شاخکك.

یك نیمه‌رخش زرد و دگر نیمه‌رخش سرخ　　اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[1]
وان نار همیدون بزنی[2] حامله ماند　　واندر شکم حامله مشتی[3] پسرانست
تا می نزنی[4] بر زمیش ، بچّه نزاید　　چون‌زاد بچه،زادن‌وخوردنش[5] همانست
مادر ، بچه‌یی[6] ، یا دو بچه[7] زاید و یاسه　　وین نار چرا مادر سیصد بچگانست
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون　　بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست
اندرشکم اوخود بچه رابستر کی‌زرد[8]　　کرده‌ست و بدودر ز سر بچه نشانست[9]
اکنون صفت بچّهٔ انگور بگویم　　کاین هر صفتی در صفت او هذیانست
انگور بکردار زنی[10] غالیه رنگست　　و اورا شکمی همچو یکی غالیه‌دانست
اندرشکمش هست یکی جان‌وسه تادل[11]　　وین‌هر سه‌دل[12] اورازسه‌پاره‌ستخوانست
گویندکه حیوانراجان باشد[13] دردل[11]　　آنرا ستخوانی دل‌وجانست وروانست
جانرانشنیدم که بودرنگ ،ولی جانش　　همرنگ یکی لاله‌که‌درلاله ستانست
جانرا نبود بوی خوش و بوی‌خوش‌او　　چون بوی خوش‌غالیه وعنبروبانست
انگور سیاهست وچوماهست‌وعجب‌نیست　　زیرا که سیاهی صفت ماه روانست*
عیبیش‌جزاین‌نیست[14] که‌آبستن گشته‌ست　　او نوز[15] یکی دخترك تازه جوانست

---

۱ ــ ج ۱ ، ج ۲ ، ن ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو : خفقانست . ۲ ــ مج۲ ، کا ، ج۲ . م۲ ، م۳ ، ن۲ : بزن ۳ــ نو : لختی ٤ ــ بجز«مل» : تابرنزنی. ۵ ــ م۱ ، م۳ : مردنش . ۶ ــ اصل: بچه را . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۷ــ همه جابجز«د»: پسر . ۸ ــ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: اندرشکم او بچه را بستر کی‌زرد؛ ج۲ ، ن۲ : اندر شکم بچهٔ او . ۹ ــ نو : نهانست . ( و مصراع آخر معنی روشنی ندارد ) . ۱۰ ــ در جهانگیری ( ذیل لغت ستخوان ) : زق ۱۱ ــ بجزمج ٤ ، مج ۵ ، م ۲ ، ج۲ ، نو و فرهنگ جهانگیری ( ذیل لغت ستخوان ) : دوتادل . ۱۲ ــ بجز مج٤ ، مج۵ ، وفرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳ ــ بجز مل : باید . ۱٤ ــ مج۱ ، مج٤ ، مج ۵ ، کا ، ج۲ ، م ۱، م ۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ : عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ ، عیب تنش این نیست ؛ نو : عیب بیش اینست . ۱۵ ــ مل : او پیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز . ( متن از استاد دهخداست ) .

---

* قدما گفته‌اند : القمر جرم کمد .

بیشوی‌شدآبستن ، چون مریم عمران — وین قصه بسی خوبتر[1] وخوشتر ازآنست
زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد — این دختر رز را ، نه‌لبست و نه‌دهانست
آبستنی دختر عمران به پسر بود — آبستنی دختر انگور به‌جانست
آن روح خداوند همه‌خلق جهان بود — وین راح خداوند همه خلق جهانست
آنرا بگرفتند و کَشیدند و بکُشتند — وینرا بکُشند و بکَشند، این بچسانست
آن ، زنده یکیرا و دورا کرد بمعجز — وین، زنده‌گر جان همه‌خلق زمانست[2]
نا کُشتهٔ کُشته[3] صفت روح قدس بود✿ — ناکُشتهٔ کُشته صفت این حیوانست
گرقصد جهودان بد در کشتن عیسی — در کشتن این ، قصد همه اهل قُرانست[4]
آنرا ، نگر از کشتن آنها[5] چه‌زیان بود — اینرا ، نگر از کشتن اینها[6] چه‌زیانست
آنرا ، پس سختی زهمه رنج امان بود — وینرا ، پس سختی زهمه رنج امانست
آنرا بسموات مکان گشت و مراینرا — بر دست امیران و وزیرانش مکانست
چون دست وزیر ملك شرق که دستش — از باده گران نیست، که ازجود گرانست
شمس الوزرا احمد عبدالصّمد آنکو — شمس الوزرا نیست که‌شمس الثّقلانست✿
آن پیشرو پیشروان همه عالم — چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست
مهتر زهمه خلق جهان او به دوکوچك — مهتر به‌دو کوچك: به‌دلست و به‌زبانست✿
درّانه و دوزان[7] بسر کلك نیابی[8] — درّانه و دوزان[7] بسر کلك و بنانست[9]
اندر کرمش، هرچه گمان بود یقین شد — واندر نسبش ، هرچه یقین بود گمانست

---

۱ ـ مل ، طرفه تر . ۲ ـ مج۳ ، مج۴ ، ن۲ ، چ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۲ ، نو ، س ۱ ( حاشیه : زمانست ) : جهانست . ۳ ـ اصل : نا کشتن وکشتن . ( متن از استاد دهخداست ) ٤ ـ کا ، چ ۱ ، مج۳ : جهانست ؛ م ۳ : زمانست . ۵ ـ مل ، مج ۴ ، مج ۵ ، س۲ : ازاینها. ٦ ـ مج ۱ ، س ۱ ، نو ، از آنها . ۷ ـ بجز «ن۲» دوزانه . ۸ ـ ن ۱ ، ك ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج ۱ ، مج٤ ، مج ۵ ، س۱ ، س۲ ، نو : یه‌انی ۹ ـ م ۳ : یمانست ؛ نو ، سنانست .

---

✿ بتعلیقات نگاه کنید ✿ ـ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است

خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی[۱] در کار[۲] بزرگان همه ذلّست وهوانست
دینـار دهـد ، نام نکو باز ستاند داند که علی حال[۳] زمانه گذرانست
مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را هم مال دهنده‌ست وهم مال ستانست
زیراکه ولایت چوتنی‌هست ودرآن تن این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست
دستور طبیبست که بشناسد شریان[۴] چون باضربان باشدوچون بی‌ضربانست
چون با ضربانست کند قوّت او کم ورکم نکند ، بیم خناق ازهیجانست[۵]
چون بی ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا ورنه دل مُلکت را بیـم یرقانست[۶]
این کار وزارت که همی راند خواجه نـه کار فـلان بن فـلان بن فـلانست
بود آن همگانرا غرض ومصلحت خویش اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[۷]
هرگز ندهد خُردمنش را بر خود راه کز خُردمنش محتشمانرا حدثانست
از پشّه عَنا[۸] والم پیل بزرگست وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیانست
خسرو تنـهٔ ملك بود او دلهٔ ملك مُلکت چوقران ،اوچومعانیّ قرانست
مُلکت چوچراگاه و رعیّت رمه باشد جلّاب بود خسرو و دستور شبانست
لشکر چو سگان رمه ودشمن‌چون گرگ وینکارسگ وگرگ ورمه بارمه‌بانست
ما را رمه‌بانیست[۹] نه زو در رمه آشوب نه ایمن‌ازوگرگ‌ و نه‌سگ زو بفغانست
هرگز نکنـد با ضعفا سخت کمـانی باآنکه بداندیش‌بود ، سخت‌کمانست
تا بربم و بر زیر نوای گل نوش است تا بر گل بر بار[۱۰] خروش ورشانست

---

۱ ــ ك ، چ ۱ ، مج ۲ ، مج ۴ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۳ ، ن ۲ : خوردك .. خورده نگرش کس ؛ کا ، مج ۳ ، م ۲ : نو ... خورده نگرد کس ؛ چ ۲ ، خوردش نگرش نیست که خورده نگرش کس ؛ س ۱ : ... خرده نگرش کس ؛ س ۲ ، خوردك نگرش هست که خورده نگرد کس . ( متن تصحیح مرحوم بهار است ) . ۲ ـ س ۱ : درگاه . ۳ ـ «علی‌حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ ـ مج ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ٥ ـ مج ۳ ، مج ٥ ، چ ۲ : خناق و خفقانست ؛ م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : خناق و هیجانست . ٦ ــ ن ۱ ، ن۲ ، ك ، مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : خفقانست . ۷ ـ در فرهنگ سروری ذیل لغت کهان ( مخفف کیهان ) آمده است ، کهانست . ۸ ــ چ ۱ ، چ ۲ ، م ۱ ، عناد و الم ؛ کا ، س ۲ ، نو : عناد الم . ۹ ــ نو ، رمه داریست . ۱۰ــ مل ، گل‌و برخوار ؛ م ۳ : گل پر خار ؛ ن ۲ ، گل و برخار ؛ مج ۳ ، چ ۲ : گل و بر بار ؛ س ۲ ، تا برگ بربار .

عمرومن[1] او را نه قیاس و نه کران باد
چون فضل ومنش[1] را نه‌قیاس و نه‌کرانست

بادا بیهار اندر ، چندانکه بهارست
بادا بخزان اندر، چندانکه خزانست .

## ۸

### در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[2] دلم هیچ شکیبا نشود
وگر امروز شکیبا شد[3] فردا نشود

یکدل و یکتاخواهم‌که بوی جمله مرا[4]
وآنکه‌او چون‌تو بود، یکدل‌ویکتا نشود

تجربت کردم و دانا شدم از کار تومن
تا مجرّب نشود مردم ، دانا نشود

ناز چندان‌کن‌ برمن که‌کنی[5] صحبت من
تا مگر صحبت دیرینه ٔمعادا نشود

نکشم ناز ترا و ندهم دل بتو هم[6]
تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود

گویی ازدولب[7] من‌بوسه تقاضا چه‌کنی
وا مخواهی نبود کو بتقاضا نشود

بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار
بدرم نرم کنم ، گر بمدارا نشود

وگر این عاشق نومید شود از در تو
از در خسرو شاهنشه دنیا نشود

دادگر شاهی کز دانش و دریافتگی[8]
سخنی بر دلش از ملك معمّا نشود

گشت[9] یك نیمه‌جهان‌اوراوزهمت‌خویش
نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود

مشرق‌اوراشد ومغرب هم[10] اوراشده‌گیر
هرکراشرق بود ، غرب جز او را نشود

عجب ازقیصرم‌آید، که‌بدان‌ساده‌دلیست
کو ز مسعود براندیشد[11] وشیدا[12] نشود

---

۱ – اصل، تن. (متن از استاد دهخداست). ۲ – مل، مج۴، کا، چ۲، م۲: ازتو. ۳ – ن۱، مل، مج۵، نو: شده. ۴ – ن۲، نو، ... خواهم همه باخویش ترا. (ن۲ بالای سطر: مانند متن ما). ۵ – د، نازکن بر من چندانکه کنی. ۶ – همه جا، من. (متن از استاد دهخداست). ۷ – نو، دولت. ۸ – بجز «الف» و «ر»، آراستگی. ۹ – بجز ن۱، م۲، ك، م۳، مج۳، مج۴، مج۵، کا، چ۲، س۱، س۲، نو: گشته. ۱۰ – بجز «مل» همه‌جا، همه؛ م۱، م۲، م۳، مج۱ (کلمه راندارند). ۱۱ – اصل: پراندیشه. (متن ازاستاددهخداست). ۱۲ – بجز «مل»: غوغا.

مُلکت قیصر و فغفور تماشا گه اوست ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود؟
دولت آنها، فرتوت شد و کار کَشفت[2] هر که فرتوت شود، هرگز برنا نشود
دولت تازه ملك دارد، امروزین روز دولتی کز عقب آدم و حوّا نشود
به که رو آرد[3] دولت، که بر او نبود؟[4] بکجا یازد[5] جیحون، که بدریا نشود؟
مردمان قصّه فرستند ز صَنعا بر او گر دگر سال وکیلش سوی صنعا نشود
کرد هیجا[6] وفراوان َملك و ُملك گرفت زین سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود
پس[8] اعدا بشبیخون برود[9] دولت شاه گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود
هرچه اندا ین ملکان، بنده و[11] مولای و یند هیچ مولا بتن خود سوی مـولا نشود*
زین فزون از ملکان[12] نیز نباشد ملکی هر که مولای کسی باشد، مولا نشود[13]
ملکان رسوا گردند کجا او برسد ملك او باید[14] کو هرگز رسوا نشود
تا نباشد ملکی چون او، وین خود نبود بطلب کردن او میر همانا[15] نشود
خبر فتح تو[16] آمد خبر نصرت تو جز ملك را ظفر و فتح مهنّا[17] نشود
آب کار عدو افتاد زبالا بنشیب هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

---

۱ ــ ر: ... میر که؛ نسخ دیگر: ظن بری هرگز. (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ــ ن۱، ك، مج۴، چ۲، نو: شگفت؛ ن۲، مج۲، چ۱، س۲: کنفت؛ (در فرهنگ شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل آن آمده است بنام اثیر الدین اخسیکتی). ۳ ــ مل: بکجابارد؛ چ۲: بکجا تازد. ۴ ــ اصل: نرود. (متن از استاد دهخداست). ۵ ــ مج۴، مج۵، ن۱، م۱، م۲، مل: بارد، چ۱، مج۳، ن۲: یارد؛ مج۱، مج۲، م۳، چ۲: تازد. ۶ــ نو: هیجای. ۷ ــ ن۲، نو: سپس. ۸ــ (بنظراستاد دهخدا: پی). ۹ ــ نو: نشود؛ نسخ دیگر نرود. (متن ازاستاد دهخداست). ۱۰ــ بجزن۱، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، کا، چ۲، س۱، س۲، نو: رو. ۱۱ ــ ن۲: بنده. ۱۲ــ نو: زین فزونتر ملکی نیز؛ نسخه‌های دیگر بجزن۲: زین فرونترملکان؛ ۱۳ــ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سرور است ۱۴ ــ مل: او باشد؛ ك، ن۱، مج۱، مج۳، مج۳، مج۴، مج۵، کا، م۱، م۳، س۱، س۲: آن باید. ۱۵ ــ نو: هناما؛ نسخه‌های دیگر بجز «ن۲»: مهنا. ۱۶ ــ (بنظر استاددهخدا: بر). ۱۷ ــ اصل: مهیا. (متن از استاد فروزانفرست).

---

* ــ مولای نخست بمعنی سرور و مولای دوم بمعنی چاکر است (یعنی ملك بتن خود و شخصاً بسوی دشمنانی که بندگان اویند نمیرود).

کار شه به شود و کار عدو به نشود — نشود خرما خار و خار خرما نشود[1]
خانه از موش تهی کی شود[2] و باغ زمار[3] — مملکت از عدوی خرد مصفّا نشود
مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را — نتوان کشت عدو تا آشکارا[4] نشود
درد یکساعت اندر تنشان و سرشان — راحتی شد متواتر[5] کـه ز اعضا نشود
تیر را تا نتراشی نشود راست همی — سرو را تا که نپیرایی والا[6] نشود*
بتـهٔ[7] شاسپرم تا نکنی لختـی کـم — ندهد رونق و بالیده[8] و بویا[9] نشود
شمع تاری شده را ، تا نبری[10] اطرافش — بر نیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود
این نشاطیست که از دلها غایب نشود[11] — وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود
این نگارستان ، وین مجلس آراسته را — صورت از چشم دل و چشم سرما نشود[12]
این سماع خوش و این نالهٔ زیر و بم را — نغمه از گوش دل و گوش هویدا[13] نشود
تا همی خاک زمین بیضهٔ عنبر نشود[14] — تا همی سنگ زمین لؤ لؤ لالا نشود
جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی — دست تو خوب[15] نباشد که به صهبا نشود
تامی ناب ننوشی نبود راحت جان — تا نبافنـد بریشم خـز و دیبـا نشود
ملکا بربخور و کامروایی میکن[16] — هرگزاین مملکت و دولت ، یغما نشود*

---

۱ ـ کذا مصراع سکته دارد . ۲ ـ مل : بود . ۳ ـ مل : ازمور ؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، نو : از مار ؛ س۱ ، مار از باغ ؛ س۲ : باغ زدزد ۴ ـ مج۲ ، م۲ ، ن۱ ، ك ، کا ، چ ۱ : تا که شکارا . ۵ ـ مل : متواری . ۶ ـ کا : بالا . ۷ ـ بجز مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، نو، کا ، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ وفرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن۲ : تنه ؛ د : از سر . ۸ ـ نسخه‌ها : بالنده . (متن ازفرهنگ سروری ذیل لغت‌شاسپرم است ) . ۹ـ چ۱ : بالا؛ ن ، زیبا ۱۰ـنو: شده تا خود نبری ۱۱ ـ بجز نو : بیرون نرود . ۱۲ ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۳ ، مج ۵ ، ن۲ : صورت از چشم و دل و جسم و سرما نشود . ۱۳ ـ چ۱ : ... هوش و سویدا ؛ چ۲ ، مج۳ . ن۲: هوش سویدا ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س۱ : گوش‌سویدا؛ درفرهنگ جهانگیری: شوندا (ذیل همین لغت و بمعنی شنونده) . ۱۴ ـ اصل : ندهد . ( متن ازاستاد دهخداست ) .
۱۵ ـ نو : نیك . ۱۶ ـ ( بنظر استاد دهخدا ، کام رواروکن تو ) .

---

* نزدیك بهمین‌مضمونست مضمون مصراع ، «کاراستن‌سرو زپیراستن است » از عنصری .
* برای آگاهی از تاریخ سرودن این قصیده بتعلیقات نگاه کنید .

## ۹

### در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند   لب من خدمت خاك کف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم   بخورد بر ز توآنکس[1] که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[2] تو چنین   شایدم هر چه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور تو جفا قصد[3] کنی   نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو   تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زهره شاگردی آن شانه و زلف[4] تو کند   مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی   ورکند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی* کرد نتاند به دل مرده[5] دلان   آن که آن زلف خم[6] غالیه سای تو کند
چه دعاکردی جانا ، که چنین خوب شدی   تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی   ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میر مسعود که هرچ آن[7] تو ازو یاد کنی   طالع سعد ، همی سعد عطای[8] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش   خسروی تو[9] دل تو راهنمای تو کند*
با شرف ملکت را سیرت خوب تو کند   با بها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

---

۱ ــ اصل : هرکس . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۲ ــ مل ، مج۴ ، کا ، م۲ : بلای . ۳ ــ نو . بیش ۴ ــ نو ، جعد ( و شاید ، شانهٔ زلف ) ۵ ــ چ۱ ، ن۱ ، مج۱ ، م۱ ، م۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، نو ، مج۲ ( حاشیه : مرده دلان ) : برده دلان . ۶ ــ بجز نو ، بخم . ۷ ــ چ۱ : کهرچون ؛ نو : که هرچون ؛ نسخه‌های دیگر بجز «د» ، کهن چون . ۸ ــ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو : سعی وعطای ؛ چ۲ ، سعی دعای ؛ ن ۲ ، س۲ : سعی عطای . ۹ ــ ن۱ ، ك ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، نو ، خرد تو .

* ــ بلبلی ، کوزه شرابست و صاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده است و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ در جام زرد   تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست . ( از افادات استاد دهخدا ) .

* متن اشاره است بحدیث : « ارباب الدول ملهمون » . ( از افادات استاد دهخدا ) .

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار گرز هشتاد من[1] قلعه گشای تو کند
جگر بیست[2] مبارز ستدن روز مصاف نیزهٔ بیست رش[3] دست گرای[4] تو کند
کاروان ظفـر و قافلهٔ فتح و مراد کاروانگاه بصحرای رجای تو کند
نرود هیچ خطا بر دل و اندیشهٔ[5] تو کز خطا دور ترا ذهن و ذکای تو کند
آن خداییکه کند حکم قضای بد و نیك جز بنیکی نکند ، هرچه قضای تو کند
سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی که دل و نیّت او قصد عنای تو کند
ملك روم[6] به مرو آمد[7] وخواهد که کنون خدمت و شغل غلامان سرای تو کند
اینجهان کرد برای تو خداوند جهان وانجهان ، من بیقینم[8] که برای تو کند
همه عدلست وهمه حکمت وانصاف تمام هرچه ازفضل‌وکرم ، باتوخدای تو کند
بیش‌ازین نیزبجای تو لَطَف‌خواهدکرد ازَ لطف آنچه کند با تو سزای توکند[9]
نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان زانکه ضایع‌نشود،هرچه[10] بجای تو کند
نتواند که جزای تو کند خلق بخیر ملك‌العرش تواند که جزای تو کند
من رهی ، تابزیم ، مدح و ثنای تو کنم شرف آنرا بفزاید ، که ثنای تو کند
شادمانه[11] بزی[12] ای‌میر، که گردنده فلك اینجهـان زیر نگین خلفـای تو کند
ملك عرش،چوبرخیزی[13] هرروز،ثنای[14] همه برجان[15] وتن‌وعمر[16] وبقای تو کند.

---

۱ ـ کا ، هشتاد منی؛ چ۱ ، هفتاد منی ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ك ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، هفتادمن . ۲ـ چ۱ : هشت . ۳ـ م۲، ن۱، مج۵ ، ن۲ ، نو : ارش ؛ مج۴ ، رشی . ۴ ـ م۲ ، مج۳ : رسای ؛ س۱ ، س۲ ، گزای . ۵ ـ چ۱ ، چ۲ ، ك ، س۲ ، دل اندیشه . ۶ـ ن۱،ك ، مج۱ ، مج۳، مج۴ ، مج۵ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱، س۲ ، نو: مصر. ۷ـ الف : به‌مروآید . (بنظراستاددهخدا بمصرآمد ) . ۸ـ د : نیز برآنم . ۹ـ این‌مصراع بااندك تغییری دربند بیست‌ویکم ازمسمط هشتم‌آمده است ۱۰ ـ بجز ن۱، ك ، مج۱، مج۳ مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱، س۲ ، ن۲: آنچه . ۱۱ـ اصل، شادیانه . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجز مج۲ ، مج۳ ، م۳ ، کا : بزن . ۱۳ـ مل، برخیزد . ۱۴ـ مل، هرروز بنو؛ س۲ : هر ره ز ثنای ؛ ر ،... بپای . ۱۵ـ بجز مج۲ ، ... عمر؛ ر، چ۲ ، بر که بر جان . ۱۶ ـ بجز مج۲ همه جا ، جان .

## ۱۰

### در وصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی*

وقت[۱] بهارست و وقت ورد مورّد	گیتی آراسته چو خلد مخلّد
گیتی فرتوت گوژ[۲] پشت دژم روی[۳]	بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد
برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[۴]	پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سرش همه چشم	سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد
لاله توگویی چو طفلکیست دهن باز	لبش عقیقین و قعر کامش اسود
برگ بنفشه بخم، چوپشت درم زن[۵]	نرگس چون عَشر در میان مجلّد
سوسن، چون طوطی ز بسّد منقار	باز بمنقارش[۶] از زبانش عسجد
نرگس، چون ماه در میان ثریّا	لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ	مرغان بر شاخ گشته نالان از صد
بلبل بر گل بسان قول‌سرایان	پاش بدیبا و خزّ و رانها در ند[۷]
مرغ، چنان بوکلک[۸] دهانش بتنگی	در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبک دری گر نشد مهندس و مسّاح	اینهمه آمد شدنش چیست بر اورد
نوز گل اندر گلابدان نرسیده	قطره براو[۹] چیست چون گلاب مصعّد
نوز نبرداشته‌ست مار سر از خواب	نرگس، چون[۱۰] گشت چون سلیم مسهّد

---

۱ - ن۱: فصل. ۲- مج۱، مج۲ (حاشیه گوژ ..)، مج۳، مج۴، م۱، م۲، م۳، چ۱، س۱، س۲، گشته ...؛ کا: گشت‌وپشت و. ۳- تك، را. ۴- نو: و فرتوت. ۵- بجز مل همه‌جا: چوپشت‌دست درم زن. ٦- کا، ن۱، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: بمنقاراز. ۷- مج۱، م۱، م۳، ن۲: بالش دیبای خیزرانها درید؛ مج۴، نو: پایش دیبا و خز درآنها درند؛ ك، ن۱، چ۲: بالش‌دیبا وخزورانها درند؛ مج۲، مج۵، س۱، س۲: بالش دیبا و خیزرانها درید؛ نسخ دیگر بجز مج ۳، م۲: پایش‌دیبا وخیزرانها درید. ۸ - مج۴، م۲، ن۱، س۱، س۲: چون گلك؛ نو: چنان کلك بد.
۹ - بجز تك: برآن. ۱۰- نو: خود.

---

* به تعلیقات نگاه کنید.

ابر چنانِ مطردِ سیاه و بر او برق / همچو مذهّب یکی کتابِ مطرّد[1]
فضل محمّد که هیچ کس نشناسد / فضل محمّد ، چنانکه فضل محمّد
صاحب عاداتِ نیك و سیدِ سادات / قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد[2]
تاش به حوّا ، ملك خصال ، همهٔ اُمّ / تاش به آدم ، بزرگوار همه جد
بارخدایی که جود را و کرم را / نیست جز او در زمانه منزل و مقصد
چون‌علوی‌وحسینی‌است، ستوده [است] / دو طرف او ، چنان دوحدّ مهنّد
وان هنر بیعدد که هست بدو در / هست چنان گوهری که‌هست مسنّد[3]
تا نبود روضهٔ مبارکِ محمود / عود نروید بر او ، نه سنبل و نه ند
مرد هنرمند ، کش نباشد گوهر[4] / باشد چون منظری قواعد او رد
مرد گهرمند[5] ، کش خرد نبود یار / باشد چون دیده‌ای که باشد ارمد
این هنری خواجهٔ جلیل چودریاست / با هنر بیشمار و گوهر بیعدّ[6]
صاحب مخبر کسی بود که نباشد / منظرش و مخبرش همیشه مقید
بس کس کو گیرد و نبخشد ، هرگز ! / بس کس کو گیرد و ببخشد[7] ، سرمد
خواجه بسان غضنفریست کجا هست / بستدن و دادنش دو دست مسعّد[8]
مُعطی ومالش بدان[9] دهد که نجوید / وانکه[10] بجویدازوست‌مالِ مبلّد[11]
خواجه دهد سیم و زر چوکوه بطالب / بسکه عمل‌هست ، قول‌اوست‌مبعّد[12]
خواجه چنان ابر باردار مطرناك / هست به قول و عمل همیشه مجرّد
خواجه چوابر دمنده‌بیست که‌جاوید / هست به رنج دل و بهیأت[13] مفرد
گر بهنر زیبد و بگوهر ، بالش / او را زیبد چهار بالش و مسند

---

۱ ــ آیا پس از این بیت ، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟ ۲ ــ چ۲ : فایدهٔ عد ؛ م۳ : فایدهٔ جد ؛ نو ، مل : قاعدهٔ حد . ۳ ــ د : منضد . ۴ ــ ن۲ : جوهر . ۵ ــ اصل : خردمند . ( متن از استاد دهخداست ) . ٦ ــ ك ، چ۱ ، چ۲ ؛ مج۲ مج ۳ ، م ۱ ، م۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن۲ ، تك : بیحد . ۷ــ تك : ... بخشد و نگیرد . ۸ ــ م۳ : ممدد . ( بنظر استاد فروزانفر : معود ) . ۹ ــ ن۱ ، مج۵ : بدو ؛ مج۲ ، مج۳ . چ۱ : معطی مالش چنان ؛ س۲ : معطی مالش برآن . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۰ ــ تك : زانکه . ۱۱ ــ نو : نجوید بدست مال مثلد . ( نظراستاد نفیسی :.. ملبد ) . ( ظاهراً : متلد ) . ۱۲ ــ نو : بسکه غزل هست و قول هست مبلد ۱۳ ــ مل ، س۲ : بهیبت

هر که ز فرمان او فراز نهد پای — شوم بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]
هیبتش الماس سخت را بکفاند — چون بکفاند دو چشم مار زمرّد*
در[3] شرر خشم او بسوزد یاقوت — گرش نسوزد شرار نار موقّد
شاعر ومهتر دلست و زیرك و والا — رودکی دیگرست و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم — فلسفی وهندسی و صاحب سودد
کاتب نیکست و هست نحوی استاد — صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد
فاعل فعل تمام و قول مصدّق — والی عزم درست و رای مسدّد
حکمت او را ز نور باری جنّت — همت او را ز فرق فرقد مرقد
شرم زمانی ز روی او نشود دور — گویی کز شرم ساختند ورا خدّ
گر برود رود نیل بر در قدرش — از هنرش جزر گیرد، از کرمش مدّ
بأسش، چون نسج عنکبوت کند روی[4] — جوشن خر پشته را و درع مزرّد
هر که قیاسش کند به آصف و حاتم — واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ
شیر، نخواهد بپیش او در، زنجیر — باز، نخواهد بپیش او در، مرود
جام، نخواهد بکف او در، مطرب — اسب، نخواهد بزیر او در، مقود
تا گل خیری بود چو روی معصفر — تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد
تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار — تا بچمد گور در میانهٔ فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد — باش همیشه قرین مُلك مؤبّد
لبت بمی، کف بجام وگوش ببربط — دلت قوی، تن جوان و روی مورّد.

~~~~~~~~~~

۱ ـ مل، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، کا، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، نو، در. ۲ ـ ن۱، ك، نو: ... اوعد؛ بجز م۲، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر: در تن ... ۳ ـ تك، ك، مج۱، م۲، ن۲، وز. ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا: زود. ضبط متن نیز استوار نیست).

* قدما معتقد بوده‌اند که زمرد دیدهٔ مار بکفاند. مولوی در اشاره باین اعتقاد گوید:

آن زمرد باشد این افعی پیر — بی زمرد کی شود افعی ضریر.
~~~~~~~~~~

## ۱۱

### در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[1]

روزی بس خرّمست، می گیر ازبامداد — هیچ بهانه نماند، ایزد داد[2] تو داد
خواسته[3] داری وساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ* و ناز، فرخی و دین وداد
نیز چه خواهی دگر، خوش بزی وخوش بخور[4] — انده فردا مبر، گیتی خوابست[5] و باد
رفته و فرمودنی[6]، مانده و فرسودنی — بود همه بودنی، کلك فرو ایستاد*
می‌خورکت بادنوش، برسمن وپیلگوش — روزرش ورام وجوش، روزخوروماه وباد[7]
آمد نوروز ماه، می‌خور و می‌ده پگاه — هر روز تا شامگاه، هرشب تا بامداد[8]
بارد در* خوشاب، از آستین سحاب — وزدم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد
برجه تا برجهیم، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندردهیم، کاری صعب[9] اوفتاد
مرغ‌دل انگیزگشت، بادسمن بیزگشت — بلبل شبخیز گشت، کبك گلو برگشاد
بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد
وقت سحرگه چکاو، خوش‌بزند درتکاو — ساعتکی گنج‌گاو، ساعتکی گنج باد
رعدتبیره زنست، برق کمند[10] افکنست — وقت‌طرب کردنست، می‌خورکت نوش‌باد
قوس قزح قوس وار، عالم[11] فردوس وار — کبك دری کوس وار، کرده گلوپرزباد[12]

---

۱ ـ همه‌جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ ـ بجزمج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۲، نو: .. کام؛ جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ۱): داد زمانه بده، کا: ایزد. ۳ ـ نو: حاشیه. ۴ ـ چ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخور وخوش بزن؛ س۱: ... خوش بچم و خوش بچر. (درحاشیه ... بزن و بخور)؛ س۲، ن۲: خوش بزن وخوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور وخوش بزی. ۵ ـ مج۳، نو: خاکست. ٦ ـ بجزچ۱، مج۴، چ۲، کا، ن۲ نسخه‌های دیگر: رفته فرمودنی، مانده فرسودنی. ۷ ـ نسخه‌ها: روز خوش‌ورام خوش (جوش، روزخوروماه باد (متن تصحیح آقای دکترمعین‌است یعنی‌نام‌روزهای: ۱۸، ۲۱، ۱٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ ـ این بیت درنسخه‌ها نیست، ازجنگی است. ۹ ـ بجز د: سخت. ۱۰ ـ نو: کمان. ۱۱ ـ نو: گیتی. ۱۲ ـ چ۱، کا، ن۲ (درحاشیه): ...کرده قفا نبك یاد. (بنظراستاد فروزانفر واستاد دهخدا، کبك مری القیس‌وار کرده قفا نبك یاد).

---

* به تعلیقات نگاه کنید.

باغ پرازحجله شد، راغ پر از حُله شد — دشت پرازدجله‌شد، کوه پر از مشک‌ساد
زان میِ عنابگون ، در قدح آبگون — ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد
ای بدل نو یزن ، بوالحسن بن الحسن — فاعل فعل حسن ، صاحب دوکفِّ راد
در همه‌کاری صبور ، وزهمه عیبی نفور — کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد
فضل و کرم کردتست ، جودوسخاوردتست — دولت شاگردتست گوهر و عقل[1] اوستاد.
ویژه تویی درگهر ، سخته‌تویی در هنر — نکته تویی در سمر ، ازنکت[2] سندباد
ای عوض آفتاب ، روز وشبان تاب تاب — تو بمثل‌چون عقاب، حاسد ملعونت‌خاد[3]
گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی — سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4]
جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی — ورندهی بیشکی ، ز ایزد خواهم عیاذ[5]
سیم تو زی من‌رسید، جامه نیامد پدید — جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد
هست‌درآن بس‌کشی[6] جامه‌زتن‌درکشی[7] — درکشی و برکشی[8] بنده اترا[9] بر چکاد
بنده بنازد بدان ، سر بفرازد بدان — کس نگدازد بدان‌چون بچه‌بایست‌شاد[10]
تاطرب ومطربست، مشرق و تامغربست — تا یمن و یثرب است ، آمل و استار باد
بنشین خورشیدوار، می‌خورجمشیدوار — فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد.

---

۱ - مج۲ ، چ۲ ، کا ، جوهر و عقل ؛ س۱ : گوهر عقل ؛ نسخ دیگر : جوهر عقل . ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ـ مج۲ ، ثمر...؛ س۱ : شمر ازنکب . ۳ ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱) : ناصح توچون عقاب حاسد ملعون چوخاد . ۴ـ(ظاهراً: چون حکم بن معاذ ، از افاضل و عاظ و صوفیان قرن سوم ، و ابومعاذ کنیهٔ بشاربرد است و با مسامحه ممکن است مراد او باشد ) ( از افادات استاد فروزانفر ) . ۵ ـ اصل ، عیاد. ( متن از استاد فروزانفرست ) . ٦ - چ ۱ ، چ ۲ ، مج۲ ، کا : وزان پس خوشی ؛ نسخه‌های دیگر: خوشی .. ( متن از استاد دهخداست ) . ۷ - س۱ ، س۲ ، مج۳ ، مج۴ ، ك ، ن۱ ، جنگ تربیت ، نو: زسر.. ؛ کا ، مج۲ ، چ۲ : زتن‌بر... ۸ ـ بجزجنگ تربیت : برفلکی...؛ مج۲ ، مج۳ : برفلك اندرکشی ؛ نسخ دیگر: برفلکی برکشی. (متن‌ازاستاددهخداست . حدس دیگراستاد : برفکنی باکشی) . ۹ـ مج۲ : بند گکت را . ۱۰ ـ نو: چون بگذارد برآن...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن ۲ : ... چون بچه باید گشاد . ( فاعل فعل متن شخص گدازنده یعنی حاسد است ) .

## ۱۲

### در مدح [ابوحرب] بختیار ✿

ساقی بیا[۱] که‌امشب ساقی بکار باشد — زان‌ده‌مرا که‌رنگش چون جلّنار باشد
می‌ده‌چهار ساغر ، تا خوشگوار باشد — زیرا که طبع عالم هم[۲] بر چهار باشد
همطبع‌را نبیدش[۳] فرزانه وار باشد✿✿ — تا نه خروش باشد ، تا نه خمار باشد
لی‌لی‌دروغ‌گفتم ، این‌چه‌شمار باشد[۴] — باری نبیدخوردن کم از هزار باشد ؟
باده خوریم روشن ، تا روزگار باشد — خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد — خاصه که ماهرویی ، اندر کنار باشد
میر اجل که کارش با[۶] کار زار باشد — یا در میان مجلس ، یا در شکار باشد
تا اینجهان بجایست ،اورا وقار باشد — او با سرور باشد ، او با یسار باشد
لشکر گذار باشد دشمن شکار[۶] باشد — دینار بخش باشد ، دینار بار باشد
هم‌حق‌شناس باشد، هم حقگزار باشد — هم در بدی و نیکی ، اسپاسدار باشد
در کارهای عقبی[۷] با کردگار باشد — در کارهای دنیی[۸] با اعتبار باشد
شکرش عزیز باشد ، دینارخوار باشد — از فخر فخر باشد ، از عار عار باشد
جشن سده امیرا ! رسم کبار باشد — این آین[۹] کیومرث و اسفندیار باشد
زان برفروز کامشب اندر حصار باشد — اورا حصارمیرا،مرخ و عفار[۱۰] باشد✿

---

۱ ـ نو ، بده . ۲ ـ ج۱ ، مج۲ ، مردم را هم ؛ ك ، ن۱ ، مج۵ ، ج۲ ، نو ، راهم مرهم ؛ م۲ ( قصیده را ندارد ) ؛ س۱ ، مرهمه را چیار ؛ س۲ ، عالم راهم چهار . ۳ـ مج۵ ن۱ ، ك ، نو : بمهرش ؛ بجز ن ۲ ، ج ۱ نسخه‌های دیگر ، ببندش . ۴ ـ یعنی شمار چهار ساغر . ۵ ـ مج۴ ، ج۲ ، کا ، م۲ ، ن۱ ، س۲ ، یا . ۶ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، نو ، لشکر شکار باشد دشمن گدار . ۷ ـ کا ، ك ، ج۲ ، ن۱ ، م۱ ، س۱ ، س۲ ، نو ، ... دنیی ؛ ج۱ ، مج۲ ، با کارهای دنیی . ۸ ـ مج۲ ، ج۱ : عقبی . ۹ ـ ك ، آیت ؛ س۱ : ابن . ۱۰ ـ ن۲ ، پیدا چرخ عقار ؛ مج۲ ، مج۳ ، ... چرخ عقار ؛ نسخه‌های دیگر : ... چرح وعقار . (متن‌حدس‌مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی ).

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

** یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است .

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد — اصلش ز نور باشد ، فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد — چون بنگری بطولش، سرو و چنار باشد
گر سرو را ز گوهر بر سر شعار باشد — وَر کوه را ز عنبر در سر خمار باشد
سرو از عقیق باشد، کوه از عقار[1] باشد — این مستعیر باشد ، آن مستعار باشد
با احمرار باشد ، با اصفرار باشد — نه احمرار باشد ، نه اصفرار باشد
هم باشعاع باشد ، هم با شرار باشد — زینش لباس باشد ، زانش نثار[2] باشد
چون لاله‌زار باشد، چون مرغزار باشد — نه لاله زار باشد ، نه مرغزار باشد
چمّیدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد — رخشیدن[5] شعاعش، گویی نضار[6] باشد
میر جلیل برخور ، تا روزگار[7] باشد — با قند لب نگاری ، کز قندهار باشد
خورشید روی باشد، عنبر عذار[8] باشد — از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد
بر لحن چنگ و سازی[9] کش زیرزار[10] باشد — زیرش درست باشد ، بم استوار باشد
دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد — نوروز کیقبادی و آزاد وار باشد
تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد — تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تا کان[11] و چشمه باشد، تا کوهسار باشد — تا بوستان و سبزی ، تا کامکار باشد
تا بیقرار گردون اندر مدار باشد — و ندر مدار گردون کس را قرار باشد
تا سعد و نحس[12] باشد، با اختیار باشد — چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد
ذُلّش[13] نهفته باشد ، عز آشکار باشد — و اندر پناه ایزد ، در زینهار باشد

---

۱ ـ بنظر استاد دهخدا ، عفار ؟ ۲ ـ ن۲ : دثار . ۳ ـ مج ۱ ، مج ۵ ، م۱ ، م۳ ، فوارش ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : فرارش . ۴ ـ ك ، شمار ؛ مج ۵ ، م ۳ ، بخار ؛ مج۱ ، م۱ ، گویی بحار ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۲ : گویی بمار . ۵ ـ شاید ، رخشیدن وشعاعش. ٦ ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، م۱ ، م۳ ، نو، قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار. (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است ) . ۷ ـ نو : نوبهار . ۸ـ کذا و شایدغدار (که بجای غدائر بکار رفته باشد ) . ۹ ـ مج۲ : هرلحن چنگ سازی ؛ کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، نو ، ... چنگ سازی . ۱۰ ـ ك . زیروار؛ چ۲، زیرساز ؛ مج ٤ ، م۲ : زیر و ساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ، کا، زیروزار. ۱۱ ـ ن۲ ، کام . ۱۲ ـ ن۲ : با سعد و نحس ؛ نسخه‌های دیگر ، با شغل سعد. ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۳ ـ ن۲ ، دانش ؛ نسخه‌های دیگر ذانش . ( متن از استاد

## ۱۳

### در وصف بهار و مدح خواجه طاهر[1]*

باد نوروزی همی در بوستان ظاهر شود      تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود✩
گل که[2] شب ساهر[3] شود پژمرده گردد بامداد      وین گل پژمرده چون ساهر شود زاهر[4] شود
ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب      آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس      یاسمین ابدال گردد خردما زائر[5] شود
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود      دامن بادام بن پر لؤلؤ فاخر شود
مرغ بی بربط، ببربط[6] ساختن دانا شود      آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود
بلبل شیرین زبان بر جوز بن راوی شود      زند باف زند خوان بر بید بن شاعر شود
کبك رقاصی کند، سرخاب غوّاصی کند      این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود
باد همچون دزد گردد هر طرف دیبار بای      بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هرزمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند      مرغ چون بازاریان بر کار ناصابر شود
نوبهاران[8] مفرش صد رنگ پوشد تا مگر      دوستی از[9] دوستان خواجهٔ طاهر شود[10]
اختیار اوّل سلطان[11] که از گیهان منش[12]      احتیار ذوالجلال اوّل و آخر شود
بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی      او بود[13] کو بر هوای خویشتن قاهر شود
نیست جابر بر کس و بر خویشتن و آنکس که او      بر کسی جابر بود، بر خویشتن جابر شود
پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شده ست      هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱ـ در عنوان نسخه‌ها بجز «ر»: «... ابو طاهر احمدبن حسین میمندی» آمده است اما آن براساسی نیست. ۲ ـ مج۲، س۱، س۲، تك: هر که. ۳ ـ م۳: ساحر. ٤ ـ ك، تك: ظاهر. ٥ ـ مج۱، مج۳، مج٥: سروتازاهر؛ نو: لاله خون ساغر؛ ن۲: سرو با ظاهر؛ ك، سروبن زاهر؛ مج۲، چ۱، کا: سروها زاهر؛ مج٤: سر و ناز اهمر؛ نسخه‌های دیگر: سروناز اهر. (نظر استاد فروزانفر: سروبن زاهر). (متن از استاد دهخداست). ٦ ـ همه‌جا: زبربط. ۷ ـ تك، نو: هرسویی. ۸ ـ بجز ن۲: نوبهار این. ۹ ـ بجز ن۲: دوستار. ۱۰ ـ بجز «ر»: خواجه ابوطاهر. ۱۱ ـ از اختیار اول سلطان مراد فرستادن سلطان مسعود طاهر دبیر راست به ری. رجوع شود بتاریخ بیهقی. ۱۲ ـ مج۱، مج۳، مج٥، ن۱، ك، س۲، م۱، م۳، تنش؛ مج٤، م۲، س۱: بتن؛ ن۲، پیش؛ مو: بهین. ۱۳ـ بجز ن۲: آن بود.

* بتعلیقات نگاه کنید. ✩ ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر:
باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود      تا ز صنعش هر درختی لعبت دیگر شود
سروده شده است.

نفس[۱] او پاکیزه است وخلق او پاکیزه‌تر　　نفس[۲] تن چون خلق تن طاهرشود طاهر[۳] شود
قدرتش بر حشم سخت خویش‌میبینم روان　　مرد باید ، کو بخشم سخت بر[۴] قادر شود
همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان　　راست چون بر دشمنان غالب‌شودغافر[۵] شود
ای قوی‌رای‌وقوی‌خاطر ، مرامعلوم نیست　　هیچکس‌چون تو ،قوی‌رای‌وقوی‌خاطر شود
نعمت بسیار داری ، شکر ازان بسیارتر　　نعمت‌افزونترشود آنرا[۶] که اوشاکر شود*
عقل‌ودین آمرت گشت‌وگشت‌مأمورت هوی　　عقل‌ودین[۷] مأمور گردد،چون‌هوی‌آمر شود
از صیانت ، هیچ با فاجر نیامیزی بهم　　هرکه با فاجرنشیند ، همچنان فاجر شود
دولت ضایر[۸] بگاه صلح تو نافع شود　　دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[۸] شود
کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود　　شاعر اندر مدحتت والاتر[۹] از شاعر شود
تا موحّد[۱۰] را دل اندرمعرفت روشن شود　　تامنجّم را دو چشم اندر فلك ناظر شود
طالع مسعود پیش بخت[۱۱] تو طالع[۱۲] شود　　طایر میمون فراز بخت تو طایر شود.

## ۱۴

### در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند　　باغ پر گلبن کند ، گلبن پر از دیبا کند
گوهر حمرا کند از لؤلؤ بیضای خویش　　گوهر حمرا کسی از لؤ لؤ بیضا کند
کوه‌چون تبت‌کند چون‌سایه بر کوه‌افکند　　باغ‌چون‌صنعاکند‌چون‌روی‌زی[۱۳] صحراکند
نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی　　مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند
گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس　　روز آن آمدکه تائب‌رای زی[۱۴] صهبا کند

---

۱ ــ د ، ذیل ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نسل . ۲ ــ بجز ن۲ ، نفش . ۳ ــ ك ، تك ، م۳ ، او ظاهر ؛ مج ۵ ، س۲ ، مج ٤ ، تن ظاهر ؛ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ ؛ م۱ ، او طاهر . ٤ ــ ن۲ : خود . ۵ ــ تك ، غامر . ٦ ــ بجز «نو» آنکس . ۷ ــ بجز مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، ن۲ ، عقل تن ؛ م۲ (ندارد) ؛ نسخ دیگر ، عقل و تن . (متن ازاستاد دهخداست) . ۸ ــ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ ، نو : صابر ؛ ن ۱ ، چ ۲ (فقط در قافیه) : صابر . ۹ ــ مج ۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، والی‌تر ۱۰ ــ ن ۲ ، مبصر . ۱۱ ــ ن۲ : تخت . ۱۲ ــ نو : تابع ۱۳ ــ م۱ ، ن۱ ، مج۱ ، مج۵ ، نو ، رای زی ؛ ك ، م۳ ؛ روی بر ؛ م۲ : رای ذی ، ن۲ : رای زی . ۱۴ ــ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ : روی بر ؛ م۱ ، س۲ ، روی زی ؛ م۲ ، رای ذی .

---

* اشاره است بآیهٔ « لئن شکرتم لا زیدنکم » (سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷) .

من دژم گردم که با من دل دوتا کرده‌ست دوست[1] — خرم‌او[2] باشد که با او دوست دل یکتا کند
هر زمان جوری کند بر من بنو معشوق من — راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند
گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن — زعفران ، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند
ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن — چفته[3] باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند
ورهمی آتش فروزد در دل من ، گو فروز — شمع را چون برفروزی روشنی[4] پیدا کند
ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار — نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند
ورفکنده‌ست اومرا در ذلّ غربت گو فکن — غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
آفتاب ملکت سلطان که دست جود او — خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند
بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند — رنگ رویش، مشک را چون لؤلؤ لالا کند
روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ — روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت — خاك پایش توتیای دیدهٔ حورا کند
نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند — دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]
حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[7] شود — گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[8] کند
تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود — ساعتی دیگر ، بصلح و آشتی[9] مبدا کند
همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود — ناز را ، وقت عتابی در میان پیدا کند
دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد — تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست — در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]
با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ[11] — اژدها را حرب[12] ننگ آید که با حربا کند

---

۱ ــ ك ، م۳ : یار؛ مج۴ : حوت . ۲ ــ بجز «مو»: آن . ۳ ــ س۱ ، س۲ ، مج۵ ، چ۲ ، خفته .
٤ ــ بجز ن۲ : فایده . ۵ ــ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، ن۱ ، کا ، نو : روزرویش؛
م۳ (ندارد) ؛ چ۲ : روزرایش ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نوررویش . ۶ ــ بجز ن۲ ، چون .
۷ ــ بجز جنگ تربیت ، روشندل و خندان . ۸ ــ ن۲ : تندی صفرا . ۹ ــ جنگ تربیت :
بصلح آشتی. ۱۰ ــ این بیت در نسخه‌ها نیست ، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ۱) .
۱۱ ــ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز) : ...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ ــ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کرد و برگردن فتاد
اوفتد برگردن آن کاندیشهٔ تنها کند

هر که او دارد شمار خانه با بازار راست
چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند

ابله آن گرگی که او نخجیر باشیران کند
احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند

نه هرآنکومال دارد، میل‌زی ملکت کند
نه هرآنکو تیغ دارد، قصد زی‌هیجا کند*

دشمنش‌راگو: شراب‌جهل‌چون‌خوردی‌تودوش
صابری‌کن، کاین خمارجهل‌تو «فرداکند»

با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی
ابله آنکس‌کو بخواری جنگ‌با خارا کند

پر پروانه بسوزد با درخشنده چراغ
چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند

مرغك خطّاف را عنبر بماند در گلو
چون بخوردن قصد سوی عنبر شهبا کند

خواجه برتوکردخواری[2] آن‌سلیم‌وسهل‌بود
خوارآن‌خواری‌که برتو زین‌سپس‌غوغا کند

هرکه اومجروح‌گردد یکره از نیش‌پلنگ
موش گرد آید[3] براو، تا کاراو زیبا کند*

ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو
کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند

تا همی باد بهاری باغ را رنگین‌کند
تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند

قدر تو بیشی کند، کردار تو پیشی کند
بخت توخویشی کند، گفتار تو بالا[4] کند.

## ۱۵

### در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود
روز طواف ساقی خورشید خد[5] بود

مجلس بباغ باید بردن، که باغ را
مفرش کنون زگوهر ومسند ز ند[5] بود

آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او
چون صدهزارهمزه‌که‌برطرف‌مد[5] بود

نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر
کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[5] بود

---

۱ – مج۴ : دشمنی ؛ جنگ تربیت ، دشمنت . ۲ – ن۲ : خاری . ۳ – ن۲ ، آید گرد او . ۴ – ن۲ : والا . ۵ – چ۱ و مد ؛ چ۲ ( قطعه را ندارد ) .

---

* این مضمون در شعری از آن ابوالفتح بستی نیز دیده میشود که ضمن قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه:

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت
نه هر که دارد پا زهر زهرباید خورد.

* نظیر این مضمونراابوالفرج رونی در شعر خودآورده است وبدان در تعلیقات‌اشاره خواهد شد.

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین  دل عنبرین بود ، چو عقیقین جسد بود
آن خاک‌هست[۱] والد و گل باشدش ولد  بس رشد والدی که لطیفش ولد بود
ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار  خندیدن و گریستن و جزر و مد بود
خورشید چون نبرده حبیبی که با حبیب[۲]  گاهیش[۳] وصل‌وصلح‌وگهی جنگ‌وصد[۴] بود
چشم خجسته[۵] را مژه زرد و میان سیاه  پرده زبرجدین و عقیقین رمد بود
سنبل بسان زلفی با پیچ و با عقد[۶]  زلف آن نکو بود که به‌پیچ و عُقد[۷] بود
باران[۸] چون شیانی بارد بروز بار[۹]  چون دست راد احمد عبدالصمد بود

## ۱۶

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابرآذاری[۱۰] برآمد از کران[۱۱] کوهسار  باد فروردین[۱۲] بجنبید از میان مرغزار
این یکی گل برد سوی کوهسار ازمرغزار  وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار
خاک پنداری بماه و مشتری آبستنست  مرغ پنداری که‌هست اندر گلستان شیرخوار
این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح!  وان یکی[۱۳] بیشوی چون مریم چرا برداشت بار !
ابر دیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان  باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار
این که این[۱۴] سوزد، ندارد آتش و مجمر بپیش  وآن که آن[۱۵] دوزد، ندارد رشته و سوزن بکار
نافهٔ مشکست هرچ آن بنگری[۱۶] در بوستان  دانهٔ درّست هرچ آن بنگری[۱۷] درجویبار
این یکی درّی که دارد بوی مشک تبتی  وان دگر مشکی که دارد رنگ درّ شاهوار[۱۸]
چنگ بازانست گویی شاخک شاهسپرم  پای بطّانست گویی برگ برشاخ چنار*

۱ ـ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، س ۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، ک ، ن ۲ ، کا ا این خاکر است ؛ چ ۱ ، آن خاکر است ؛ مج ۵ ، م ۲ ، نو ، این ... ۲ ـ مل ، خورشید جین سرزده حمی که باختست ؛ س ۱ ، خورشید حسن سررده حنی که با حب ؛ مج ۵ ، نو ، خورشید حسن سر زده حسنی که با حبیب ؛ کا ( بیت را ندارد ) ؛ ن ۲ ؛ .. نبرده حبیبی ... ۳ ـ مج ۴ ، س۱ ، س۲ ، نو ، ن۱ ، ک ، م۲ ؛ کابینش . ٤ ـ اصل ؛ .. جنگ و صلح و گهی وصل وصد . (متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ نام گلیست . ٦ ـ اصل ، عقود . (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۷ ـ بجز نو ، بدو در عقد . ۸ ـ چ ۱ ، ک ، ن ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م۱ ، م۲ ، نو : بادام . ۹ ـ درمجمع الفصحاء : شکوفه بباردبروزباد ؛ نسخه‌ها : پیاپی بارد بروزباد . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۱۰ ـ بجز کا : آزاری . ۱۱ ـ بجز جنگ تربیت ، کنار . ۱۲ ـ جنگ تربیت ، نوروزی ۱۳ ـ بجز جنگ تربیت : وآن دگر . ۱۴ ـ بجز جنگ تربیت : این یکی . ۱۵ ـ بجز جنگ تربیت ، وان‌یکی ؛ مج۳ ؛ وآن دگر. ۱۶ـ بجزن۱وجنگ تربیت ، بگذری . ۱۷ ـ ن۲ ؛ بگذری . ۱۸ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ آبدار.

* لامعی درین مضمون گوید ؛
اثر پایش گویی که بفرمان خدای  بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای .

این برنگ سبز[1] کرده کرده پابهاراسبز[1] فام — وان بمشك ناب[2] کرده چنگها[3] را مشکبار[4]
ژالهٔ باران، زده بر لالهٔ نعمان نقط — لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار
این چنین ناری کجا باشد، بزیر نار آب — وان چنان آبی کجا باشد، بزیر آب نار
بیخته برگ[5] سمن بر عارضین شنبلید[6] — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار
این چو روی سرخ گشته از سر[7] دندان کبود — وان چو روی زرد گشته[8] بروی از مژگان نثار
سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[9] جفت — نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار
این، چنان زرین نمکدان بر بلورین[10] مائده — وان، چنانچون بر غلاف زر[11] سیمین گوشخار[12]
صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد — بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار
این، زند بر چنگهای سغدیان[13] پالیزبان — وان، زند بر نایهای اوریان[14] آزادوار
زردگل بینی، نهاده روی را بر نسترن — نسترن بینی، گرفته زرد گل را[14] در کنار
این چو زرین چشم[15] بروی بسته سیمین چشم بند — وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار[16]
ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن[17] — آب بینی موج موج اندر میان رودبار[18]
این، چو روز بار لشکر پیش میرمیرزاد — وان چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار[19]
خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل — کرده[20] ربّ العالمینش اختیار و بختیار
این نکردش اختیار الا بحق و راستی — وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

---

۱ ـ جنگ کتابخانه مرکزی : شیر. ۲ ـ م۱ ، م۲.، مج۴ ؛ س۲ مل : تر. ۳ ـ مج۴، م۲ ، س۲ ، چ۱، کا : کرده حلههای ؛ م۱، گرفته حلههای . ٤ ـ ن۲: مشکسار. ۵ ـ نو: آب . ۶ ـ مل، عارض نیلوفری . ۷ ـ ن۲ ، ازبن ۸ ـ ن۲ ، کرده. ۹ ـ مل ، جنگ تربیت ، آزاد . ۱۰ ـ ن۲ ، این چنین .. نمکدان بلورین . ۱۱ ـ م۱ ، م۳ ، س۱ ، ك ، نو : بر خلاف زر ؛ ن۲ ، برخلاف رنگ ؛ جنگ تربیت ، در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل : .. زر نهاد گوشوار ؛ نسخ دیگر بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی : سیمین گوشوار . (استاد دهخدا نوشتهاند: «آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری بر جای مانده است و نیز نوشتهاند رسم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای «برغلاف زرسیمین گوشوار» چیزدیگری بوده است» و این حدس را ضبط جنگ مذکور تأیید می کند. ۱۳ ـ م۱ ، مج۵ ، جنگ تربیت ، سعدیان . ۱۴ ـ مج ۵ : اوزیان ؛ ك : اولیان ؛ چ ۲ : (لوزیان و لوریان هر دو خوانده میشود) ؛ کا : توزیان . ۱۵ ـ تك : گل اندر . ۱۶ ـ مل ، در تن چشم ؛ نسخ دیگر ، بجز تك ، .. چشم و . ۱۷ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ك ، ن۱ ، نو : اندر هواها تاخته ؛ کا ، اندرهواها ...؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، با تاختن . ۱۸ ـ م۳ ، مج ۱ ، ك ، ن ۲ ، چ ۲ ، جویبار . ۱۹ ـ م۲ : میلان ... ؛ چ۲ ، .. شاهیار . ۲۰ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : کرد .

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین … طالع میمونش باشد[1] هرزمانی خواستار
این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد … وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار
چون زند برمهرهٔ شیران دبوس شصت من … چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار
این، کند بردوش گردان گردن گردان چو گرد … وان، کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شیار[3]
آهنین رمحش چو آید بردل پولاد پوش … نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار
این، بدر[*] د ترك رویین را: چو هیزم را تبر … وان، شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار
هر زمان حملش فرستد[4] پادشاه قیروان … هر نفس باجش فرستد، شهریار[5] قندهار
این، همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت … وان، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار
اختیار دست او، جودست[6] جود بیریا … اعتقاد رای او، عین است[7] عین بی‌عیار[8]
این، نکرد الا بتوفیق[9] ازل این اعتقاد … وان، نکرد الا بتأیید ابد آن[10] اختیار
رایت منصور او را، فتح باشد پیشرو … طالع مسعود[11] اورا، بخت باشد پیشکار
این، مرادعاجلش حاصل کند، بی اجتهاد … وان، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار
تاملك را در حجاب[12] آسمان باشد سکون … تا فلك را در غبار آسمان باشد مدار[13]
این، کمال ملك او جوید بسعد[14] از اختران … وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار
دست او خالی[15] نخواهد ماند سالی[16] هفتصد … پای او خالی[17] نخواهد ماند ماهی صد هزار
این زعالی گاه و عالی مسند[18] و عالی رکاب … وان ز مشکین جعد و مشکین باده و مشکین عذار

۱ ــ نسخه‌ها: طایر... جنگ تربیت: طایر خیرش بیاید. (متن از استاد دهخداست). ۲ ــ م۳: عهدی ۳ــ مج۴، کا، مشار. ۴ ــ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست). ۵ ــ نو: پادشاه. ٦ ــ مج۲، س۲، مل: جودیست؛ تك، کا، ن۲، جوداست و. ۷ــ مج۲، م۲،... عدلیست عدل؛ ن۲: عدلست وعدل؛ ن۱، م۳: اقتباس.. عدلست عدل؛ س۲، التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل. (متن از استاد دهخداست. عین = زر). ۸ــ بجز مل، عوار. ۹ ــ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ــ چ۱، مل، مج۲، چ۲:... فلك این: م۱، م۳، مج ٤، مج۵، س۱، س۲، ن۱، ك:... ابداین؛ ن۲، فلك این اعتبار. ۱۱ ــ جنگ تربیت، میمون. ۱۲ ــ جنگ تربیت: تا زمین را در میان؛ مج ۳، مج ٤: تا فلك... ۱۳ ــ بجز ن ۲، نو: قرار. ۱۴ ــ م۲، مل: بسعی از؛ چ۱: بسعد اختران. ۱۵ ــ ن۲، فارغ (بالای سطر افزوده: خالی). ۱۶ ــ تك، م۱، م۲، م ۳، مج۱، مج۳، مج ۴، ن ۱، ك، مل، کا: ماهی... سالی. ۱۸ ــ بجز الف، ر: منصب.

## ۱۷

### در مدح سلطان مسعود غزنوی[1]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده‌ست رای تاختن و قصد کارزار[1]
وینك بیامده‌ست به پنجاه روز پیش — جشن سده، طلایهٔ نوروز و نوبهار[2]
آری هرآنگهی که سپاهی شود برزم — ز اول بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ وراغ ملکت نوروز ماه بود — این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن — راغش پر از بنفشه[3] و باغش پر از بهار
نوروز از این وطن، سفری کرد چون ملك — آری سفر کنند ملوك بزرگوار[4]
چون دید ماهیان زمستان که در سفر — نوروز مه بماند قریب مهی[5] چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید — با لشکری گران و سپاهی گزافه‌کار
برداشت تاجهای همه تارك سمن[6] — برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران[7] — بشکست حقه‌های زر و دُر میوه‌دار
در باغها نشاند، گروه از پس[8] گروه، — در راغها کشید، قطار از پس قطار:
زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[9] — زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[10]
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید — اندر تك ایستاد چو جاسوس بی‌قرار
نوروز را بگفت که در خاندان ملك — از فر وزینت تو که پیرار بود و پار[11]
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید — هم گنج شایگانت و هم دُر شاهوار
معشوقگانت را، گل و گلنار[12] و یاسمن — از دست یاره بربود[13] از گوش گوشوار
خنیاگرانت: فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و طنبور در کنار

---

۱ ـ تك: قصد تاختن ورای کارزار؛ ن۲، عزم.. ۲ ـ چ ۱، مج ۲، ن۲، نو: نامدار. ۳ ـ تك، صنوبر. ٤ ـ و: ملوکان نامدار. ۵ ـ بجز م ۱، م ۲، ۳۴: مه. ٦ ـ مل، ازسحاب. ۷ ـ ر: بستد.. خزازسروو ضیمران. (استاد دهخدا نوشته‌اند: ازاین شعر برمیآید که ضیمران غیر از شاهسپرم و ریحان است). ۸ ـ ن۲: پی. ۹ ـ نو: سپید سر؛ نسخه‌های دیگر سپید بند. (متن ازاستاد دهخداست). ۱۰ ـ بجز ن۲: سیاه قار. (بنظر استاد دهخدا، سیاه پار = سیاه پر). ۱۱ ـ کا،... که بیزار بود دیار (متن نیز روشن نیست). ۱۲ ـ (بنظر استاد دهخدا، ز گل و نار). ۱۳ ـ ن۲: بستد.

* تاریخ سرودن این قصیده ازروی قراین تاریخی بدست آمده است، بتعلیقات نگاه کنید.

نوروز ماه گفت : بجان و سر امیر　　کز جان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش　　زنجیر زلف[3] و سر قد و سلسله عذار
از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره　　از نارون پیاده و از ناروان[4] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بید تیر　　از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان[5]　　وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی‌شمار
نوروز پیش از آنکه[6] سراپرده زدبدر　　با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرّخ سده راچون طلایگان　　از پیش خویشتن بفرستاد کامگار
گفتا : برو بنزد[7] زمستان بتاختن　　صحرا همی‌نورد وبیابان همی گذار
چون اندرو رسی بشب تیرهٔ سیاه　　زود آتشی بلند بر افروز زرّوار[8]
این عزم جنبش و[9] نیت که‌من کرده‌ام　　نزد شهنشه ملکان بر[10] به اسکدار
از من خدایگان همه شرق و غرب را　　درساعت‌این خبر بگزار ،ای خبرگزار
زنهار تا نگویی با او حدیث من　　تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
زیراکه‌هست‌حشمت‌او ، بیش‌از آنکه‌تو　　با وی سخن مواجهه گویی و آشکار
باحاجبی[11] بگوی‌نهانی‌تواین حدیث[12]　　تا حاجب[13] این سخن برساند به شهریار
گو : ای گزیدهٔ ملك هفت آسمان !　　ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !
پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان　　در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار
با فال فرّخ آیم وبا دولت بزرگ　　با فر خجسته طالع و فرخنده اختیار
باصد هزار جام می سرخ مشکبوی　　با صد هزار برگ گل سرخ[14] کامگار

۱ ـ بجز ن۲ : ماه ۲ ـ تك ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، چ۱ ، ن۱ ، ك ، کا ، چ۲ ، نو : زرد . ۳ ـ بجز ن۲ : جعد . ۴ ـ ( بنظر استاد دهخدا . از ناربن ... و از نارون . . ) ( ناروان جمع نارو . ومضمون نظیر «نارو به‌نارون بر» است ) . ۵ ـ مل : پهلوان . ٦ ـ ك : از اینکه . ۷ ـ ن۲ : پیش . ۸ ـ اصل : روزوار . ( متن از استاد دهخداست ) . ۹ ـ س۱ ، س۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، کا ، نو : بر عزم جنبش این ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، ن۱ : وزعزم .. ؛ م۱ ، چ۱ ، چ۲ : در عزم و جنبش و . ۱۰ ـ ( بنظر استاد دهخدا ... شو ) ۱۱ ـ مج۲ ، ن۲ ، چ۱ ، نو صاحبی . ۱۲ ـ چ۲ ، مج ۲ : .. سخن ؛ م ۲ : .. با حاجبی نهانی گواینحدیثرا . ۱۳ ـ نو ، ن۱ ، مج۲ ، چ۱ : صاحب : ۱۴ ـ ك ، زرد .

* غدار نیامده است در عربی و عذارهم بمعنی موی دراز نیست که بسلسله تشبیه توان کرد چه عذار خط ریش است . مگر آنکه غدار بجای غدائر ، جمع غدیره بکار رفته باشد ، بمعنی گیسوان .

با عندلیبکان کله سرخ[۱] چنگ زن — با یاسمینکان بسد[۲] روی مشکبار[۳]
تا تو گهی بزیر گل وگاه زیر[۴] بید — گه زیر ارغوان وگهی زیر گلنار
مستی کنی وباده خوری سال‌وسالیان[۵] — شکر گزی ونوش‌مزی[۶] شادوشادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت — بر سبزهٔ بهار زند «سبزهٔ بهار»
ملك جهان بگیری ، ازقاف تا به‌قاف — مال جهان[۷] ببخشی ، ازعود تابه‌قار[۸]
توران بدان‌پسر دهی ، ایران بدین‌پسر — مشرق بدین قبیله ومغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان — سیصد هزار باغ کنی ، به ز قندهار
سیصد وزیر گیری ، بیش ازبزرگمهر — سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار
اندر عراق بزم کنی ، درحجاز رزم — اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار[۹]
بابل کنی‌سرایچهٔ[۱۰] مطربان خویش — خلخ کنی و ثاق غلامان میگسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر[۱۱] — عمّوریه کریزگه[۱۲] باز و بازدار
باغ ارم شراع تو باشد ، بروز خوان — بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر — بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار
زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات — انبار خانهٔ تو بود هفتصد[۱۳] حصار
قیصر شرابدار تو[۱۴] چیپال[۱۵] پاسبان[۱۶] — خاقان[۱۷] رکابدار تو[۱۸] فغفور پرده‌دار
وانانکه[۱۹] مفسدان جهانند ومرتدان — از ملت محمّد و توحید کردگار
مر مهترانشان را زنده کنی بکور — مر کهتران شان‌رازنده[۲۰] کنی[۲۱] بدار

---

۱ – ر ، گل سرخ . ۲ – ك ، مج۵ ، ن۱ : نکو ؛ ر : که کند . ۳ – ر ، مشکسار . ۴ – ن۲ : گه بپای . ۵ – مل : سال وسالها . ٦ – نو : بوس‌گری . – س۲ ، نهان ، س۱ ، ك ، چ۱ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ شهان ۸ – مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، ن۲ ، نو : غور تا بقار ؛ مج۳ ، ك ، چ۱ ، چ۲ ، کا : غورتا بغار ، م۳ ، قیر تا بقار . ( بنظر استاد دهخدا . از غور تا بشار ) . ۹ – درلباب الباب ، اندر حجاز... درعراق .. – اندر عرب . . عجم ... ۱۰ – اصل . براتبهٔ . (متن‌ازفرهنگ سروریست ذیل لغت سرایچه ) . ۱۱ – ن۲ ، بارکش . ۱۲ – اصل : گریزگه . ( متن‌ازاستاددهخداست ) . ۱۳ – چ۱ ، چ۲ ، مج۲ ، مل : هشتصد . ۱۴ – ن۲ : شرابدارت . ۱۵ – س۲ ، م۱ ، مج۵ ، ن۱ ، کا ، ك : جیپال . ۱٦ – بجز لباب الالباب ، چو بزن . ۱۷ – لباب الالباب : پیغو . ۱۸ – ن۲ ، رکابدارت . ۱۹ – س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، کا ، ن۲ ، نو : آنها که . ۲۰ – بجز چ۱ ، چ۲ ، ر ، نو : مرده . ۲۱ – بجز نو ، ر ، کشی .

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر — زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[1] برنهادن تو به جیحون نبود پل[2] — غُل بود بودبرنهاده به‌جیحون بر ، استوار
جز تو نبست گردن جیحون کسی به‌غل — واندر نراند پیل به‌جیحون درون[3] هزار*
دو سال، یا سه سال‌درآن بود، تابست — جسری بر آب جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تو ای ملك — جسری بر آب جیحون ، به زان هزاربار
دریا بُد، آن‌سپه که به‌جیحون گذاشتی — دریا نکرده بود به جیحون کسی گذار
سالار خانیان * را ، باخیل و با خدم — کردی همه نگون و نگونبخت و خاکسار
تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم — پیش تو ناید و نکند با تو چارچار
بوری تکین[4] که‌خشم‌خدای‌اندرو رسید — اورا ازان دیار دوانید باین دیار[5]
تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر — تا روز او سیاه شد و جان[6] او فکار
او مار بود و مار چو آهنگ او کنی — اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ غار
گر شاه ما نکشت ورا بود ازان قبل — کز عار و ننگ[7] هیچ امیری نکشته مار
یارب هزار سال ملك را بقا دهی — در عزّ و در سلامت و در یُمن ودر یَسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش — او را و خانمان و منش[8] را ز روزگار[9]
از روی او و روی همه اولیای او — مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ــ بجز مج۲ همه‌جا ، غل . ۲ ــ اصل : ورود نیل . (نظراستاد دهخدا ، بزورپیل . متن از استاد فروزانفرست ) . ۳ ــ تك ، در آن . ٤ ــ ك ، تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها ، پورتکین . ۵ ــ نو : این دیار براندی بدان ؛ نسخه‌های دیگر ، از این دیاردواندبدان . (متن‌ازاستاددهخداست و کلمهٔ «باین» رابه‌ضرورت‌شعری«بین»بایدتلفظ کرد). ٦ ــ بنظر استاد دهخدا ، حال . ۷ ــ چ ۱ : تنگ غار . ۸ ــ اصل : تنش . ( متن تصحیح قیاسیست ) ۹ ــ ۱۰ : بروزگار .

* به تعلیقات نگاه کنید .

## ۱۸

### در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر[۱]

نوروز فرّخ آمد و نغز آمد و هژیر[۲]   با طالع مبارک[۳] و با کوکب منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شدست   باران چو شیر و لاله‌ستان کودکی بشیر
گر شیرخواره لاله‌ستانست[۴]، پس چرا   چون شیرخواره، بلبل کوبر زند[۵] صفیر!
صلصل بلحن زلزل وقت سپیده دم   اشعار بونواس[۶] همی خواند و جریر
بر بید، عندلیب زند: باغ شهریار[۷]   بر سرو، زند واف زند: تخت اردشیر[۸]
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی   تا هم بکودکی قد او شد چوقد پیر
با سرمه‌دان زرّین ماند[۹] خجسته‌راست   کرده بجای سرمه، بدان سرمه‌دان عبیر
گلنار، همچو درزی استاد برکشید   قوّاره[۱۰] حریر، ز بیجاده گون حریر
گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت   تا بر نشست گرد برویش بر، از زریر
بر روی لاله، قیر بشنگرف، بر چکید   گویی که مادرش همه شنگرف دادو قیر
برشاخ نار اشکفهٔ[۱۱] سرخ شاخ نار   چون از عقیق نرگسدانی بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب   خنیاگری فکنده بود حلقه‌ای ز زیر[۱۲]
برگ بنفشه، چون بن ناخن شده کبود   در دست شیرخواره بسرمای زمهریر
وان نسترن، چو مشکفروشی معاینه‌ست   در کاسهٔ بلور[۱۳] کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابر و میان سمنستان   کافور بوی باد بهاری بود[۱۴] سفیر
مرغان دعا کنند بگل بر، سپیده دم   بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست   اندر پناه ایزد و اندر پناه میر[۱۵]

---

۱ – همه‌جا بجز کا: کبیر. ۲ – نو: .. نغز و خوش؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی خرم. هجیر. ۳ – بجز جنگ تربیت: سعادت. ۴ – اصل، سرخست (متن از استاد دهخداست). ۵ – بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی کوهی. ۶ – شاید: بوفراس، بمناسبت ذکر جریر رقیب وی (نظر آقای دکتر زرین‌کوب). ۷ – مج۱، مج۵، ن۱، جنگ تربیت: بندشهریار. ۸ – (نظر استاد دهخدا، بخت اردشیر). ۹ – نو، آمد. ۱۰ – مج۱، مج۲، مج۳، س۱، س۲، چ۱، ن۲، ک: جواده؛ مج۵: جوازده؛ مج۴: حواره؛ نو: چراده؛ چ۲: خواره؛ نسخه‌های دیگر، خوازه. (متن از جنگ تربیت است). ۱۱ – اصل – بشکفه (متن تصحیح قیاسیست. اشکفه = شکوفه). ۱۲ – ن۲: زریر. ۱۳ – مج۳: حریر؛ ن۲: غمیر؛ م۳ (ندارد)؛ نسخه‌های دیگر بجز مل: خمیر. ۱۴ – نو: کند. ۱۵ – از این بیت ببعد تا پایان قصیده در نسخه‌ها نیست ما آنرا از مجلهٔ یادگار. (سال ۱ شمارهٔ ۱۰ بمدیریت مرحوم عباس اقبال) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱» خود) برداشتیم.

زایل نگردد از سر او تا جهان بود   این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر
تا دستگیر خلق بود خواجه ، لامحال   او را بود خدا و خداوند دستگیر
خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما   وز ما بزرگتر ، ببر خسرو خطیر
فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ   لیکن بزرگتر ببر مردم بصیر
زیرا که میرداند در فضل او تمام   ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر
بسیار کس بود که بخواند ز بر نبی   تفسیر او نداند جز مردم خبیر[1]
این عزّ و این کرامت و این فضل و این هنر   زان اصل ثابتست واز آن گوهر اثیر
کس را خدای بی‌هنری مرتبت نداد   بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر
باشد همو بزرگ و چنو روز او بزرگ   باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر
ای بیقیاس و[2] دولت تو چون تو بیقیاس   ای بی‌نظیر و[3] همت تو چون تو بی‌نظیر
در خورد همت تو خداوند جاه داد   جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر
مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد   باشد چنانکه در خور او باشد و جدیر
ورز[4] غنی بباید اندر خور غنی   ورز[4] فقیر باید اندر خور فقیر
پیراهن قصیر بود زشت بر طویل   پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر
بر تو یسیر کرد خداوند کار تو   ایزد کناد کار همه بندکان یسیر
دایم بود هوای تن تو اسیر عقل   اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر
دولت بسوی شاه رود ، یا بسوی تو   باران ، برودخانه رود ، یا به‌آبگیر
از نفس تو نیاید ، فعل خسیس دون[6]   آواز سگ نیاید ، از موضع زئیر
باشد به‌هر مراد بپیش[7] تو بخت نیک   از بخت نیک به ، نبود مرد را خفیر[8]

---

۱ - در اصل ، بصیر (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده است) . ۲و۳- در جنگ مرحوم تربیت . (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف « و » . ۴ - در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) وجنگ کتابخانهٔ مرکزی : ارز . ۵ - (بنظر آقای زرین‌کوب : آنی) . اندی یعنی الحمدلله . ٦ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی : خسیس‌ودون . ۷ - تصحیح مجلهٔ یادگار : بشیر . ۸ - اصل : .. شفیر . (تصحیح مجلهٔ یادگار : بشیر . متن‌ازاستاددهخداست).

دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد
از بخت بد بتر ، نبود مرد را نذیر

فعلِ تن تو نیکو ، خوی تن تو نیک
از خوی نیك باشد ، فعل نکو خبیر

از کار خیر ، عزم تو هرگز نگشت باز
هرگز ز راه باز نگشتست هیچ تیر

از حشمت تو مُلك ملکرا گزیر نیست
آری درخت را بود از آب ناگزیر

گر حکم تو سریر تو محکم نداری
زیر تو از سرور تو بر پرّدی سریر

جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[2]
بخل از دو دست جود فزایت کند نفیر

تا شیر در میان بیابان کند خروش
تا مرغ در میان درختان زند[3] صفیر

روز تو باد فرّخ ، چون دلت بامراد[4]
دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

## ۱۹

## در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد

هنگام بهارست و جهان چون بت فرخاز
خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بیخار

آن گل که مر اورا بتوان خورد بخوشی[5]
وز خوردن آن روی شود چون گل بربار[6]

آن گل که مر اورا بود[7] اشجار ده انگشت[8]
وامد شدنش باشد از اشجار[9] به اشجار[10]

آن گل که بگردش در نحلند فراوان
نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار

همواره بگرد گل طیّار بود نحل
وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار

در سایهٔ گل باید خوردن می چون گل
تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار

تا ابر کند می را با باران ممزوج
تا باد بمی[11] درفکند مشك بخروار

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده
گشته سر هر برگ ازان قطره گهربار[12]

آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز
سیمین گرهی بر سر هر ریشهٔ دستار

۱ – در اصل . نظیر ( متن تصحیح مجلهٔ یادگارست ) . ۲ – اصل : نفیر . ( متن از استاد فروزانفرست ) . ۳ – اصل ، کند . ۴ – بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مهربان . ۵ – مل ، بهوشی ؛ چ۱ ، مج۴ ، مر آن را . . . ۶ – م۲ ، س۲ ، ك ، کا ، پربار ؛ ن۲ ، بیخار ( بالای سطر ، بربار) . ۷ – س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ ، کا ، چ۲ ، مج۵ ، نو ، که بود او را ؛ مل ، که بود آنرا . ۸ – ك مج۱ ، مل ، ن۲ ، چوانگشت ؛ نسخ دیگر بجز « ر » ، ز انگشت . ۹ – مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، اشجار ؛ ك ، زاشجار . ۱۰ – م۲ ، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، س۱ ، س۲ ، مل ، کا ، بر اشجار ( نجسم جام می بر روی انگشتان دست میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست ) . ۱۱ – نو ، همی . ۱۲ – د ، پراز بار ؛ نسخه‌های دیگر ، پربار . ( متن از جنگ تربیت است ) .

* نزدیك باین مضمونست شعر سعدی . « تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز » .

یا همچو زبرجدگون یك رشتهٔ سوزن — اندر سر هر سوزن یك لؤ لؤ شهوار
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر — برطرف چمن بر دو رخ سرخ گل نار[2]
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3] — بربیرم[4] حمرا بپراکنده‌ست[5] عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید ازشاخ — بر تازه بنفشه ، نه بتعجیل به ادرار
گوییکه مشاطه ز بر فرق عروسان — ماورد همی ریزد ، باریك[6] بمقدار
وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل ناشکفیده بر[7] سیّار
همچون سر پستان عروسان پریروی — واندر سر پستان بر ، شیرآمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله — گردد طرف لاله از ان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده‌ست — برگرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ — چون اشك عروسیست برافتاده برخسار
وان قطرهٔ باران که برافتد بسر خوید — چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که بر افتدبگل‌زرد — گویی که چکیده‌ست مل[8] زرد بدینار[9]
وان قطرهٔباران که چکدبرگل خیری — چون قطرهٔ می برلب معشوقهٔ می خوار
وان قطرهٔباران‌که برافتد به‌سمن‌برگ — چون نقطه سفیداب[10] بود[11] از برطومار
وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[12] احمر — همچون شرر مرده فراز علم نار
وان قطرهٔ باران زبرسوسن کوهی — گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[13]
بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر — چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار
آن دایره‌ها بنگر اندر شمر آب — هر گه‌که در آن‌آب چکد قطرهٔ امطار
چون مرکز پرگار شود[14] قطرهٔ باران — وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار

---

۱ ــ مج۲،ن۱،چا۱، چ۲، نو: فروریزد ؛ م۳ ، که بارد ؛ س۱ ، فروگیرد ؛ مج۵ ، فروآید . ۲ــ نو: درطرف . سپرم وگلنار . ۳ـ چا۱ ، چ۲ ، مج۲ : ریاحین ؛ م۱ : رباحی . ۴ـ ك،نو: سپرم . ۵ ـ ن۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ؛ بپراکند شب ؛ س۱ ، س۲ ، چا۱ ، مج۲ ، ن۲ ، م۳ ، چ ۲ ، کا : بپراکندش . ٦ - نو : بارنگ . ۷ـ ك : شده . ۸ ـ اصل : گل. (متن از استاد دهخداست) ودرجنگی «می» ضبط است ودرنسخهٔ «د» مصراع چنینست ، گویی که چکیده‌گهراز ابربدینار. ۹- نو: بزیبار . ۱۰ـ م۱ ، ن۲ ، ك ، تك : قطره . ۱۱- چا۱ ، چ۲ ، مج۳: فتد . ۱۲ـ تك ، سوسن. ۱۳ـ د ، بدین خیمهٔ دوار . ۱۴ـ «د» : شده . نسخ دیگر : شدآن ( متن تصحیح قیاسیست ) .

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[1] … صد دایره در دایره گردد بیکی بار[2]
آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[3] … وین دایره ازجنبش صعب آرد رفتار[4]
هرگه که از آن دایره انگیزد باران … از باد درو چین وشکن خیزد وزنّار،
گویی علمی از سقلاطون سپید ست … از باد جهنده متحرك شده نهمار
وانگه که فرو بارد باران بقوّت … گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر … دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر … در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار
این جوی معنبر بر و این آب مصندل[5] … پیش در آن بارخدای همه احرار
گویی که همه جوی، گلابست و رحیقست … جویست بدیدار و خلیجست[6] بکردار[7]
زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر … در شیشهٔ عطار بد و در خم خمّار
از دولت آن خواجه علیّ بن محمّد … امروز گلابست و رحیقست در انهار*
آن سیّد سادات زمانه که نخواهد … شاعر بمدیحش[8] زخداوند ستغفار**
از تیغ، ببالا بکند موی به دو نیم … وز چرخ به نیزه بکند کوکب سیّار
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[9] … پیکان پسین ناوك ،در پیشین سوفار
ای بار خدایی که همه بار خدایان … دادند به اصل و شرف و گوهر اقرار
هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت … مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت … گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار
از مردم بد اصل نخیزد هنر[10] نیك … کافور نخیزد ز درختان سپیدار
جباری تری چون متواضعتر باشی … باشی متواضعتر، چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بوده‌ست ریاست … و ایزد برسانیده سزا را به سزاوار*

۱ــ م۱ ، م۲ ، س۲ ، ك : هرگز . . ؛ ن۲ : وان دایره بنگر . ۲ ــ ن۲ : در دایره بنموده پدیدار. ۳ــ بجز ك : بجنبد . ۴ــ ك : وان دایره بر جنبش سعد ...؛ نسخ دیگر بجز ن ۲ ، درجنبش . ۵ ــ ( شاید : این جوی معبز بین وان آب زلالی؟ استاد دهخدا ) . ٦ ـ تك ، رحیق است . ۷ــ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، ك ، كا ، ن۱ ، ن۲ ، نو ، خوبست بدیدارو بدیعست بکردار . ۸ ــ د : زمدیحش . ۹ ــ تك ، بنشانه . ۱۰ ــ مج۱ ، م۱ ، م۳ ، ك ، ن۲ ، گهر .

* ــ یادآور مضمون این بیت حافظست ،
در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش … حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش
** یادآور مضمون این بیت مسعود سعدست :
هرچه در مدحت تو خواهم گفت … هیچ واجب نیاید استغفار .
* بتعلیقات نگاه کنید .

انگشتری جم برسیده‌ست به جم باز / و ز دیو نگون اختر برده شده آوار[1]
جبار همه کار بکام تو رساند[2] / بادات شب و روز خداوند نگهدار.

۲۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور / مرا خورشید کرد آبستن از دور
کمابیش از صد و هفتاد و سه[4] روز / بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما ، نه عقدی ، نه نکاحی / نه آیین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند / گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن / نه معذورم ، نه معذورم ، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[5] / سیاه[6] و سر نگونم کرد[7] و مندور
من از اوّل بهشتی‌وار بودم / رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده‌ست / سیاه و لفجن و تاریك و رنجور
گمار یده‌ست زنبوران بمن بر / همی دَرد بمن بر پوست زنبور[8]
همی خواهم من ای دهقان که امروز / بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر حنجر من باز بُرّی / نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم / دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپور
به چرخشت اندر اندازی نگونم / ز پشت و گردن مزدور و ناطور
لگد سیصد هزاران بر سر من / زنی ، وزمن بدان باشی تو مأمور[10]
بیندازی عظام و لحم و شحمم / رگ و پی همچنان و جلد مقشور[11]
بگیری خون من مانند لاله / چو قطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی به خمّ خسروانی / نظر داری درو یك سال محصور
مگر باری[12] ز من خشنود گردد / بود در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آور ز خمّم / چو کفّ دست موسی در[13] ،که طور
بیانگ چنگ و موسیقار و طنبور.
بیاد شهریارم نوش گردان

۱ ــ نو : آزار . ۲ ــ بنظر استاد دهخدا : رسا ناد . ۳ ــ نو : بدهقانی . ۴ ــ د : یك . ۵ ــ ن۳ ، بکام عالمی کرد ؛ نو :... عالمی کرد . ۶ ــ درفرهنگ رشیدی : تباه . ۷ ــ چ۱ ، ن۲ ، چ۲ ، مج۲ ، سرنگون و گرد . ۸ ــ نو : خورد در روی من بر . ۹ ــ اصل : بیندازی. (متن از استاد دهخداست و «بینجیری» نیز حدس زده‌اند و «هویه سنبا» لقب شاپور ذوالاکتاف است). ۱۰ ــ بجز . «ر» : مأجور . ۱۱ ــ اصل : منشور . (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، چ۱ ، چ۲ ، م۳ ، ن۱ ، ن۲ ، نو : یاری . ۱۳ ــ م۱ ، م۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، کا ، نو : بر .

## ۳۱

## دروصف بهارومدح شهریار*

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز  می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلنداختر نام‌آور ، تا چند بکاخ  سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز  فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز[۱]
بقدح[۲] ′ بلبله را سر بسجود آور زود  که همی بلبل بر سرو کند[۳] بانگ نماز
به سماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه[۴]  به نبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز
گرهمی خواهی بنشست ، ملك و ارنشین  ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز
بدوان از برخویش و بپران ازکف خویش  بر آهو بچه : یوز و بر تیهوبچه : باز
زرستان[۵] ،مشك‌فشان،جام‌ستان، بوسه بگیر  باده خور،لاله‌سپر، صیدشکر،چوگان باز
بخل‌کش، دادده وشیرکش وزهره شکاف  تیغ‌کش ، باره فکن، نیزه زن وتیرانداز
طلب وگیر ونمای وشمر و ساز و گسل :  طرب وملك ونشاط وهنر و جود و نیاز[۶]
بستان کشورجود و بفشان زر° و درم  بشکن لشکر بخل و بفکن پیکر آز
آفرین زین هنری مرکب فرخ پی تو  که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز
شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله  همچنان برق مجال و بروش باد مجاز[۷]
پایش ازپیش دودستش بنهد سیصد گام  دستش ازپیش‌دو چشمش بنهد سیصد باز
بانگ او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ[۸] شیر  سم اوسنگ بدر° اند ، چون نیش‌گراز
چون ریاضتش[۹] کندرایض‌چون کبك دری  بخرامد بکشی در ره و بر گردد باز
نه بدستش درخم° و نه بپایش در ، عطف  نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

۱ ــ چ ۱ و چ۲ بیت دوم این قصیده را ندارند و بجای آن در بیت سوم دارند :
ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر  سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز .
و نسخهٔن۲ ، این بیت را درحاشیه آورده است . ۲ ــ بجز ن۲ : قدح . ۳ــ مج۲ ، مج۳ ، کا، ك ، چ۲ : زند . ۴ــ چ ۱ ، چ ۲ ، مج ۲ ، م ۲ ، بده . ۵ ــ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ــ کلمات مصراع اول و مصراع دوم لف و نشرمشوشست بدین ترتیب که کلمات ۱ ، ۲ ، ۳، ۴، ۵، ٦ مصراع اول موافق با کلمات ۱،۲،۵،٤،۳،٦ مصراع دوم است . ۷ ــ م۱ : همچنان بادمجال وبروش برق مجاز. ۸ ــ بجزد : شیههٔ . ۹ ــ اصل : ریاضیش . (متن از استاد فروزانفرست) .

* بتعلیقات نگاه کنید.

بهتر از حوت بآب اندر، وز رنگ بکوه ... تیزتر ز آب بشیب اندر وزآتش[1] بفراز
بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول صراط ... بجهد باز بیك جستن از کوه طراز[3]
ره‌بر و شخ شکن و شاددل و تیز عنان ... خوش‌رو و سخت‌سم و پاك‌تن و جنگ‌آغاز
گوش و پهلو و میان و کتف و جبهه و ساق ... تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق‌جه، بادگذر، یوزدو و کوه‌قرار ... شیردل، پیل[4]قدم، گورتك، آهوپرواز
بجهد، گر بجهانی، ز سر کوه بلند[5] ... بدود، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]
کُه‌کن و بارکش و کارکن و راهنورد ... صفدر و تیزرو و تازه‌رخ و شیرآواز
بچنین اسب‌نشین و بچنین اسب[7]گذر ... بچنین اسب‌گذار و بچنین اسب‌گراز
رخ دولت بفروز، آتش فتنه بنشان ... دل حکمت بزدای، آلت ملکت بطراز
بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای ... درهای حَدَثان و خُمهای بگماز
نجهد از بر تیغت، نه غضنفر، نه پلنگ ... نرهد از کف رادت، نه بضاعت، نه جهاز
ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهر برج* ... تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز
ذاکر فضل تو و مُرتهن برّ تو اند ... چه طرازی به طراز وچه حجازی به‌حجاز
نصرت ازکوههٔ زینت نه فرودست و نه بر ... دولت از گوشهٔ تاجت نه فرازست و نه باز
همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم زی ... همچنین داد ده و نیزه‌زن و بخل‌گداز
دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج ... جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش و بند و برو آرو کن کار و خور و پوش: ... کین و مهر و غم و لهو و بد و نیك و می و راز
ده و گیر و چن[8] و باز و گز و بوس و رو و کن ... زر و جام و گل و گوی و لب و روی و ره و ناز
دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش ... بزدای و بگشای و بفروز و بفراز.

---

۱ـ س۲، ك، م۱، م۲، مل، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴ مج۵: آتش؛ م۳: ماهی. ۲ـ بجز مل: بگذرد زود بیك ساعت (اما احتمال تحریف میرود). ۳ـ ن۲، نو: خراز (؟) نسخ دیگر، حراز (؟). ۴ـ مج۳: پیك. ۵ـ بجز مج۱، م۳، ن۲، ۲: بکوه. ۶ـ نو: براز. (ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع اول بیت ۱۰۷۴ «برطراز آخته پویه کند چون عنکبوت» یا مضمون بیت ۱۶۳۷ : «گر بگردانی بگردد دور بر انگیزی دود ـ برطراز عنکبوت وحلقهٔ ناخن پرای» از خود شاعرست که ازین پس خواهد آمد و بدان اشاره خواهیم کرد). ۷ـ ج۱، راه. ۸ـ (چن، مخفف چین = بچین).

* بتعلیقات نگاه کنید.

## ۲۲

### درمدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رو دیده ازسنگ و دل‌از فولاد ساز  کز سوی دلبر برآمد[1] عشقبازی تازتاز[2]
عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود  عاشقی کردن نیاری[3] دست سوی او میاز[4]
دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها  ساخته چون لشکر شطرنج از شطرنج‌بار[5]
شاه‌دل گم گشت‌وچون‌شطرنج راشه‌گم[6] شود[7]  کی تواند باختن شطرنج را شطرنج‌باز
من نیازومند تو گشتم و هرکوشد چنین  عاشق ناز تو میزیبدش هرگونه نیاز[8]
آن ستم کز عشق من دیدم مبینادایچکس  جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز
آن خداوندیکه حکمش گربه‌مازل برنهی  پهلوی او یك بدیگر برنشیند مازماز[9]
آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر  هم قیهر خان در بلاساغون و هم خان در طراز
آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه‌شب  بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز[10]
همچنان‌سنگی که‌سیل‌اورا[11] بگرداند زکوه  گاه زانسو ، گاه زینسو ، گه‌فراز و گاه‌باز*
چون‌کلنگان ازهوا آهنگ‌اوسوی نشیب  چون‌پلنگان از نشیب آهنگ اوسوی‌فراز
اعوجی کردار و دلدل‌قامت و شبدیز نعل  رخش‌فرمان و براق‌اندام و شبرنگ اهتزاز

---

۱ ـ ك دلبر برآید ؛ م ۳ ، چ ۲، مل، دیگردرآمد ؛ ن ۲ دیگر برآید ؛ نسخ دیگر بجز م ۱، مج ۱ : دلبر برآید ( اماهتن و حواشی قابل‌تأملست ) . ۲ ـ چ ۲، مل عشق‌بازان؛ چ ۱ ... باز ناز. ۳ ـ نو : ... بمازی؛ ن ۱ . نیازی؛ س ۱ : ... بیازی؛ نسخ‌دیگر بجزمل، عاشقا گردل نبازی. ۴ ـ م ۲ : ... مساز ؛ مل ... دست‌هرسویی فراز. ۵ ـ بجزمل: یکدیگر فراز. ا شاید: شطرنج‌ساز) ۶ ـ اصل، کم ۷ ـ کا: بود. ۸ ـ مل: ... بدومی آیدش هرگونه ناز ؛ ك : عاشق نازترا ... ؛ در فرهنگ سروری ( ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ـ عاشق یاری بروی آیدش صدگونه نیاز . ۹ ـ م ۱ : نارباز ؛ م ۳ : باز ماز؛ م ۲، مج ۱ ، مج ۲، مج ۳ ، مج ۴ ، س ۱ ، س ۲ ، کا ، ن ۱، ن ۲، چ ۱ ك : باز باز ؛ مج ۵ : یاز یاز ( متن ازرشیدی و چ ۲ است ). ۱۰ ـ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده و در نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیراست آمده ، ما بعللی آن را ضمن‌این‌قصیده آوردیم . ۱۱ ـ بجز نو : آنرا .

* این بیت ترجمه و یا لا اقل یادآوراین شعر امرؤالقیس‌شاعر عرب‌واز قصیدهٔ معلقهٔ اوست ،
مکرّ مفرّ مقبل مدبر معاً  کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیرگام وپیل زور وگرگ‌پوی و گورگرد    ببردو ، آهوجه و روباه عطف ورنگ تاز
گاه‌رهواری‌چوکبك وگاه‌جولان‌چون‌عقاب    گاه برجستن چوباشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی    بسته شد درهای بخل وآن نیکی گشت باز[1]
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست    وزپس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان    تا همی عزّت بنازد اندرین[3] عزّت بناز
نوش‌خور،شمشیرزن،دینارده ملکت‌ستان    دادکن‌بیدادکن ، دشمن فکن مسکین نواز
کاتبت راگو: نویس وخازنت راگو: بسنج    ناصحت راگو:گزاروحاسدت راگو: گداز
پشت بدخواهان‌شکن برفرق بدگویان گذر    پیش‌بت‌رویان‌نشین،نزدیك دلخواهان‌گراز
ازستمکاران بگیر وبانکوخواهان[4] بخور    با جهانخواران بغلط و بر جهاندان بتاز .

## ۲۳

### در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز    کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لالهٔ خودروی‌شدچون‌روی‌بت‌رویان‌بدیع    سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ‌گل‌شطرنج سیمین وعقیقین‌گشته است    وقت شبگیران‌به نطع سبزه برشطرنج باز
گلبنان در بوستان‌چون خسروان آراسته    مرغکان‌چون‌شاعران‌در پیش‌این‌یازان‌فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمن    چون دهان‌بسدین درگوش‌سیمین‌گفته راز
بوستان چون مسجد وشاخ‌بنفشه[9] دررکوع    فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان‌بنفشه چون‌عدوی‌خواجهٔ‌گیتی[10] نگون    سر بزانو بر نهاده رخ به نیل اندوده باز

---

۱ــ م۲ ، کا ، چا ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ :... وان به نیکی؛ مج۵ : درهای بد .. ؛ ك، نو: درهای بد درهای نیکی . ۲ــ مج۱ ، مج۲:کزپس آن ؛ م۳ ، چا ، چ۲ ، ن۲ : کزپس‌او؛ س۱: درپس‌آن . ۳ ــ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، س۱ ، ن۱ ، مل: هم در این ؛ ن۲ : در همین . ٤ ــ مج۲ ، مج۳ ، کا ، چ۱ ، چ۲ : نکوکاران . ۵ ــ درنسخه‌های عنوان دار « درمدح احمدبن حسن‌میمندی» است ماصورت متن‌راحسب المعمول ازخود قصیده برداشته‌ایم . بتعلیقات نیزنگاه کنید . ٦ ــ بجز نو ، یاآن فراز . ۷ ــ اصل لاله زاری خوش . (متن از استاددهخداست) . ۸ ــ بجزن۲ ، نو : روی . ۹ــ ن۲ ، نو: درختان . ۱۰ــ مج۲،مج۳،چ۱ ،خواجه‌گشته‌سرنگون.

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر　　آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز
هر زمان زافراط عدل او چنان گردد کزو　　زعفران گرکاری، آرد[1] بر، دو دندان گراز
هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود　　جرص چون چونین بود[2] محمود باشد حرص و آز
گاه صرافست و گه بزاز و هرگز کس ندید[3]　　رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز
گرچنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّ ازی یکی　　دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذّل　　دشمنان زو با مذلت، دوستان با اعتزاز[6]
بر کشد تار طراز[7] عنبرین از کام خویش　　چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[8]
قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود　　در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟
قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم　　گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز
در عیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد　　عنبرست او را بضاعت لؤلؤست اورا جهاز
هر مدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست　　خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]
هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13]　　هست باشمشیر تو اقلام شیران خر گواز[14]
تا همی دولت بماند، بر سر دولت بمان　　تا همی ملکت بپاید بر سر[15] ملکت بناز
گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو　　بارده، قصه ستان[16] توقیع زن، تدبیر ساز
روی بین و زلف ژول[17] و خال خار و خط ببوی　　کف گشای و دلفروز و جان ربای و سرفراز
جز بگرد گل مگرد و جز براه مل[18] مپوی　　جز به نایی دم مزن وز نرد جز با می میاز[19]

---

۱ـ کا... آزد؛ (بنظر استاد دهخدا،زعفران کاری بر آرد؟). ۲ـ بجزن۲،نو، چون غرض چونین بود. ۳ـ ج۲، بدید. ٤ ـ م۲، ج۲، مج۳، مج۵، گرچه تو؛ ك: گر چواو. ۵ ـ ر، یك صیرفی؛ (نظر استاد فروزانفر،زین صیرفی). ٦ ـ این بیت وچهار بیت بعد آن را که در تعریف قلم است، نسخه‌ها درقصیدهٔ پیش آورده بودند وما آنرا در اینجا درج کردیم، همچنانکه ابیاتی را که در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دوقصیده بعلت اشتراك در وزن وقافیه دربیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته وگاهی نیز تکرارشده است و دور نیست که تمییز و تفکیك اشعار این دوقصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن ما نیز برصواب نباشد. ۷ـ ن: تراز. ۸ـ نو، خرار (؟). ۹ـ کا، ج۱، ج۲، مج۲ : نهان؛ مل : بیان. ۱۰ـ کا، ج۱، ج۲ : عیان. ۱۱ـ نو، کیفت. ۱۲ـ ممکنست بعدازاین بیت چیزی افتاده باشد. ۱۳ـ (خط بر آب، یعنی ناپایدار و تباه). ۱۴ـ ن۱، ن۲: هست با اقلام تو...؛ ج۱ : .. اقدام شیر خر گواز؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۳... اقدام شیران ... (نظر استاد فروزانفر،هست باشمشیرت اقلام دبیران خر گواز) ۱۵ـ نو، دربر. ۱۶ ـ د،قلعه‌ستان. (وممکن است این بیت از قصیدهٔ قبل باشد). ۱۷ ـ اصل، جوی. (متن از استاد دهخداست). ۱۸ـ بجزن۲ بگرد گل. ۱۹ـ نو... وزخرمی هرگز میاز؛ د، وزنرد... ؛ نسخ دیگر... و نرد ... مباز (متن تصحیح قیاسیست).

## ۲۴

### در مدح خواجه ابوالعباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] ... بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد ... نه از گروه کرامست و نز عداد اناس
نگاه کن که به نوروز چون شده‌ست جهان ... چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس
فروکشید گل سرخ[۴] روی بند ازروی ... برآورید گل مشکبوی سر ز تراس[۵]
همی نثار[۶] کند ابر شامگاهی دُر ... همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گویی نخّاس گشت باد صبا ... درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس
خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش ... بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری ... کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال ... یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس
همه به کردن خیرست مرورا همت ... همه به دادن مالست مرورا وسواس
هزار بار ز عنبر شهی ترست به خلق ... هزار بار ز آهن قویترست به باس
چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور ... چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس
خدای عزّ وجل از تنش بگرداناد ... مکاره دو جهان و وساوس خنّاس.

---

۱ – ك در مدح ابوالعباس غزنوی گوید . ۲– چ۲ ؛ طاس (زیر خط ، کاس) . ۳– مج ۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج ۵ . س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ . ك ، ن۱ ، ن۲ ، نو : حق ۴–ن۲ ؛ زرد. ۵–چ۱ ، کا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، م۲ ، ن۱ ، ن۲ ، نو : براس . ۶–چ۱ ؛ نگاه ؛ کا ، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ . ك ، م۳ ، نو ، س۱ ، س۲ . ن۱ ، چ۲ ، نگار ؛ م۲ . نگار (در حاشیه نثار) . ۷–ن۲ ؛ شده همچون. ۸– اصل ، خردپا (متن تصحیح قیاسیست) . ۹– اصل . گرگ پا . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰– مل ، ن۲ ، نو ؛ در پیش . ۱۱– بجز د ؛ باشد .

## ۲۵

## درمدح سلطان مسعود غزنوی

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد زروی شوق[۲] مشتاقش
دو مار افسای عینینش دو مار ستند[۳] زلفینش
که هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[۴]
بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[۵] زلفین و آن رخسار برّاقش
زخواب اندر چوبرخیزم سته[۶] گردم ، دوته گردم
ازان جادو،وزان آهو،سیه چشمش،دوته طاقش
مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست ومژگانست ورّاقش
گرفتم عشق آن آهو[۹] سپردم دل بدان جادو[۱۰]
کنون آهو وشاقی[۱۱] گشت وجادو کرد او شاقش[۱۲]
ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زرّاقش

---

۱ــ مج ۱ ، مج ۳، مج ۴، مج ۵، ك، ن ۱ ، ن ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، کا گر ... ؛ مل . گر تنت .
۲ــ مج ۱ ، مج ۳، مج ۴، مج ۵ ، س ۲، ن ۱، ك، م ۱، م ۲، م ۳، کا، چ ۲ : ز بوی ؛ س ۱ . ببوی.. ؛ مل، ن ۲، نو: زبوی مشك؛ د: گرختن گردد ببوی زلف . ۳ ــ نو : مارانند . ۴ــ مج ۱، مج ۲، مج ۳، مج ۵، م ۱ ؛ ك، چ ۱ ، مل : که هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن ۱، ن ۲ :.. و هم مارست تریاقش ؛ مج ۴، س ۱، م ۲، م ۳، کا، چ ۲ : که هم زهرست مار افسای و هم زهراست تریاقش ؛ نو : که هم زهرست مار افسای و هم مارست تریاقش ؛ نسخه های دیگر : که هم مارست مار افسای و هم زهرست و تریاقش . (متن از استادفروزانفرست). ۵ــ بجز مج ۱ ، مج ۴، م ۱ ، م ۲ ، م ۳، ك، ن ۲ ، کا: سر. ۶ــ اصل: سیه. (متن نظر استاددهخداست). ۷ــ نو: داداو. ۸ــ اصل: گل. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ بجزك: جادو ۱۰ــ بجزك: بدان آهو؛ م ۲ : بر آن ... ۱۱ــ مج ۵، م ۱ ، م ۳، مل : وثاقی (در حاشیه و شاقی). ۱۲ ــ مل : اوثاقش؛ (متن نیز روشن نیست).

مرا بر[۱] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تامن از ره حکمت بدادی داد آفاقش
بتانرا پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقان جدا کردی زعشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفا کردی هر آنکس را که برگشتی زمیثاقش
ظهیر عاشقان بودی بعدل خویش[۲] در گیتی
چو[۳] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش
ملك مسعود بن محمود بن ناصرلدین الله
که رضوان زینت طوبی برد، از بوی اخلاقش[۴]
جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش
وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
به سنباده حروفش را بسنباند در احداقش
وگر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوری[۵]
پیاده از بلاساغون[۶] دوان آید به ایلاقش
وگر افلاکرا آصف همه اعناق کردی
خیال فرش تخت او شکستی[۷] پشت و اعناقش

---

۱ــ مل : با . ۲ ــ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ :... بعدل عشق؛ کا ، بعدلو عشق ؛ مل، ظهیر خویش اگر بودی بعدل عشق. ۳ــ م۱، مج۴ ، مج۵ ، مل : چه . ۴ ــ د ، دهد از رای واخلاقش . ۵ ــ د ، اگر خانرا فرستادی بترکستان به گنجوری . ۶ ــ د، پیاده از بخارا در . ۷ ــ مج۱ ، ن۲ ، م۳ ، تخت فرش ..؛ ن۱ ،خیال فرش بخت او نگشتی...؛ ك :.. نکشتی پشت ؛ چ۱ :... تخت وار..

---

*نزدیك به این مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین.

وگر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم ازان بدعت بری گشتی، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش[1]
وگر اجزای جودش را گذر باشد به دوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را و غسّاقش ✿
همایون بازو و دستا![2] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات رزّاقست و هم آیات رزّاقش[3]
کرا خواهد، بدان بازو، از و ارزاق بر گیرد
کرا خواهد، کف دستش، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید[4] گلستانرا
و بلبل‌را به شبگیران خروش آید بر اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت های گیتی را بود نسبت[6] به رستاقش.

## ۳۶

### درمدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ای بمردی وبشاهی برده‌ازشاهان سباق
ای سپاهت راسپاهان‌رایتت را ری مکان ای ز ایران تابه توران‌بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه‌کرده رسم و آیین پدر ای برون آورده ماه مملکت را از محاق

---

۱ ــ اصل: مرزاقش (متن از استاد فروزانفرست). ۲ ــ ر: همایون باکف‌دستان؛ د، همایونا الف قدا؛ نسخ دیگر: همایونا کف دستان. (متن از استاد دهخداست). ۳ ــ نو، د: که هم آیات ارزاقست و هم ابواب .. ۴ ــ د: ببار آرد. ۵ ــ ن۱، ن۲، س۲، م۱، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، مل، چ۲، س۱، ك، ز. ۶ ــ مل: بود شبت؛ س۱، م۱، م۳ مج۱، مج۵، ن۱، ن۲، د: توان بستن؛ ك: توان نسبتی.

* به تعلیقات نگاه کنید.

ای ملك مسعود بن محمود کاحرار زمان — بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق
هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود — چرخ و سعد از کنیت و نام تو گیرند اشتقاق[1]
ازهمه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد — ازعراق اندرخراسان وز خراسان درعراق
همچنان باز ازخراسان آمدی بر پشت پیل — کاحمد مرسل به‌سوی جنت آمد بر براق[2]
ای[3] فراق تو دل ما بندگانرا سوخته[4] — صدهزاران شکر یزدانرا[5] که‌رستیم ازفراق[6]
زین جهانداران و شاهان و خداوندان ملك — هرکه نبود بندهٔ تو بی ریا و بی‌نفاق
هریکی را مال ، گردد بی ربادادن حرام — هریکی را زن ، شود بی‌هیچ گفتاری طلاق
آسمان نیلگون ، زیرش زمین بی سکون[7] — گر نیاید پیش[8] اندر عهدو پیمان ومثاق*
آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف — اخترانش یابد از شمشیر تیزت افتراق[9]
بد سگالت گر برآرد از گریبان سربرون — چون کمندتو ، گریبابش فروگیرد خناق
ای‌خداوندی‌که نصرت گرد لشکرگاه تست — چترت‌ایوانست‌وپیلت[10] منظروفحلت رواق[1]
تا سفرهای تو دیدند و هنرهای تو خلق — برنهادند از تعجب قصهٔ شاهان به‌طاق*[1]
روزگار شادی آمد ، مطربان باید کنون — گاه ناز و گاه راز وگاه بوس و گه عناق
تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی — تا بباشد[12] اختران را اجتماع واحتراق[13]
شاد باش و می‌ستان از ریدکان و ساقیان — ساقیان سیم ساعد ، ریدکان[14] سیم ساق.

---

۱ ــ تك ، چرخ سعد ... ؛ نو سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ ــ ك ، مج ۴ : از عراق ؛ نسخ دیگر ، از براق . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ ــ تك ، از . ۴ ــ تك : سوختی .
۵ ــ س۲ : ایزدرا . ۶ ــ ك : از عراق . ۷ ــ اصل ، نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست).
۸ــ د ، پیشت. ۹ــ اصل : احتراق. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ ــ ن۲ ؛ بیتت ؛ نو : دستت ؛ چ ۱ : زینت ؛ د ، حجلت
۱۱ ــ (بنظر استادفروزانفر هرمصراع این بیت خودباقیماندهٔ بیتی است زیرا باهم ارتباطی ندارند).
۱۲ ــ بجز تك ، بباید ؛ نو ، بیاید . ۱۳ــ اصل ، افتراق. (متن از فرهنگ جهانگیری است) .
۱۴ــ ك ، بندگان ؛ ن۲ ، زیدکان .

---

* مثاق مخفف میثاق است .

* بتعلیقات نگاه کنید.

## ۲۷

### در مدح اسپهبد*

بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[1]
چون کشد بر اسب خویش از موی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

عاشقی کو بر[2] میان خویش بربسته ست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بسته‌ست[3] تنگ

زنگیی گویی بزد در چنگ او در چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[4] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ بادرنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[5] خاصه اندر مهرگان بر[6] بانگ چنگ

---

۱ – بجز «د»، تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ. ۲ – بجز. د: در. ۳ – بجز «د»: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر. ۴ – بجز نو، وفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بادرنگ): گوئی ... ؛ ن ۲، همچو ... ؛ د: بافت دیبا رومیی گویی میان کارگاه. ۵ – اصل، آمد. (متن از استاد فروزانفرست). ٦ – بجز د: با.

* در نسخه‌های عنوان‌دار آمده است: اسپهبد منوچهر بن قابوس ولی‌ما حسب‌المعمول عنوانرا از خود قصیده برداشته‌ایم. به تعلیقات نیز نگاه کنید.

خوش بود بر هر سماعی می، ولیکن مهرگان
برسماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها به کشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
گنگ چون دریا[4] بود باجوداو[5] دریاچوگنگ

ارزنی باشد به پیش حملهاش ارژنگ دیو
پشه ای باشد به پیش گرزهاش پورپشنگ

تیغ او و رُمح او و تیر او و گرز او،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6]

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رَمی و گاه قید
گاه جود و گاه بزم و گاه خط[7] و گاه جنگ

فرق بُر* و سینه سوز و دیده دوز و مغزریز
دُر* بار و مشکسای وزرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می؛ مج۴ ، م۲ ، چ۲ ( بیت را ندارند ) . ۲ ـ م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج۱ ، مج۵ ، شود ... ؛ چ۲ : بود در چشم او ۳ ـ ن۲ : باد . ۴ ـ ك : آتش ۵ ـ م۱ : در پیش او . ۶ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك همهٔ ضمایر این بیت را : « اوی » آوردهاند . ۷ ـ اصل: حظ. ( متن از استاد دهخداست ) و جای دو کلمهٔ « گاه بزم » را با دو کلمهٔ « گاه خط » تغییر دادهایم تا لف ونشر مرتب شود .

* در این بیت با بیت قبل و بعدش لف و نشری است که بجز در یك مورد مرتب است و آن مورد « گاه قید » با « گاه جنگ » است در مصراع اول و دوم که بضرورت شعری امکان تبدیل جای آن دو دست نداد .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش رو[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آن شیر و آن پیل و آن گور و آن رنگ

برده ران و برده سینه ، برده زانو[2] ، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را
چون گوزن‌وچون‌پلنگ وچون‌شترمرغ‌و نهنگ

با شدن ، با آمدن ، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون‌پولاد ، و زانوچون‌کمان وپی[4] چو زه
سُم چوالماس‌ودلش چون‌آهن‌وتن‌همچو سنگ

بیش‌بین‌چون‌کرکس وجولان‌کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون‌چوکبک‌وراست‌روهمچون‌کلنگ

ای رئیس مهربان ، این مهرگان فرخ[6] گذار
فر وفرمان فریدون را توکن‌فرهنگ وهنگ

خز بده اکنون به رزمه،می‌ستان اکنون به رطل
مشك‌ریزاکنون‌به‌خرمن،عودسوزاکنون‌به‌تنگ

---

۱ ــ ن۲ ، تك ، ك ، ن۱ : روی . ۲ ــ ك ، ن۱ : گردن ؛ ن۲ ، گرده . ۳ ــ ك ، ن۱ : كژ . ( نظر استاد فروزانفر : كژدو ، یا كژرو ) . ٤ ــ ن۱ ، چا ، ك ، کمان و رگ چوزه ؛ ن ۲ : کمان و پی چوزه ؛ نسخ دیگر بجز «د» : پی همچون کمان رگ همچوزه . ۵ ــ ن۲ ، جولان کنان همچون ؛ ن۱ : ... دهنده چون . ٦ ــ بجز «د» ، خرم .

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم است و سیه زلفش چو زنگ

تا بر آید لخت لخت[۱] از کوه میغ ماغگون
آسمان آس گون از رنگ[۲] او گردد خلنگ[۳]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بی‌زوال و باد عزت بی‌کران[٤]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی شرنگ

بخت بی‌تقصیر و محنت[٥] ، روز بی‌مکروه وغم
دهر بی‌تلبیس و تُنبل[٦] ، چرخ بی‌نیرنگ ورنگ

## ۲۸

### در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی

الا یا خیمگی ! خیمه فروهل — که پیشاهنگ بیرون‌شد زمنزل*
تبیره زن بزد[۷] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[۸] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ـ د ، رنگ رنگ . ۲ ـ ن۱ ، چ۱ ، س۱ ، س۲ ، آس رنگ ...؛ فرهنگ رشیدی ( ذیل لغت خلنگ ) ، آبگون ... ؛ د : آبگون گردد زرنگ ... ۳ ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه دارد مناسب اینجا ولی چون مصراع دوم آن لایقرء بود آنرا در حاشیه افزودیم ، بیت اینست :

نیك وبد دانی و نام نیك کن تو جاودان — هست یکدستش سست نام بت تنگ .

٤ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، بیکران . . بیزوال . ٥ و ٦ ـ ک ، چ۱ : بی‌حرف عطف . ۷ ـ تش ، م۱ ، م۳ ، چ۱ (حاشیه) ، بزن . ۸ ـ مل ، تش ، گشت (بالای سطر : شد).

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

چنان دو کفهٔ زرین[۱] ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید[۲] — براین گردون گردان نیست غافل
نگارین منا[۳] برگرد و مگری[۴] — که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجرست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل
نگار من، چوحال من چنین[۵] دید — ببارید از مژه باران وابل
تو گویی پلپل سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر[۶] دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد بر من — فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجایم[۷] — بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من که باز آیی تو یا نه — بدانگاهی[۸] که باز آید قوافل
ترا کامل همی دیدم بهر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند — که جاهل[۹] گردد اندرعشق، عاقل
نگار خویش را گفتم: نگارا — نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرّب — چنین گفتند در کتب[۱۰] اوایل
که‌عاشق قدر[۱۱] وصل آنگاه داند — که عاجز گردداز هجران عاجل[۱۲]
بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد به عاجل یا به آجل

---

۱ـ بجز ن۱، تش: سیمین. ۲ ـ تش: قرص خورشید. ۳ ـ مل از برم. ۴ـ ن۲: مگریز. ۵ ـ ن۲: چنان. ۶ ـ مل:.. او ز کف در؛ ك: پراکنده ز کف در؛ م۱:... از دو کف بر؛ تش (حاشیه)... از کفم وز. ۷ ـ اصل: بجانم. (متن از استاد دهخداست).
۸ ـ تش: هر از گاهی. ۹ ـ مل: مجنون. ۱۰ ـ ن ۲: عهد (کتب بسکون تاء جمع کتاب است). ۱۱ ـ بجز تش: طمع. ۱۲ ـ تش: آجل.

ولیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر[1] نباشد که روز و شب همی بر دّ منازل[2]
چو برگشت ازمن آن معشوق‌ممشوق نهادم صابری را سنگ بر دل[3]
نگه کردم بگرد[4] کاروانگاه بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه اِنسی نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیك سو چو دیوی دست و پا اندرسلاسل
گشادم هردو زانو بندش از دست[5] چو مرغی[6] کش گشایند ازحبایل
برآوردم زِ مامش تا بناگوش[7] فرو هشتم هویدش تا به کاهل[8]
نشستم ازبرش چون‌عرش[9] بلقیس بجست‌او چون یکی عفریت‌هایل[10]
همی‌راندم نجیب خویش‌چون باد[11] همی گفتم که اَللّهم سَهّل
چو مسّاحی که پیماید زمین را بپیمودم به پای او مراحل[12]

---

۱ ـ مج۵ ، تش ( بالای سطر ) ، ك ، ن۲ : بالاتر . ۲ ـ تش ؛ کند قطع منازل . ۳ ـ تش : نهادم من از آن سنگی دو بردل ( حاشیه مانند متن ما ) . ۴ ـ ن۲ : بجای . ۵ـ بجز چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، ن۲ : ازپای . ٦ـ م۱ مج۱ ، چرغی ؛ م۲ (بیت‌را ندارد) ۷ ـ تك ، ك ، مج۲ : تا بن گوش ؛ ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ : از بناگوش . ۸ ـ تش : بهایل ( نسخه بکاهل ) ؛ در کا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱ ، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ما قبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم ... » دیده میشود و دو مصراع دیگر را حذف کرده‌اند ، متن از نسخ دیگر و همچنین از کتاب المعجم و فرهنگ جهانگیری برداشته شد ، در تش چنین آمده : .. گشادم ... ـ فرو هشتم جواذش باز کاهل . و در حاشیه افزوده : ... ـ چو مرغی کش ... ـ براه دم زمامش تا بن گوش ـ فرو هشتم هویدش تا بهایل ( نسخه : بکاهل ) . ۹ ـ بجز تش ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، ن۱ نسخه‌های دیگر ، تخت . ( برای عرش بلقیس به تعلیقات نگاه کنید ) . ۱۰ ـ تش ، بابل . ۱۱ ـ در تش بجای این مصراع آمده ، همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ـ تش ، به پیمود او بیابان و مراحل .

همی رفتم شتابان در بیابان … همی کردم بیک منزل[1] دو منزل
بیابانی چنان سخت‌وچنان سرد[2] … کزو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش خون همي بفسرد[3] در تن … که بادش داشت طبع[4] زهر قاتل
زیخ گشته شمرها همچو سیمین[5] … طبقها ، بر سر زر ّین[6] مراجل
سواد شب بوقت[7] صبح بر من … همی گشت از بیاض برف مشکل
همی بگداخت برف اندر بیابان … تو گفتی[8] باشدش[9] بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی … همی برخاست ازشخسارها[10] گل
چوپاسی ازشب دیرنده[11] بگذشت … برآمد شعریان از کوه موصل
بنات‌النعش کرد آهنگ بالا … بکردار کمر شمشیرِ هرقل
رسیدم من‌فراز کاروان تنگ[12] … چو کشتی‌کو رسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال … چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد … بسان عندلیبی از[13] عنادل
عماری از بر ترکی تو گفتی … که طاووسیست[14] بر پشت حواصل

---

۱ ــ تش : یکی منزل ( حاشیه مانند متن ما ) . ۲ ـ م۳ ، ن۲ : چنان صعب وچنان دور ؛ تش ، م ۱ ، م ۲ ، ن ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، مج ۴ ، مج ۵ ، کا : ... سرد ... صعب ؛ مج۱ ، مج۳ : ... صعب . . سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة :. . سخت ... صعب ؛ چ۱ : چنان سرد و چنان سخت . ۳ ـ چ۲ ، مج۲ ، مج۵ ، بفسرده . ۴ ـ تش : طعم ( بالای سطر ، طبع ) . ۵ ــ تش : آهن . ۶ ــ تش : سیمین ( سنگین ) . ۷ ـ تش : چو وقت ( بالای سطر : بوقت ) . ۸ ـ همه‌جا بجز ن۱ ، ن۲: تو گویی . ۹ ـ ن۱ ، تك ، چ۱ ، تش ، داردش . ۱۰ ــ ك ، شجار او ؛ تش : شخهای او ؛ نسخ دیگر بجز « د » ، شخسار او . ۱۱ ــ تش : تاریك ؛ مل، چ۲ : دیجور؛ ك ، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ ، پاینده . ۱۲ ـ ن۱ ، فراز آسمان . .؛ س۱ ، تش ۱ ، ( حاشیه مانند متن ما ) ، ... کاروانگاه . ۱۳ ـ س۲ ، یا ؛ نسخه‌های دیگر : با. ( متن از « تش » و کتاب المعجم است . وشمس قیس را در نقل این بیت برسر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه شود ) . ۱٤ ــ تش : طاوس ،

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

جرس مانندهٔ دو ترگ زرین[1] — معلق هردو تا زانوی بازل[2]
ز نوك نیزه‌های نیزه داران — شده وادی چو اطراف سنابل[3]
چو دیدم رفتن آن بیسراکان — بدان کشتی روان زیر محامل[4]
نجیب خویشرا گفتم[5] سبکتر — الا یا دستگیر مرد فاضل[6]
بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه — بچم ! کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور به درگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی به باهل[7]
به‌عالی درگه دستور، کور است — معالی از اعالی وز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته[8] — چه[9] درديوان ، چه‌درصدرمحافل
وزیران دگر بودند زین پیش — همه دیوان به دیوان[10] رسایل
حدیث او معانی در معانی — رسوم او فضایل در فضایل[11]
همی نازد بعهد[12] میر مسعود — چو پیغمبر به نوشیروان عادل

---

۱ ــ تش ( حاشیه ) : یك برگ زرین . ۲ ــ تك ، چا ، م۲ ، معلق هر دو تا تا روی‌مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ : معلق هر دو با تا روی مازل ؛ مج ۴ ، معلق هر دو تا روی مازل ؛ ن۲ ، معلق هر دو با تا روی عازل ( بالای سطر مازل ) ؛ س ۱ ، ن۱ ، مج۵ : معلق هر دو تا بازوی نازل ؛ ك ، معلق هر در تا با زوی بازل ؛ چ۲ : معلق هر دو با بازوی بازل ؛مج۲ : معلق هر دو تا بازوی بازل ؛ م۱ ، معلق بر دو تابازوی بازل ؛ مل ، معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر ، معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از « کا » است) . ۳ ــ مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، مل ، س ۱ ، س۲ ، تش ( بالای سطر ) : شده اطراف وادی پرسنابل . ۴ ــ م۲ ، ن۲ ، مج ٤ ، ك : ... کشتی .. ؛درمونس الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) ، بدان‌کشتی بران پشت حواهل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل ؛ م۳:... حنابل ؛ تش ، بدان کشتی پران مست حادل ؛ س ۱ ( بیت را ندارد ) ؛ نسخ دیگر ... حبایل . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ــ تش، دیدم . ٦ ــ ن۲ ، کاهل ۷ ــ تك : اعشی ببابل . ۸ ــ تش ، نشسته ۹ ــ ن۲ ، چو . ۱۰ ــ تش ، ن ۱ : چو دیوان . ۱۱ــ در«تش» این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲ ــ ك ، مل ، تش ، بعدلش ، در العمجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، بعهدش .

درآید پیش او بدره چو قارون / درآید پیش او سائل چو عایل
شود از پیش او سائل چو بدره / رود از پیش او بدره چو سائل[۱]
بلرزند[۲] از نهیب او نهنگان[۳] / بلرزد کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب / اساسِ مُلکت و شمع قبایل[٤]
تویی ظل* خدا و نور خالص[۵] / بگیتی کس شنیده‌ست این شمایل[٦]
یکی ظلّی که هم ظلّست[۷] و هم نور / یکی نوری که هم نورست[۸] و هم ظل*
گهر دازی، هنر داری بهر کار[۹] / بزرگی را چنین باشد دلایل
تویی وهّاب مال و جز تو واهب[۱۰] / تویی فعّال جود و جز تو فاعل[۱۱]
یکی شعر تو[۱۲] شاعرتر ز حسان / یکی لفظ تو[۱۳] کاملتر ز کامل**
خداوندا من اینجا آمدستم / به امید تو و امید مُفضل
افاضل نزد تو یازند[۱٤] هموار / که زی فاضل بود قصد افاضل
کرم مرزوق گردانی به‌خدمت[۱۵] / همان‌گویم که اعشی گفت و دعبل

---

۱ ـ مج۳ ( بیت را ندارد ) ؛ تش : شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ ( در مصراع دوم ) : شود از ... ۲ ـ م۱ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ : بلرزد . ۳ ـ بجز مج ۲ ، ك ، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ۴ ـ تش : شمایل . (حاشیه : قبایل). ۵ ـ ن ۲ : یزدان . ٦ ـ چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش ( در حاشیه شمایل ) ، مج ۱ ( دو حاشیه ) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ ، ندیده است این .. ؛ م۳... خصایل . ۷ـ تش: ظلی ... ۸ ـ تش : نوری . ۹ ـ مل ، سپهداری وسرداری بهر کار . ۱۰ ـ تش ، خیرواهب. ۱۱ ـ تش ، خیر فاعل . ۱۲ ـ ن۲ : شعر و تو . ۱۳ ـ ن۲ ، لفظ تو . ۱۴ ـ ك ، چ ۱ ، تازند ؛ کا ، نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ دیگر : تازنده . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۵ ـ تش ، ز خدمت .

---

* نظیر آنستکه عرب گوید ، هذا شعرٌ شاعرٌ .

** مراد از کامل ، کتاب کامل تألیف مبرد است .

وگر از خدمتت محروم ماندم[1] بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تا بانگ دُرّاجست و قمری الا تا نام سیمرغست و طغرل
تنت پاینده باد و چشم[2] روشن دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] دل بشّار و طبع ابن مقبل[4].

## ۳۹

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروز ماه با گل سوری[5] بهم بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس دست چغانه بگیر، پیش چمانه بخم
از پسر نرد باز داو گران تر ببر[6] وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم
ای صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی زانکه شداز رنگ‌وبوی باغ بسان‌صنم[7]
شاخ برانگیخت[8] در، خاك برانگیخت نقش بادفروبیخت[9] مشك، ابر فروریخت نم
مقرعه‌زن گشت رعد* مقرعهٔ او درخش غاشیه کش گشت باد غاشیهٔ او دیم[10]
قمری‌درشد به‌حال، طوطی‌درشد به‌نطق[11] بلبل درشد به لحن، فاخته درشد به‌دم
در صَلَوات آمده ست برسر گل عندلیب در حرکات آمده ست شاخك شاهسپرم
باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه برق چنانچون ز زریك دو طراز[12] علم
راغ بباغ اندرون، چون علم اندرعلم باغ براغ اندرون، چون ارم اندر ارم
بر دم طاوس ماه، برسرهدهد کلاه** بر رخ دُرّاج گل، بر لب طوطی بقم

۱ ـ تش، مانم. ۲ ـ تش: طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر): مدحت. ٤ ـ تش (بالای سطر): زبان قایل و معنی قابل. ۵ ـ مل، گل و سوری. ۶ ـ ن۲: ای.. گرانتر بباز. ۷ ـ ن۲، ارم (در حاشیه صنم). ۸ ـ ن۲: بر آمیخت. ۹ ـ ك، ن۱: باد فرو ریخت؛ چ۱: ماه فرو بیخت. ۱۰ـ مل: بدم. ۱۱ ـ نسخه‌ها، برقص. (متن از تاج‌المآثر است بنقل استاد دهخدا). ۱۲ ـ مل، برق چنانچون زریك ابر طراز علم.

* بتعلیقات نگاه کنید.
** نظیر این‌مضمونرا شاعر خود دربند سیزدهم از مسمط ششم آورده است بدینگونه:
از دم طاوس نر ماهی سر بر زده ست شانگکی ز آبنوس هدهد بر سر زده ست.
و نیز در بیت ۸۷۶ همین قصیده.

گردن هر قمریی معدن جیمی[1] زمشک دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی ز دم[2]
رنگ رخ لاله را ازند وعودست خال شمع گل[3] زر درا از می‌و مشکست‌شم
ماهی در آبگیر دارد جزعین زره آهو در مرغزار دارد سیمین شکم
باد زره گر شده‌ست ، آب مسلسل زره ابر شده خیمه دوز ماغ مسلسل[4] خیم
صلصل خواند همی‌شعر لَبید و زُهیر[5] نارو[6] راند همی مدح جریر و خثم
بر دم هر طاوسی صد قمر و سی قمر* بر پر هر کبککی نُه رقم و ده رقم
مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا بر تن و بر جان میر بارخدای عجم
بارخدایی که او جز برضای خدا بر همه روی زمین می ننهد یك قدم
شاه جهان بوسعید ابن یمین دول حافظ خلق خدا[7] ناصر دین اُمم
از بر اهل زمین ، وز بر تخت پدر هست‌چو شمس‌الضحی‌هست چو بدرُ الظُّلَم
روی ندارد گران از سپه و جز سپه مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم[8]
دولت او غالبست ، بر عدو و جز عدو طاعت او واجبست بر خدم و جز خدم
عاقبت‌کار او در دوجهان خیر کرد** عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست به‌بدرهنمون ، نیست به‌بدمضطرب نیست به بد بردبار ، نیست به بد متهم
شرم خدا آفرین بردل او غالبست[9] شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم
بد نسگالد بخلق ، بد نبود هرگزش وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم
دیوست آنکس‌که هست عاصی در امر او دیو در امر[10] خدای عاصی باشد ، نعم

---

۱ – چ۲ ( حاشیه ) : چینی ؛ مج۲ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، مل : جینی . ۲ – چ۲ : جیمی بدم ؛ س۲ : سهمی. ؛ مج۵ : معمی ...؛ کا : جیمی ...؛ چ۲ : میمی بدم . ۳– بجزن۱ ، ن۲ ، ك ، مل همه جا : شمع و گل . ٤ – ك : باغ ...؛ د : ... مکلل . ۵ – ك ، ن۱ ، چ۱ : ظهیر . ٦ – ك ، مج۱ ، م۱ ، م۳ ، س : ناژو ؛ مج۳ ، مج۵ ، نازو . ۷ – ك ، ن۱ ، ن۲ : خدای . ۸ – مل : ازخدم وازخشم . ۹ – ك ، ن۱ ، ن۲ : شرم خدا غالبست بر دل اوآفرین؛ ( نظر استاد فروزانفر : شرم خدا آفرید ) . ۱۰ – ن۱ ، ن۲ ، خود اندر .

* بتوضیح ذیل صفحهٔ پیش نگاه کنید .

** مرجع ضمیر « او » شاه و فاعل فعل کرد خداست .

ایزد هفت آسمان کرده‌ست اندر قُران          لعنت ایننند[1] جای بر تن[2] دیو دژم
خسرو ما پیش دیو جم* سلیمان[3] شده‌ست          وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم
بالله نزدیک من حاجت[5] سوگند نیست          کز همه دیوان ملک، دود برآرد بهم
یا[6] بکَشدشان به پیل یا[6] بکُشدشان به تیر          یا[6] بگذارد به تیغ، یا[6] بگدازد به غم
تیغ دو دستی زند بر عدوان[7] خدای          همچو پیمبر زده‌ست بر در بیت الحرم[8]
نز پی مُلکت زند شاه جهان تیغ کین          نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم •
بلکه ز بهر خدای وز پی خلق خدای          وز پی ربح[9] سپاه، وز پی سود خدم[10]
دانی کاین قصه بود هم به گه بیوراسب          هم به‌گه بخت‌نصر هم به‌گه بوالحکم
هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان          هم به گه اردشیر هم به‌گه رستهم[11]
آخر چیزه نبود جز که خداوند حق          آخر بیگانه را دست نبد بر عجم[12]
آخر دیری نماند استم استمگران          زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

---

۱ ـ ک، م۱، مج۱: دیوانند؛ مج۳، مج۴، مج۵: وینند؛ چ۲: ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، ن۲، مج۲، کا: دین‌اند. ۲ ـ کا: دم. ۳ ـ چ۱، تو ...؛ نسخ دیگر.. جم و سلیمان (بعضی پیشینیان جم و سلیمان را یکی میشمرده‌اند استاد دهخدا). ۴ ـ م۲، م۳، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، چ۱، ن۱، ک، ملک. ۵ ـ بجز «د»: به زین. ۶ ـ مل، تا. ۷ ـ ن۲، عدوی آن. ۸ ـ ک: بیت الصنم. ۹ ـ اصل: رنج. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ مج۵: ستر قدم؛ ن۱، م۳: ستر خدم؛ م۱: سر قدم؛ مج۱، خیرقدم؛ ن۲: شرم خدم؛ ک، س۱: شرم خدم؛ مج۴: شرخم؛ چ۲، م۲، مج۲، مج۳، چ۱، نثر خدم؛ نسخه‌های دیگر شرخدم. (متن از استاد دهخداست) ۱۱ ـ اصل: روستم. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ ـ ن۲: در.

---

* شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایرانیان را بر متغلبان تازی و یونان و ترک و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر: «... آخر بیگانه را دست نبد برعجم» بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست در شکست ازترکمانان سلجوقی. (امثال‌وحکم‌ج۳ ص۱۵۴۶).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[۱]    نز پی ظلم و فساد، نز پی کین و نقم
داد ببین تاکجاست ، فضل ببین تاکراست    کیست عظیم الفعال ، کیست کریم‌الشیم
اوست‌خداوند ملك ، اوست‌خداوندخلق    اوست مُحلّی بحمد[۲] اوست مصفّا زذم[۳]
داد بر خسرو است ، عدل[۴] بر شهریار    جود بر شاه شرق ، بخشش مال و نعم
تا نکند کس شمار جنبش چرخ و فلك    تا نکند کس پدید منبعِ جذرِ اصم
شاد روان باد شاه[۵] شاد دل و شادکام    گنجش هرروز بیش ، رنجش هرروز کم
بر سر او تاج او نور فزوده به ملك    در کف او تیغ او خصم کشیده به‌دم[۶]
دست سوی جام می ، پای سوی تخت زر    چشم‌سوی‌روی‌خوب ،گوش سوی‌زیروبم.

## ۳۰

### در مدح سپهسالار مشرق علی‌بن‌عبیدالله صادق

شبی گیسو فروهشته به دامن    پلاسین[۷] معجر و قیرینه[۸] گرزن
بکردار زنی[۹] زنگی که هرشب    بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون‌شویش بمردو گشت فرتوت    ازان فرزند[۱۰] زادن شد سترون
شبی‌چون‌چاه‌بیژن‌تنگ وتاریك    چو بیژن در میان چاه او من[۱۱]
ثریا چون منیژه بر سر چاه    دوچشم من بدو[۱۲] چون‌چشم‌بیژن

---

۱ - در بعضی از کتب :... از پی داد آفرید. ۲- مل، مهنا ...؛ کا : ... بخیر ؛ نسخ دیگر ، مهیا... ( متن‌از استاد دهخداست ). ۳ - مج۲ ، کا : بدم ؛ نسخه‌های دیگر : زدم . ( متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین ترست ). ۴ - مل ، فضل . ۵ - ن۲ ، پادشاه . ٦ - این بیت از «د» است . ۷و۸ - ك ، ن۱ ، ن۲ ، مج ۱ ، مج ۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، تك ، م۱ ، م۲ ، م۳ : پلاسش ... قیریش . ۹ - چ۱، چ۲ ، ن۲ ، مج۳ ، م۱ ، م۲ ، م ۳ ، زن . ۱۰ - تك : فرتوت . ۱۱ - تك : چو بیژن . من میان چاه اون ؛ ن۲ : ... ارمن . ۱۲ - تك ، ك ، ن۱ ، برو .

* گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست . رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود . ( از افادات استاد دهخدا ) .

همی برگشت گرد قطب جدی[1] — چو گرد بابزن مرغ مسمّن
بنات النعش گرد او همی گشت — چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان چون چشم شاهین از نشیمن
یکی پیلستکین[2] منبر[3] مجرّه — زده گردش نقط از آب روین[4]
نعایم پیش او چون چار خاطب — بپیش چار خاطب چار مؤذن[5]
مرا در زیر ران اندر[6] کمیتی — کشنده نی و سرکش نی و توسن[7]
عنان برگردن سرخش[8] فکنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم — سمش چون ز آهن پولاد[9] هاون
همی راندم[10] فرس را من بتقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن
سر از البرز برزد قرص خورشید — چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ[11] نیم مرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل — هبوبش خاره در* و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی — فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی — که گیتی کرد همچون خز* ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان — بخار آب[12] خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و[13] ماغ پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن

---

۱ـ (بنظر استاد دهخدا: جدی بر گرد قطب اندر همی گشت). ۲ـ ن۲: پله‌است زین ؛ نسخ دیگر بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی: پله‌است این. ۳ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ عنبر. ۴ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی؛ بروتر کیبها از چوب چندن . ۵ ـ مؤذن بکسر ذال است شاید کلمه مأذن باشد . ٦ـ ن۱، مرا بد ... ؛ ع۱ ، مرا زیر دوران ... ۷ ـ س۱ ، س۲ ، کا ، مل ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱: ... سرزن ... مج۵ ، ن۱ ( متن را خط زده و در حاشیه افزوده‌اند ... سر زن ... ) ، ن۲ ، ك ، س۲ ( در حاشیه ) ، نه بد نعل و نه بدزین و نه توسن ۸ ـ (شاید ، شخش ؟ . استاد دهخدا). ۹ ـ بجز ن۲ و جنگ کتابخانهٔ مرکزی و حدس مرحوم دهخدا ، آهن و پولاد . ۱۰ ـ ع۱ (بالای سطر) ، همی بردم . ۱۱ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : چراغی . ۱۲ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، ابر . ۱۳ ـ ن۲ : بدون واو .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

چنانچون صد هزاران خرمن تر[1] — که عمدا درزنی[2] آتش به خرمن[3]
بجستی هر زمان زان میغ[4] برقی — که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری[5] کز کورهٔ تنگ — بشب بیرون کشد تفسیده[6] آهن*
خروشی بر کشیدی تند تندر — که موی مردمان[7] کردی چوسوزن
تو گفتی[8] نای رویین هر زمانی — بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی[9] سخت — که کوه اندر فتادی زو به گردن
تو گفتی[10] هر زمانی ژنده پیلی — بلرزاند ز رنج[11] پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون — چنانچون برگ گل بارد به گلشن[12]
و یا اندر تموزی مه ببارد[13] — جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو — درازآهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزایم زی مُعزّم — بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی[14] — ز روی آسمان ابر معکّن
چو بر دارد ز پیش روی اوثان — حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن
چنانچون دو سر از هم بازکرده — ز زرّ مغربی دستاورنجن[15]
و یا پیراهن نیلی که دارد — ز شعر زرد نیمی زه بدامن[16]
رسیدم من بدرگاهی که دولت — ازو[17] خیزد، چو رُمّانی ز معدن

---

۱ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، ند . ۲ ـ مج۲ ، ع۱ ، ع۲ ؛ بر ... ۳ ـ م۱ ، که آتش در زنی عمدا بخرمن . ۴ ـ ن۲ ، از میغ . ۵ ـ ن۲ : چنو آهنگران . ۶ ـ بجز «د» ، رخشنده . ۷ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مردگان . ۸ ـ ك : تو گویی ؛ مج۵ : چه گفتی . ۹ ـ بجز ن۲ ، نسخه‌های دیگر ، از زلزله . ۱۰ ـ ك ، ع۱ ، ن۲ ، تو گویی . ۱۱ ـ در جنگی خطی ؛ بدفع . ۱۲ ـ ن۲ ، ع۱ ، ز گلشن ۱۳ ـ ن۱ ، ع۱ (بالای سطر) ، و یا اندر مه تموزبارد ، ۱۴ ـ تك ، روشن . ۱۵ ـ ن۱ (حاشیه) ، ع۱ (حاشیه) ، ز زر سرخ یکتادست برنجن؛ د، ز زرسرخ یك دستاورنجن . ۱۶ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، زشعرزردیك نیمی‌زدامن. ۱۷ ـ بجزم۳ ، ن۲ ، مل ، از آن .

---

* به تعلیقات بنگرید .

به درگاه سپهسالار مشرق — سوار نیزه باز خنجر اوژن
علی بن عبیدالله صادق[1] — رفیع الشأن امیر صادق الظن[1]
جمال[2] ملکت ایران و توران — مبارک سایهٔ ذوالطول والمن[3]
خجسته ذوفنونی رهنمونی — که در هر فن بود[4] چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست — زلیفن بستنش[5] بهتر زلیفن
یگانه گشته از اهل زمانه — به الفاظ متین و رای متقن
تهمتن کارزاری[6] کو به نیزه — کند سوراخ در گوش تهمتن
فروزان[7] تیغ او هنگام هیجا — چنان دیبای بوقلمون ملون
بطول وعرض ورنگ و گوهر وحد[8] — چو خورشیدی که در تابد ز روزن[9]
که گرز ینسو بدو در[10] بنگرد مرد — بدانسو در زمین[11] بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن[12] زند تیغ — بیک زخمش کند دو نیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز دری — ز هم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب — هنرور یار جوی حاسد افکن[13]
شنیدم من که بر پای ایستاده[14] — رسیدی تا بزانو دست بهمن
رسد دست[15] تو از مشرق بمغرب — ز اقصای مداین تا به مدین
زنان دشمنان[16] از پیش ضربت[17] — بیاموزند الحانهای شیون

---

۱ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، علی بن محمد میر فاضل - رفیع البینات و صادق الظن . ۲ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ نظام . ۳ - م۱ ، م۲ ، ک ، چ۲ ، تک ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ؛ و ذوالمن . ۴ - بجز ن۲ همه‌جا ؛ بدی . ۵ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ کردنش . ۶ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ تهمتن کارورایی . ۷ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ فری زان . ۸ - مل ؛ گوهروخد ؛ ک : جوهر .. ۹ - چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : برتابد .. ؛ جنگ : ... به روزن . ۱۰ - ک : برو ؛ مل : درو ؛ ن۱ (تمام مصراع) : که گرزینسوزند در پیکرمرد ( حاشیه مانند متن ما ) ؛ نسخ دیگر بجز س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، بر آن ؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : که گرزینسو بدانسو . ۱۱ - جنگ ، از آنسو بر زمین . ۱۲ - م۳ ، ن۲ ، ک : رستم . ۱۳ - مج۱ ، م۱ ، هژبر گوی باز . ؛ مج۵ ، ن۲ ، س۲ : هژبر نیزه پیچ . ؛ ن۱ ، هژبر بارجوی .. ؛ ک : هژبر نیزه دار ... جنگ : هژبر بارجود ... ؛ چ۲ . مل ، هژبر نیزه پیچ دشمنان کن ؛ مل ، هژبر گوی باز حاسد اوژن . ۱۴ - ک ، شنیدستم چو بر پای ایستادی ؛ مل ، شنیدم من که وقت ایستادن . ۱۵ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی : خط . ۱۶ - ن۲ : زبان . ۱۷ - ن۱ ، ن۲ ، ک : در پیش حربت ؛ نسخ دیگر : در پیش ضربت . ( متن از استاد دهخداست ) .

چنانچون کودکان از پیش الحمد — بیاموزند ابجد را و کلمن*
نسب داری حسب داری فراوان[۱] — از یرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه — الا تا هندوان[۲] گیرند لکهن
به دریا بار ، باشد عنبر تر — بکوه اندر ، بود کان خماهن[۳]
تریزد[٤] از درخت ارس کافور — نخیزد[٥] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی — میان مجلس[٦] شمشاد و سوسن
انوشه خور، طرب کن، جاودان زی — درم ده، دوست خوان[۷] دشمن پراکن
بچشم بخت روی مُلك بنگر — بدست سعد پای نحس بشکن
به دولت چهرهٔ نعمت بیارای — به نعمت خانهٔ همت[۸] بیاکن
همه ساله به دلبر دل همی ده — همه ماهه به گرد دن همیدن[۹]
همه روزه[۱۰] دو چشمت سوی معشوق — همه وقته[۱۰] دو گوشت سوی ارغن[۱۱]

## ۳۱
## درمدح منوچهر بن قابوس[۱۲]

بر آمد زکوه ابر مازندران — چو مارشکنجی و[۱۳] ماز اندر آن
بسان یکی زنگی حامله — شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر بر[۱٤] سپید — پسر همچو[۱۵] فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر — نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خُرد خرد — بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[۱۶]

۱ - نظر استاد دهخدا : فراورن ؛ ۲- ن۲ : موبدان . ۳ - مل ، هم ز آهن ؛ م۲ ، مج۴ ، ضماهن . ٤و٥ - بجز س۱ ،س۲، مج۱، مج۳ ، مج٤ ، کا ، چ۲ ، ك ، ن۱ ، ن۲ ، م۱، م۲ ؛ م۳ ، تك : بریزد - بخیزد ٦- جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مجلس و . ۷ - درفرهنگ سروری ( ذیل لغت انوشه بمعنی شراب ) ؛ دوست جو . ۸ - بجز ن۲ ؛ دولت . ۹ - م۱ ؛... همیزن ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۲ ؛ بگردان دن... ؛ن۲: بگردون .. ؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده ؛

همه ساله دل دلبر همی بر — همه روزه بگرد او همی دن .

۱۰ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، همه ساله ۱۱ - م۳ ؛ بهمن ۱۲ - از ممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ۱۳ - ( بنظر استاد دهخدا واو زائدست ) . ۱۴- اصل، سر . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۵ - اصل ؛ چو پیران . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۶ - بجز چ۲ ، مل ؛ چو پنبهٔ سپید اندرون دختران . ( نظر استاد دهخدا : به بند ... )

* منظور از الحمد سورهٔ فاتحة الکتاب و منظور از ابجد وکلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد و هوز ..

نشستند[1] زاغان به بالینشان / چنان دایگان[2] سیه معجران
توگویی به‌باغ‌اندرون‌روز[3] برف / صف ناربون[4] و صف عرعران ،
بسی خواهرانند بر راه رز / سیه موزگان و سمن چادران[5]
بپوشیده[6] در زیر چادر همه / ستبرق ز بالای سر تا به‌ران
ز زاغان بر نوژ[7] گویی که هست / کلاه سیه بر سر خواهران[8]
چنان کارگاه سمرقند شد[9] / زمین از در بلخ تا خاوران
دو و بام و دیوار آن کارگاه / چنان زنگیانند کاغذ گران
مر این زنگیان را چه کار اوفتاد / که کاغذ گرانند و کاغذ خوران[10]
نخوردند[11] کاغذ ازین بیشتر / نه‌کاغذفروشان ، نه‌کاغذ خران[12]
شود کاغذ تازه و ترّ و خشك[13] / چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود ترّی این[14] فزون / چو تابند بیش اندر آن نیّران
شده آبگیران فسرده ز یخ / چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته[15] یخ / چو آهنگران ابر مازندران
برآید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا / چنان پُتكِ پولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون / به‌خرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سر از بیهشی / برآورده آواز خُنیاگران

---

۱ ـ مل ، چ۱ : نشینند . ۲ ـ ن۲ ، چونودایگان . ۳ ـ بجز ن۲ : اندر آن روز .
۴ ـ نسخه‌ها : ناژ بود . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ از چادر سفید مراد برف است .
۶ ـ اصل: بپوشند ( متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۷ ـ ن۱ ، ززلفان برنوژ ؛ ن۱ ، چ۱ ،س۱ ،
س۲ ، ك ، م ، مج۳ ، مج۴ ، ز زلفان پر نور . ۸ ـ بیت در نسخه‌ها دو سطر بالاترست .
۹ ـ (بنظراستاد دهخدا : گشت ) . ۱۰ ـ بجز م۱ ، م۳ ، مج۱ : خران . ۱۱ ـ بجز چ۲ ،
مج۱ ، م۱ : نخرند . ۱۲ ـ ك ، چ۲ ، مج ٤ ، گران ؛ کا ، س۱ ( بیترا ندارند ) قافیهٔ این
بیت از لحاظ بیت پیش‌موردتأملست . ۱۳ ـ همه‌جا، تروخشك . ۱۴ ـ ن۲ : او. ۱۵ ـ مل،
چ۱ : گشت ؛ م۱ ( بیت را ندارد ) . ۱٦ ـ چ۱ ، برآمد .

بجوش اندرون[1] دیگ بهمنجنه[2] بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر بابزن در سر و ران مرغ بُن[3] بابزن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته[4] چو خونین ورقهای جوشنوران
خداوند ما گشته مست و خراب گرفته دو بازوی او چاکران
یکی نامداری که با نام وی شدستند بی نام نام آوران
به عمری چنان گوهر پاك او[5] نیاید یکی گوهر از گوهران
بداده‌ست داد از تن خویشتن چو نیکو دلان و نکو محضران
کسی کو دهد از تن خویش داد نبایدش رفتن بر داوران
مرا با ثناهای او[6] نیست تاب کرایی پیاده منم با خران[7]
ترا گویم ای سیّد مشرقین که مردم مِرانند[8] و تو ناهِران
در آمد[9] ترا روزِ بهمنجه به‌فیروزی این روز را بگذران[10]
میِ زعفری خور ز دست بتی که گویی قضیبی ست از خیزران
می زعفرانی که چون خوردیَش رود سوی دل راست چون زعفران[11]
نه با رنگ او بایدت رنگِ گل نه با بوی او نرگس و ضیمران
ز رامشگران رامشی کن طلب که رامش بود نزد رامشگران

---

۱- س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، مل : اندران . ۲ - س۲ : بهمنچه . ۳ — بجز ن۱ ، ن۲ ، ك ، مج۵ همه‌جا ، تن . ۴ — کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : بر... ۵ - مج ۲ ، مج ۳ ، کا ، چ ۱ ، ج ۲ ، را ۶ — ( بنظر استاد دهخدا ، تو ) . ۷ - (بنظر استاد دهخدا : پیاده منم باکرائی خران ؛ یا ، گرانی بباده منم ای سران ) . ۸ - کا : ترابند؛ چ۲ ، ن۱ ، مرا بند ؛ ن۲ : که مخفی سرایند ( در حاشیه سرابند ) ؛ مل ، مرامند ؛ مج۱ ، مج ۴ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ : ترابند ؛ س ۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، ك ، چ۱ : سرایند ( متن از استاد دهخداست — مران ، یعنی میرنده ) . ۹ — ن۱ : در آید . ۱۰ ( بیفزودی این روز را بیکران ؛ نظر استاد دهخدا ) . ۱۱- مج۲ : سوی دل رود... ؛ م۲ (بیت را ندارد).

* برای دیگ بهمنجنه به تعلیقات نگاه کنید .

بزی همچنین سالیان[1] دراز دنان و دمان و چمان و چران
دوگوشت همیشه سوی گنجکاو[2] دوچشمت همیشه سوی دلبران[3].

## ۳۲

### در وصف شراب فرماید

ای باده ! فدای تو همه جان و تن من کز بیخ بکندی ز دل من حَزَن من
خوبست مرا کار بهرجا که تو باشی بیداری من با تو خوشست و وسن من[4]
با تست همه اُنس دل و کام حیاتم با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجایگهی کانجا آمد شدنِ تست آنجا همه که باشد آمد شدن من
وانجا که تو بودستی ایام گذشته[5] آنجاست همه رَبع و طلول[6] ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی ، یا در قدح من یا در کف من بادی ، یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بَخورم رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا ! من چو بمیرم از سرخ‌ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازید حنوطم وز برگ رز سبز ردا و کفن من

---

۱ ـ ك ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، سال‌های . ۲ـ م۱ : گنجگاه . ۳ـ ك اختران ؛ ن۱، س۱،س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، اهواران ؛ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ : آهوران ؛ نسخ دیگر بجز مل : احوران . ٤ ـ ن۱ ، ن۳ ، چ۱ ، تك ، ك ( بیتر اندارند ) . ۵ـ درچاپ جدید تهران ونسخهٔ الف ، آنجا که بود مستی ... ٦ ـ همه‌جا ، طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم و بارانست و آن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل‌است مناسب اینمقام ( تصحیح آقای گلشن ) .

در سایهٔ رز اندر ، گوری بکنیدم[1] تا نیکترین جایی باشد وطن من*

گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[2].

## ۳۳

### در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[3] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده به‌جان و جان تو زنده به تن

هرزمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[4] همیگردد بدن

گر نیی کوکب ، چراپیدا نگردی جز به‌شب
ور نیی عاشق ، چرا گریی همی برخویشتن

کوکبی آری[5] ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری ، ولیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیر تن پوشی[6] و پوشد هرکسی
پیرهن بر تن ، توتن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر[7] گردی ازگردن‌زدن**

تاهمی خندی، همی گریی واین بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق ، هم بتی و هم شمن

---

۱ ــ ج۱ : بکنندم . ۲ ــ ك ، ن۱ ، ج۱ ( بیت را ندارند ) . ۳ ــ ن ۲ : فکنده . ٤ ــ نسخه‌ها : منضم . ( متن از لباب الالباب است ) . ۵ ــ ن۲ : گویی . ٦ ــ در کتاب لباب الالباب و « د » داری . ۷ ــ ن۲ ، د : خوشتر .

---

* ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر به شعرای عرب نظر داشته است و حافظ در سرودن ساقی نامه و خیام در انشاء رباعی معروف : « چون در گذرم .. » بدو . بتعلیقات نگاه کنید ) .

** بتعلیقات نگاه کنید .

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[1]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هردو گریانیم و هردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم و هردو فرد وهردو ممتحن

آنچه من در دل نهادم، برسرت بینم‌همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك‌توچون دُر[2] که‌بگدازی وبرریزی بزر
اشك من چون ریخته‌برزر همی‌برگ‌سمن[3]

راز دار من تویی، همواره[4] یار من تویی
غمگسار من تویی، من زان تو، تو زان من[5]

روی تو چون شنبلید نوشکفته بامداد
وان من[6] چون شنبلید پژمریده[7] در چمن

---

۱ ـ بجز لباب الالباب: تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست . ۲ـ اصل، زر (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ س۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ۲ع ، ك ، ۲م ، ۱ن ، چون برزربر پخته برگ یاسمن ، ۱ع ، چون ریخته برترزبرگ یاسمن ؛ نسخه‌های دیگر بجز ۲ن ، ۱م ، ... ، چون ریخته برزربرگ یاسمن ، در لباب الالباب تمام بیت چنین آمده:

اشك تو زری که بگداری بزربیخته (پخته) بر     وان من چون ریخته بر زر برگ یاسمن.

۴ ـ در لباب الالباب ، امروزه ؛ د ، ای شمع . ۵ ـ نسخه‌ها ، من آن تو توآن من . (متن ازلباب الالباب است) . ٦ ـ بجز مل ، روی من . ۷ ـ تك ، د ، ناشکفته .

رسم ناخفتن[1] به روزست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم باوسن

از فراق[2] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب
وز وصالت بر[3] شب تاری شدستم مفتتن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دوتن

توهمی تابی ومن برتو[4] همی‌خوانم بمهر[5]
هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستادِ اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب ودل بی غش ودینش بی‌فتن

شعراو چون طبع‌او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع‌او چون شعراو : هم باملاحت هم‌حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر
« گنج بادآورد » یك‌بیت مدیحش را ثمن

تاهمی‌خوانی تو اشعارش ، همی‌خایی‌شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندرکوه اوکهف امان
طبع او چون بحر واندر بحر او دُر فطن

---

۱ - در لباب الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن ۲ : رسم بیداری . ۲ - د : در فراق تو .
۳ - در لباب :... در ؛ ۴ - چ۲ : تو همی تابی چومهر و من ؛ تك : توهمی تابی‌چو نورومن؛
د : تو همی تابی چوروز . ۵ - ن۲ : زبر ؛ در لباب ( تمام مصراع ) : تو همی سوزی ومن
برتوهمی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر وگاه مدح و گاه هجو ،
روزجد و روز هزل و روزکلك و روز دن:
در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهوتن
کوجریر وکو فرزدق ، کو زهیر[1] وکولبید[2]
رؤبهٔ عجاج[3] و دیك الجن و سیف ذویزن[4]
کو حطیئه[5] ،کوامیه ،کونصیب[6] وکوکمیت
اخطل و بشار برد ، آن شاعر اهل یمن[7]
در خراسان : بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی ، وان رودکی چنگزن[8]
آن دوگرگانی و دو رازی و دو ولوالجی[9]
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10]
ابن هانی ، ابن رومی، ابن معتز[11] ابن بیض[12]
دعبل و بوشیص[13] وآن فاضل که بود اندر قرن

---

۱ – س۱ ، م۲ ، س۲ ، ن۱، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا ، م۲ ، م۳ ، ظهیر . ۲ – تك ، ولید . ۳ – ن۱ ، ن۲ ، م۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، روبه و عجاج ؛ تك ، روبه و حجاج ؛ س۱ ، س۲ ، رونه و عجاج . ٤ – ن۲ : ذوالیزن . ۵ – چ۱ ، کا ، خطیئه ؛ ن۱ ، ن۲ ، م۲ ، ك ، س۱ ؛ س۲ ، خطیب ، مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، چ۲ ، حبیب . ٦ – مج۱ ، مج۲ ،مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، م۲ ، ك ، س۱ ، س۲ : خطیب ؛ ن۲ ، ك ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، تك ، خطیئه ( متن حدس استاد فروزانفرست ) . ۷ – مل ، وان شاعر که بود اندر یمن . ۸ – س۱ ، م۲ ، کا ، چ۲ ، مج۴ ، مج۵ : کر کری ...؛ مج۲ ؛ ن۲ ، ك ، رودکی تارزن ؛ د : لوکوی ... ۹ – ن ۲ ، دیوانجی . ۱۰ – همه‌جا ، معتکن. ( متن ازاستاد فروزانفرست ) . ۱۱ – مج۵ : این معشر ؛ مج۲ : ابن معتذ ؛ ك ، س۲ ، م۲ ، ابن مشعر . ۱۲ – بجز ك ، م۱ همه‌جا ، ابن فیض . ۱۳ – ن۲ : بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودندشان :
عَزّه و عَفرا و هند[1] و میّه و لیلی سکن[2]
وان دو امرؤالقیس وآن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسّان وسه اعشی وان سه حمّاد[3] وسه زن[4]
از بخارا پنج وپنج از مرو و پنج از بلخ باز[5]
هفت نیشابوری وسه طوسی و سه بوالحسن*
گو فراز آیند[6] و شعر اوستادم بشنوند[7]
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
تا برآن آثار شعر خویشتن گریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن
او رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فُرقان[8] و معنیهاش سر تا سر سُنن
شعر او فردوس را ماند ، که اندر شعر اوست
هرچه درفردوس ما را وعده داده[9] ذوالمنن
کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذرق او انهار خمر و وزنش انهار لبن

---

۱ـ س۱ ، س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱ ، شکن ؛ این مصراع همه‌جا بارعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه وعفرا و هنده و یسه و لیلی شکن . ( متن تصحیح استاد فروزانفرست ) . ۳ ـ ن۲ ، دوحماد . ٤ ـ مج۱ ، مج۵ : دوزن . ۵ ـ ن۲ ، بلخ و باز . ۶ ـ چ۲ ، ك : آیید . ۷ ـ مل : بنگرند ؛ ك : بشنوید . ۸ ـ چ ۲ ، م ۲ ، فرمان : ك ، قرآن . ۹ ـ بجز س۱ ، ك ، مج۳ ، کرده ؛ س۲ : کردی .

---

* برای آگاهی براحوال کسانیکه نامشان بااشاره ، یا با ذکرموطن دراین قصیده آمده است بتعلیقات و سپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید .

## ۳۴

### در شکایت از حسودان و دشمنان خود فرماید*

حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین ‌ ‌ ‌ داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین![۱]
شیر نر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت ‌ ‌ ‌ ما همه جفتیم و فرد است ایزد جان آفرین
حاسدم برمن همی بیشی کند، این زو خطاست ‌ ‌ ‌ بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[۲]
حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل ‌ ‌ ‌ هر که بیماری دق دارد، کجا گردد سمین
حاسدم گوید: چرا بر من بیك گفتار من ‌ ‌ ‌ گوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی در کمین[۳]
گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی ‌ ‌ ‌ باژگونه، راست آید نقش گوژ اندر نگین[۴]
حاسدم گوید: ببردی دوستانم را ز من ‌ ‌ ‌ دوستان را خود برابر و بود از وی خم و چین[۵]
مردم دانا نباشد دوست او[۶] یکروز بیش ‌ ‌ ‌ هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین**
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه ‌ ‌ ‌ اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین
هرکجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ ‌ ‌ ‌ هرکجا مرغی بود آنجا بود تیر[۷] سفین
حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری ‌ ‌ ‌ نیست با پیران به دانش مردم برنا قرین
گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی ‌ ‌ ‌ روسیه‌تر نیستی هر روز ابلیس لعین
حاسدم گوید: چرا خوانند کمتر شعر من ‌ ‌ ‌ زان تو خوانند هر کس، هم بنات و هم بنین
شعر من ماء مَعین و شعر تو ماء حمیم ‌ ‌ ‌ کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین؟

---

۱ـ ك، عزرب العالمین؛ چ۲: ای امیر المؤمنین؛ س۱، مج۱، مج۲، مج۵، کا، ن۱، مل: عزامیر المؤمنین؛ نسخ دیگر: عزامیرالمؤمنین. (متن از استاد دهخداست). ۲ـ ن۱، مج۵: فوردین ۳ـ چ۲: گوژ گشتن چون کمان و تیر گشتن چون کمین؛ ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳، ك، کا، س۱، س۲، چ۱: ... تیر گشتی چون کمین. ۴ـ چ۱، کمین. ۵ـ ك، ن۱، چ۱، زخم و چین. ۶ـ د: دوستش (در متن حرف سین و تاء کلمهٔ دوست را ساکن باید خواند). ۷ـ ك، ن۱: شیر.

---

* تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است، بتعلیقات نگاه کنید.

** این مصراع جزء امثال است، بتعلیقات نگاه کنید.

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین
پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید : که شعر او بود تنها و بس باز نشناسد کسی بربط ز چنگ را متین
نههمه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد نه همه بویی بود در نافه‌های مشك چین
شاعریِ تشبیب داند ، شاعری تشبیه ومدح مطربی قالوس داند ، مطربی شکر توین
حاسدم گوید : چرا در پیشگاه مهتران ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
قول او برجهل او ، هم حجتست[۱] و هم دلیل فضل من برعقل من هم شاهدست و هم یمین
حاسدا هرگز نبینی ، تاتوباشی ، روی عقل دوزخی هرگز نبینند روی و موی حورعین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم چون ترا شعر ضعیفست و مرا شعر سمین
شعر توشعرست ، لیکن باطنش پرعیب وعار کرم بسیاری بود در باطن ُدر ّ ثمین
شعر ناگفتن به ازشعری که باشد نادرست بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[۲] جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم برفتادت غلغل و برخاستت ویل و حنین
گر چنین باشی بهر شاعر که آید نزد شاه بس که باید بس که باید مر ترا بودن حزین
شاه را سرسبز باد وتن جوان تاهرزمان[۳] شاعران آیندش از اقصای روم و حد چین
سال پارین باتومارا[۴] چه جدال وجنگ خاست سال امسالین توباما درگرفتی جنگ وکین
باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن تا کرا میبایدم زد بر سر وی[۵] پوستین
من ترا از خویشتن درباب شعر و شاعری کمترین شاعر شناسم ، هذه حق ّ الیقین
میر فرمودت که رویك شعر اوراکن جواب بودسال ونکردی ، ننگ باشد بیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[۶]

---

۱ــ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ (درحاشیه حجت) : صحتست . ۲ـ بجزن۱ ، ن۲ ، چ۱ : افکندن .
۳ ـ ن۲ : تامه زمن ؛ ك : وامرران . ۴ ـ ( بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید « با فلانی» یا نام شاعری باشد ) . ۵ ـ مج۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، چ۲ : برسروبی ؛ ن۱ ، ك ، مج۵ ، م۲ : برسروبر . ۶ - ( به نظر استاد دهخدا : بحین ؟ ) .

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود  کش بفرمودی[۱] جواب این[۲] خسرو شاعر گزین

گر توای نادان ندانی، هرکسی داند که تو  نیستی با من به گاه شعر گفتن همنشین

من بدانم علم دین و علم طب* و علم نحو  تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر  تو ندانی خواند: «الاهبّی بصحنك فاصبحین»*

خواست ازری خسرو ایران مرا بر سفت پیل[۳]  خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

من به فضل از تو فزونم، تو به مال از من فزون  بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین

مال تو از شهریار شهریاران گردگشت  و رنه اندرری[۴] تو سرگین چیدتی از پارگین[۵]

گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا  عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین

هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چارصد  از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین

و آنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم  گر نه نیك[۶] آید از این شه، رخت رو بر بند هین[۷]

باز شروان شو، بدانجایی که دادنت همی  گوشت خوك مردهٔ یکماهه[۸] و نان جوین[۹]

مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو  نزری و گرگان همی یاد آیدم، نزخافقین[۱۲]

شاعرانرا درری و گرگان و در شروان که دید[۱۰]  بدرهٔ عدلی[۱۱]، بپشت پیل، آورده بزین*

آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری  معتصم هرگز به عمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ــ ن۲ ، س۲ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : نفرمودی . ۲ ــ چ۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۲ ، مج۲ ، ن۲ ، آن ۳ ــ مج۵ : شصت پیل ؛ ک ، چ۱ ، چ۲ ، مج۳ ، ن۱ ، ن۲ : ازشصت میل؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵: پشت پیل . ( نظر استاد دهخدا ) . ۴ ــ ورنه درشروان ؛ ۵ ــ ن۲ ؛ سرگین چیدی اندر . ؛ ك ( بیت را ندارد ) ؛ ن۱ : بر کس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر؟... چیده‌ای (متن از استاد دهخداست) ۶ ــ بجز ن۲ ، س۱ ، س۲ ، ننگ . ۷ ــ ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ : رخت را...؛ مج٤ ، م۲ : رخت ... چین ؛ ك : رخت ... سوی چین . ۸ ــ ن۲ ، ششماهه . ۹ ــ ن۱ ؛ حشین ؛ ك : جشین ؛ د ؛ خشین . ۱۰ ــ ن ۱ ، ن۲ ؛ که داد . ۱۱ ــ ن ۲ ؛ عالی ( نسخه عدلی ) . ۱۲ ــ شاید : خانقین . ( حدس آقای فروزانفر ) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

روچنین شکری کن و بسیار نسپاسی مکن　تات بخشد بخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]
آن‌که اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین　وان‌که‌ناشاکر بود، باشدزخیل‌الاخسرین[۲].

## ۳۵

فغان ازین غُراب بین و وای او　که در نوا فکندمان[۳] نوای او
غراب بین نیست جز[٤] پیمبری　که مستجاب زود شد[٥] دعای او
غراب بین‌نای زن شده‌ست ومن[٦]　سُته شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین　سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن　وفا نمود جای او[۷] بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من　که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من　بسان آه[۸] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بُکای من　خراب شد تن وی از بُکای او
الا[۹] کجاست جَمل بادپای[۱۰] من　بسان ساقهای عرش پای او
چوکشتیی که بیل[۹]او ز دُم او[۱۱]　شراع او سرون او ، قفای او

---

۱ـ ك : نشین ؛ م۲ : مبین ؛كا، س۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، چ۱، ن۱ : متین.
۲ ـ ك ؛ حبل الاخرین ؛ ن۲ : ... آلاخرین . ۳ ـ مج۳ ، مج٤ ، ك : نوایم افکند ؛ چ۲ : نوانم افکند . ۴ ـ تك ، ك ، ن۱ : نبوده جز؛ (بنظراستاد دهخدا : هست چون) . ۵ـ تك: که زود مستجاب شد ( «شد» مخفف شود . نظراستاد دهخدا ) . ٦ ـ مج ۴ ، چ۲ ، م۲ ( بیت را ندارند ) و بجز ن۲ ، ك همه‌جا : از آن . ۷ ـ ن۲ ، جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای او . ۸ـ مل : باد . ۹ ـ مل : هلا . ۱۰ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵، ن۱ ، ك،كا ، م۱ ، م۲ ، بیسراك ؛ چ۲ ، بیشراك . ۱۱ـ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ ، س۲ ، كا ، تك : که نیل ، مج۱ ؛ دو نیل ، ك ، که میل ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ ، م۳ : که حبل . ( بیل پاروئی است که کشتی بانان جهت راندن غراب سازند . عسجدی در همین مضمون گوید ؛

توگفتی هریکی‌زیشان یکی کشتی شدی‌زان پس　خله‌ش‌دوپای‌و بیلش‌دست ومرغابیش کشتیبان).

زمام او طریق او و راهبر[1] سنام[2] او - و دست او[3] عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین سراب آب چهره آشنای او*
ببر این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او به نیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ وزتف آن چو موی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب ، بادیه سپاه غول و دیو ، پادشای او
زنند مقرعه** ببیش[4] پادشا دوال مار و نیش[5] اژدهای او
کنیزکان بگرد او کشیده صف ز کرکی و نعامه و قطای او
ز مار گرزه[6]، مار گرد ریگ پر[7] غدیرها و آبگیرهای او
شراب او سراب وجامش اودیه و نقل او حجاره و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون[8] زئیر شیر[9] وگرگ را[10] عوای[11] او
چو راه پر سموم وگرم[12]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[13] او

---

۱ ـ ن۱ ، براه بر . ۲ ـ بجز مج۳ ، م۲ ، چ۱ ، شام . ۳ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، ك ، م۳ ، م۱ : اودست . ٤ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱ ... رئیس و . ۵ ـ نسخه‌ها بجز « د » : دوال و پاردمش . ( بنظر استاد فروزانفر : دو الهاش دم ؛ دوال اوزدم ؛ دو الهازدم... ) . ۶ ـ ( تصحیح مار گرزه ازاستاددهخداست ) . ۷ ـ مج۳ : ... مارگیر رنك بر ؛ چ۱ : مارکره ریگ پر ؛ مج٤ : ... گروزیك بر ؛ مج۵ ، س۲ ، .. گردرنك بر ؛ س۱ : ... رنك بیر ؛ م۱ ، م۳ ـ مج۱ ، مج۲ ، ك : ... گردریك پر ؛ م۲ ، ن۱ ، ... کرورنك پر ، چ۲ : ... کروزیك پر . ( متن تصحیح قیاسی است . مارگرد ریگ یعنی ، افعی صریم ) . ۸ ـ س۲ ، ن۲ ، روان ۹ ـ مج۵ : زشیر ؛ بجز ن ۱ ، س۱ ، س ۲ ، مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ : زبیر . ۱۰ ـ اصل : گرك پر ؛ ( متن از استاد دهخدا است ) . ۱۲ ـ م۱ ، ك : غوای او . ۱۳ ـ ن۱ : ... سموم گرم . ( راه وپژسموم گرم ؟؛ استاد دهخدا ) . ۱۴ ـ س۲ : عفای ؛ مج ۵ ، عضای ؛ س ۱ ، چ۱ : عصای .

---

* آشنا = شنا . ** بتعلیقات نگاه کنید .

شمیده من در آن میان بادیه  زسهم دیو و بانگ های های او
بدانگهی که هور تیره گون[1] شود  چو روی عاشقان شود[2] ضیای او
شب از میان باختر برون جهد[3]  بگسترند زیر[4] چرخ جای او
فلك چو چاه لاجورد و دلو او:  دو پیکر و مجرّه همچونای او
چو جامهٔ[5] نگار گر شود هوا  نُقطِ زر شود بر او نقای او
هبوب او هوا وبرهبوب او[6] (؟)  کسی فشانده گرد آسیای او
ز هقعهٔ[7] چو نیم‌خانهٔ کمان  بنات نعش از اول بنای[8] او
جُدی چنان بشاره‌ای(؟)وزاستر[9]  چو نقطه‌یی به‌ثور بر، سهای[10] او
هوا برنگ نیلگون یکی قبا  شهاب ، بند سرخ بر قبای او
مجرّه چون ضیا[11] که اندر اوفتد  به روزن و نجوم او هبای[12] او

---

۱ ــ مج۱ : تیزگون ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، س۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ؛ قیرگون . ۲ ــ بجزم ۲ : بود . ۳ ــ م۳ ، ك : فروجهد . ۴ ــ اصل : بگسترد بزیر . (متن ازاستاد دهخداست ) . ۵ ــ د : خامهٔ. ٦ــ مج۲ :جنوب:... وبرجنوب او؛ك،...پرهبوب‌او؛س۲، ...بلای وبر...؛ م۱،م۲، ن۲،کا، چ۲:...هوای‌و ..(متن باتوجه به‌ضبط «ك» است اماهنوزمعنی استوار نیست ) . ۷ــ ن۲ :رقیمه ..ك زقیفه...کتان؟تك،س۱ :زقیفه...، س۲: رفیقه ؛ م۱ (بیت‌راندارد). ۸ــ چ۲ ، ... آل او بنای او ؛ م۲ ، مج٤ ، ارعنای او ؛ مج۲ ، ن۱ : ارعنای او ؛ مج۵:... از اول ارعنای او . ( مضمون این بیت در ص ٦۷ نیزآمده بود ) . ۹ ــ اصل ؛ در آستر . ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۱۰ ــ چ۱ ، م۳ ، کا : چو نقطه ثورریشهای ؛ س۱ ، س۲ ، مج٤، م۲ ، چ۲ : چونقطه ثورریسهای ؛ ك ، مج۳ : چونقطه‌های ثورریشه‌های او ؛ ن۲ ، چونقطه ثور گشته ریشهای ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۵ : چو نقطه‌ای بثور ریشه‌های ۱۱ ــ ك ، س ۱ ، س۲ ، ن۲: صبا ؛ تك : صهبا . ۱۲ ــ م۱ ، م۲ : بروی‌او نجوم اوهبای او ؛کا ، چ۲ ، م۱ ، مج۴ : برون نجوم اوهبای او ؛ ك : برون نجوم اوچو در بنای او ؛ مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، س۲ ؛ برون نجوم اوبنای او ؛ مج۱، مج۵ : برون نجوم اوهیای او ؛ س۱ : بدون نجوم او بنای او ؛ تك؛ بدان نجوم او خوبیای او . ( نظر استاد نفیسی : بروزن و نجوم ذره‌های او . ولی حدس متن استوارترست چه منظور شاعر وصف کهکشانست ، که در آن ستارگان خرد و بزرگ بسیاردیده میشود و ضمیر « او » که پس از کلمهٔ نجوم آمده است اشاره به ستارگان گرد آمده در کهکشانست ، نه ستارگان آسمان ، تصحیح متن از استاد دهخداست ) .

بدانگهی[۱] که صبح، روز بردمد[۲] بهای او به‌کم کند بهای او

قمر بسان چشم دردگین شود سپیده دم شود چو توتیای او

رسیده من به انتهای بادیه به انتها رسیده هم عنای او

به مجلس خدایگان بی کفو که نافریده همچو او خدای او

مدبّری که سنگ منجنیق را بدارد[۳] اندرین هوا دهای او

بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او بجایگاه رای ، رای ، رای او

که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[۴] رضا رضای او ، قضا قضای او

نه در جهان جلال ، چون جلال او نه هیچ کبریا چو کبریای او

خلیج مغربی هزیمه‌ای[۵] شود اگر نه جود او شود سقای او

فصاحتم چو هدهدست و هدهدم کجا رسد بغایت سبای او

زشکر اوست مروه و صفای من ز فضل اوست مروه و صفای او

طبیعت منست گاه شعر من جمیله و شه[۶] (؟) طباطبای او

«اماصحا»[۷] به تازیست و من همی[۸] به پارسی کنم اما صحای او*

الا که تا برین فلك بود[۹] روان شجاع او وحیّة الحوای[۱۰] او

---

۱ ـ ن۲ : چوآنکهی . ۲ ـ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ : در دمد . ۳ ـ ن۲ : برآرد . ۴ ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم را قطع باید خواند . ۵ ـ همه‌جا : هزیمتی (نظر استاد فروزانفر: کم از نمی . و شاید ، همی نمی . متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ س۱ ، مج۱ ، مج۴ ، ن۲: جمیله‌ای؛ س۲، م۳، جمیله شه؛ چ۲؛ جمیل وشه؛ تك: جمیله بیشینه . (کلمه باید بشینه باشد و بهرحال متن استوار نیست) . ۷ ـ مج ۲ ، حماسها ؛ ن۱ ، چ۱ ، ك ، کا ، چ۲ ، ن۲ ، انا صحا ؛ س۲، ایاصحا ؛ م۳ : هماسها . ۸ ـ م۳ ، من کنم ؛ بجز م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱، مج۲ ، مج۳، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، ك ، تك ، من کنون . ۹ ـ اصل : تا بود برین فلك . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، س۲ ، تك ؛ شجاع او وحیه وحوای ؛ ن۲ ، مج۲ ، کا : شجاع او و دحیه و عوای او ؛ مج۳ ، مج۴ : شجاع او دوحیه وعوای او ؛ س۱ ، شجاع اودحیه جوای او . (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح شد) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او.

## ۳۶

### در مدح شهریار ✿

رسم بهمن گیر و از نو[1] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه
اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
در[2] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[3]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[4]
راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر زنگاری و بند آینه[5]
یا بمنقار زُجاجی[6] برکند طاووس نر
پرهای طوطیان از طوطیان وقت چنه✿
ای خداوندی که روز خشم[7] تو از خشم[8] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

---

۱ – ك ، ن۱ ، الف : از سر . ۲ – ن۱ ، چا ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : از ؛ چ۲ ( بیت را ندارد ) . ۳ – می : بکریری حنان ؛ م۲ : ببین رنگ حنا ؛ س۱ ، س۲ : سبز قبای ؛ ن۱ ، ن۲ : ... حنای ؛ الف : مگر بندی حنا . ۴ – در نسخه‌ها : برسرانگشت سبزی برسرسبزی شنه . (چون شنه معنایی‌مناسب این‌مقام نداشت‌بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است) . ۵ – چ۱، م۱ ، م۳ ، مج۴ ، مج۵ ، زنگاری و سد آینه ؛ مج۱ :... وسدآینه ؛ ن۲ : ... بر رسد آینه ؛ چ۲، ببندد آینه . ( نظر آقای گلشن که بندند آینه . متن از س۲ است ، اما معنی درهرحال‌استوار نیست ) . ۶ – ن۲ : زجاجین . ۷ – ن۱ ، چشم . ۸ – مل : از بیم تو ؛ مج۱ ، م۱ : بر خشم تو ؛ س۱ : در چشم تو . نسخ دیگر بجز مج۴ ، م۲ ، از خشم تو .

✿ چنه مخفف چینه است .

خشم تو[۱] چون ماهی فرزند داوود نبی
کوبیو بارد[۲] جهان، گوید که هستم گرسنه*

در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه

تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه**

بامدادان حرب غم را تعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه ، افتخارش بر بنه

تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خنیاگران بر میمنه

ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه

مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[۳]

گه نوای هفت گنج[٤] و گه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[٥] و گه نوای ارجنه

---

۱ ــ ن ۱ : چشم . ۲ ــ ن۲ : کوبدم آرد ( در حاشیه مانند متن ما ) . ۳ ــ ن۱ ، مل ، بهار بشکنه . ۴ ــ در فرهنگ جهانگیری : تیف گنج . ۵ ــ م۲ : دیف رنج ؛ م۲ : دیف رخش ؛ س۱ ، س۲ ، ن۲ ( در حاشیه دیف رخش ) ، دیو رخش .

* بتعلیقات نگاه کنید .
** اسدی در لغت فرس این بیت را بشاهد لغت « دنه » آورده و آنرا از پرویزخاتون دانسته است .

نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوارتیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه
بامدادان بر چکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا ، شامگاهان بردنه *
ماه فروردین به گل‌چم ، ماه دی بر بادرنگ
مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه
سال سیصد سرخ می‌خور، سال سیصد[1] زرد می
لعل می الفین شهر و العصیر[2] الفی سنه.

## ۳۷

## درشکرگزاری عید ومدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او[3] به
عید رمضان آمد ، المنّة لله
آن‌کس که بود آمدنی آمده بهتر
و آن‌کس که بود رفتنی او[4] رفته بده‌به[5]
بر آمدن عید و برون رفتن روزه
ساقی بدهم باده ، بر باغ و به سبزه
من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم
زان سرخترین آب رهی را ده ومسته
بر نه بکف دستیم[6] آن جام چو کوثر
جام دگرآور ، بکف دست دگرنه

---

۱ ـ ن۲ : نهصد . ۲ ـ ن۲ : عصرمی . ۳ ـ س۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، چا ، چ۲، ك : آن . ۴ ـ ن۲ : آن . ۵ ـ اصل : شده به . ( متن از استاد دهخداست ) و فرخی در همین مضمون گوید :

بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم
رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

۶ ـ اصل : دستم . ( متن از استاد دهخداست ) .

---

* این بیت فقط در لغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده‌است ودر نسخه‌ها نیست وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرا اینجادرج کردیم.

من می‌نخورم ، تا نبود بر دو کفم جام ‌‌ یا ساتکنی بر سر خوانم ننهی سه
چون می بدهی، نوش همی گوی و همی باش ‌‌ چون می بخورم، جام همی گیر و همی جه
ور جهد کند خواجه و گوید نخورم می ‌‌ با جان و سر سلطان سوگندش همی ده[1]
ور خواجهٔ اعظم قدحی کهتر[2] خواهد ‌‌ حقّا که می‌اش مه دهی و هم قدحش مه
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد ‌‌ کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که
تأیید خدایی بتن او متنزّل ‌‌ اقبال سمائی برخ او متوجّه
پاکیزه لقایی[3] که ز بس حکمت و جودش ‌‌ «الحکمة و الجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد ‌‌ کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعد او چون دو درختست مبارك ‌‌ انگشت بر او: شاخ و بر و جود[4]: فواکه
بدخو شود از عشرت او سخت نکو خو ‌‌ عاقل شود از عادت او سخت موّله[5]
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ‌‌ آن را که سخن گفتی، گفتیش که: هان زه!
پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی ‌‌ بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]
زیرا که حدیث تو به ده راه نماید ‌‌ گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده *
اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر ‌‌ و اندر گلوی آز ، نوالت فکند زه
کوچك دو کفت، مه ز دو دریای بزرگست ‌‌ بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه
از منفعت دریا و ز مردم دریا ‌‌ بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

---

۱ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك : برده . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، چ۱ : کمتر . ۳ ـ اصل : لقایش . ( متن از استاد دهخداست ). ۴ ـ اصل : بر او جود. ( متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود» ) . ۵ ـ موله ( بکسر لام ) بجای موله ( بفتح لام ) آمده است . ۶ ـ مو : بزهزه . ۷ ـ اصل : کمانت . ( متن از استاد دهخداست ) . ۸ ـ مو : به . ۹ ـ چ۱ ، چ۲ ، ك ، ن۲ ، مج۲ : به .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

نام خرد و فهم نکو ما زتو بردیم انگور زانگور بردرنگ وبه از به*

مکره بگه بخل توباشی ونه مطواع مطواع که جودتو باشی ونه مکره**

من بنده که نزدیك توشعر آرم، باشم آسیمه سر و ساده دل و خیره و واله

از بی ادبی باشد و از پست مقامی[1] سجع متنبی[2] گفتن ، پیش متفقه

ای خواجهٔ فرخنده، ارایدون که نیامد[3] این شعر تو نیکوتر ازآن روز دوشنبه

معذور همی دار که این باردگر من شعریت بیارم که بود صدره ازین به[4]

تا راه توان یافت بهدریا ز ستاره تا دور توان گشت بهتوشه ز مهامه[5]

بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد ایزد مرساناد بروی تو مکاره .

## ۳۸

### در وصف جشن مهرگان و مدح ابو حرب بختیار

برخیز هانای جاریه، می درفکن درباطیه
آراسته کن مجلسی ، از بلخ تا ارمینیه
آمدخجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان
نارنج ونار و اقحوان[6] ، آورد از هر ناحیه
گلنارها : بیرنگها ، شاهسپرم : بی چنگها
گلزارها چون گنکها، بستانها چون اودیه

---

۱ ــ ن۱ ؛ در پیش مقامر ؛ نسخ دیگر ، در پیش مقامی . ( متن ازاستاد دهخداست).
۲ ــ ك ، ن۱ ؛ ... متنبه ...؛ ن۲ ؛ بیسجع سخن گفتن . ۳ ــ ن۲ ، نباید ؛ نسخ دیگر ، نیاید ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۴ ــ ك ، ن۱ ، مو ؛ این باره نمونه ؛ « د » ، شعردگرت گویم اینباره ازآن به ، نسخ دیگر ، شعر دگرت گویم این باره از این به . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ــ چ۱ ، ز توشه بفیافه ، نسخدیگر : بتوشه ز فیافه . (متناز استاددهخداست. و فیافه بجای فیافی نیز ممکن است ؟ ) . ۶ ــ اصل ؛ ارغوان . ( متن از استاد دهخداست ) .

* بتعلیقات نگاه کنید . ** مکره ( بکسر راء ) بجای مکره (بفتح راء ) آمدهاست.

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه

نرگس همی در باغ در ، چون صورتی در[1] سیم و زر
وان شاخه‌های مورد تر[2] چون گیسوی پر غالیه

وان نارها بین ده رده ، بر ناروُن گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[3] در روزگار ترویه

گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه ز تاك آویخته ، مانند سعد الاخبیه[4]

شد گونه گونه تارك رز ، چون پیرهان[5] رنگرز
اکنونت باید خز و بز گرد آوری واوعیه[6]

بلبل نگوید[7] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[8] زبان ، برشعر ابن طثریه[9]

بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند و اندر شود در زاویه

---

۱ ـ همه‌جا بجز م۲ ، س۲ ، چ۱ ، مج۴ : از . ۲ ـ ن۲ : مورد بر . ۳ ـ همه‌جا بجز چ۱ ، چ۲ : درهم‌شده . ٤ ـ مج۵ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر : سعدواخبیه (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح شد) . ۵ ـ اصل : پیش نیل . (متن از استاد فروزانفرست بدلیل : « گویی بمثل پیرهن رنگرزانست » از خود منوچهری . ولامعی نیز گوید در این معنی : « چون آستین رنگرزان ز آفت خزان ـ برگ رزان بشاخ بر از چند رنگ شد » . نظر استاد دهخدا : « پیش بند رنگرز » است) . ٦ ـ م۳ : ... دراوعیه ؛ م ۱ : بر کردنا از روسیه ؛ چ۲ : اکنونت می‌باید خزید بر گرداورا دسیه ؛ مج۴ : ... گرداوآردسیه ؛ س۱ : ... کرد او الفیه ؛ س۲ : می‌باید که خزو بر کرد اوانقیه ؛ مج۵ : گرد آورید و اوفیه . ۷ ـ س۱ ، س۲ ، م۲ ، ن۲ ، ك ، بگوید . ۸ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، ن۲ ، بگرداند . ۹ ـ مج۱ ، م۱ ، ابن طشریه : م۳ : ابن طتریه ؛ س۲ : ابن طعریه ؛ ن۱ ، چ۱ ، ن۲ ، س۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، م۲ ، چ۲ ، ك : ابن طغریه .

انگورها بر شاخها، مانندهٔ چمچاخها[1]
واویجشان[2] چون کاخها، بستانشان[3] چون بادیه[4]
گردان[5] بسان کفچه‌یی[6]، گردن بسان خفچه‌یی
واندر شکمشان بچه‌یی، حسناء[7] مثل الجاریه[8]
بچه نداند از بو او[9]، مادر نداند از عدو
آید ببرّدشان گلو، با اهل بیت و حاشیه
آرد سوی چرخشتشان، وانکه بدرّدُ پستشان[10]
در فرقشان و پشتشان[11] اندر فشاند ناصیه[12]
چون جانهاشان برکند، خونشان ز تن بپراکند
آرد فرود و[13] افکند، در خسروانی خابیه
محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانکه بیاید بافدم[14]، آنگه[15] بیارد باطیه

۱ ــ م۲ : چمخاخ ؛ مج۴ : جمجاج . ۲ ـ م۲ ، مج۳ ، مج٤ ، کا ، آونجشان ؛ ن۲ ، چ۱ ، چ ۲ ، مج ۲ : آونشان . ۳ ــ م ۱ : تبانشان ؛ نسخه‌های دیگر بجز م ۲ ، م ۳ ؛ پستانشان . ٤ ـ س۱ ، ن۱ ، لادیه ؛ س۲ ، راویه ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳ : لاویه . ۵ ــ همه جا بجز ن۲ : گردون . ۶ ـ ن۱ ، چ۱ ، ك : چفته‌یی . ۷ ــ ن۱ : حماء . ۸ ــ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه از آمدن رزبان و خشم گرفتنش بر دختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است . ۹ ـ اصل ، لهو . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۱۰ ــ همه‌جا : پشتشان . ۱۱ــم۳:... پستشان ؛ د : بر فرق انگشتان ؛ بجز مج۵ ، م۱ نسخه‌های دیگر :... مشتشان . ۱۲ ــ م۱ ، اندر ماضه ؛ مج۵ : اندر نشان ناصیه ؛ نسخه‌های دیگر ، اندر نشاند ناصیه ( این بیت درن۱، ن۲ ، چ۱ ، ك ، مج۳ ، مج٤ ، م۲ ، س ۱ ، س ۲ نیست و مج ۲ در حاشیه آورده است ) . ۱۳ ــ م۲ ، بفرو ؛ نسخ دیگر : بفردا . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۴ ــ م ۳ : بساید پاکدم ؛ نسخ دیگر ، بساید با قدم . ( متن‌از استاد دهخداست ) . ۱۵ ــ ن۲ وانگه ..

خشت از سر خم بر کند باده ز خم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میر مرااو می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] بر نهد چون چشمهٔ معمودیه[۴] ✡

گوید بخور کت نوش باد این، جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین! صدر[۵] امیرالمؤمنین
چون تو نه اندر خانقین[۶] چون تو نه در انطاکیه

آن کو ادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ توماند همی، بالفاظهای بادیه[۷]

دستت همی بدره کُشد، سایل از آن بدره کَشد
شاعر همی بدره کشد، پیشت بجای غاشیه

دشمنت راجو یندگان، جویند اندر دو مکان
در بند و چه در این جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کند بر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطانیه[۸]

---

۳ ــ م۱ ، وانگه بقعمی... قطرمیراوعیه ؛ م۲ : ... بعبسی ... قطره ؛ م۳ :... بقعمی... قطرمیراوعیه ؛ س۱ :.. . از قطره .. ؛ مج ۱ :... بقعمی ... قطراوعیه ؛ چ۲ : ... العیبی ... قطره؛ ك ، مج۵ : ... نعیمی ...؛ مج۳ ، نفیسی ... قطره مراقه ؛ ن۲ : (بالای سطر .. درقطره) بیمی .. هرقطره در آوانیه ؛ نسخه‌های دیگر: .. در قطره ... (متن از استاد فروزانفرست و بتعلیقات نیز نگاه کنید ) . ۲ ــ ن ۱ ، چ۱ ، م۲ : میرم مراورا می‌دهد ؛ ك : ... دهاد . ۳ ــ ن۲ ، به پیشش . ۴ ــ مج۲ ، مج۳ ، مج ٤ ، س۱ ، س۲ ، ك ، ن۲ ، چ۱ ، م۱ ، م۲ ، ن ۱ : معبودیه . ٥ - ن۲ ، صدرو .. ٦ ــ بجز « ر » خافقین . ۷ ــ کا ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ : ماریه؛ك ، چ۲ ، ماویه : م۱، م۳ ، مج۱ : قرطهای ماریه. ( بتعلیقات نگاه کنید ) . ۸- مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، ك ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ : قسطنطنیه .

* بتعلیقات نگاه کنید .

از جدّ نیکو رای تو ، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی ، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی درکار جنگ و تعبیه

یار توخیروخرّمی ، چون یارشاعی[1] فاطمی*
جفت توجود ومردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی ازطبع خوش ، ماهان خوش حوران کش[3]
چون دادسالارحبش مر مصطفی راجاریه**

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ استوا تا غایت افریقیه

بر فرّخی و بربهی ، گردد ترا شاهنشهی
این بنده‌راگرمان‌دهی ، وان بنده راگرمانیه

بسته‌عدورادست‌پس ، چون ملحد ملعون‌خس
کش کرد مهدی[4] درقفس** وآویختش درمهدیه

---

۱ ـ اصل : پارسای . ( متن از استاد دهخداست . یارشیعی ؛ یارمسلم ؛ نیزحدس دیگر ایشانست ) . ۲ ـ ك : مازیه ؛ م۱ ، جاریه ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، ماریه . ۳ ـ ك ، حورابتان باره کش ؛ مج۳ ، حورابتان بارکش ؛ چ۲ ، مج۴ : حوارسامان کش ؛ مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ : حوران خوش ماهان کش ؛ س ۱ ، س۲ : خوار بیابان کش ؛ چ۱ : ... کش ماران خوش . ۴ ـ چ۲ : مردی .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید .

من گفته شعری مشتهر ، در تهنیت و اندر ظفر
از «سیف اصدق»[1] راست تر درفتح آن عموریه[2]

چون من ترامدحت کنم، گویم که خود اعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود ، تا زهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود ، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران ، سود تو بادا بی زیان
همواره ، پای و[3] جاودان ، در عز و ناز و عافیه[4]

## ۳۹

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترك من امروز نگویی بکجایی[5]
تا کس نفرستیم و نخوانیم نیایی[6]

آنکس که نباید[7] بر ما زودتر آید
تو دیر تر آیی ببر ما[8] که ببایی[9]

آنروز[10] که من شیفته‌تر باشم بر تو[11]
عذری بنهی برخود و نازی بفزایی

چون بادگری من بگشایم ، تو ببندی
ور بادگری هیچ ببندم بگشایی[12]

---

۱ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س۱ ،ك ، ن۱ ، چ۱ ، چ۲ (درحاشیه مانند متن‌ما)؛ کا ، مج۲ ( در حاشیه مانند متن ما ) ، مج٤ (در حاشیه ، عموریه ) ؛ م۲ ، م۳ ، در وقت آن برفوریه ، م۱ : در وقت آن برح ؛ ن۲ ، در وقت آن بر قوریه ؛ مج۱ : در وقت آن بی ذریه (حاشیه : فوریه) ؛ مج۳ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۵ : در وقت آن سر فوریه . ۲ ـ اصل : بادا. ( متن‌ازاستاددهخداست ) . ۳ ـ ن۱ : عالیه ۴ ـ ك ، م۱ ، م۲ ،کا ، مج۴ ، مج۵ ، مل ، مو ، که کجایی . ۵ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، و نیابی ؛ مج۵ .... وبیایی ؛ ؛ مل.... بخواهیم و نیابی ؛ نسخ دیگر : بفرستیم و بخوانیم و بیایی . (متن از استاد دهخداست) . ٦ ـ ن۲ ، نیاید . ۷ ـ ( نظر استاد دهخدا : بسرما ) . ۸ ـ بجز ن۱ ، ن۲ ، مو ، نسخه‌های دیگر ، تو دیر تر آیی بر مازانکه ببایی . ۱۰ ـ ن۲ : امروز . ۱۱ ـ مل : شیفته باشم ببر تو . ۱۲ ـ چ۱ ، مج۲ ، ن۲ ، ك ، نبندم توگشایی ؛ نسخ دیگرنبندم ... (متن‌ازاستاددهخداست).

---

* از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است . به تعلیقات نگاه کنید .

گویی : برخ کس منگر جز برخ من — ای ترک[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ✩
ترسی که کسی نیز دل من بر باید — کس دل نر باید بستم ، چون تو ربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت — قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی
هرچند بدین سعتریان[4] در نگرم من — حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
با تو ندهد دل که جفایی کنم[5] از بیش[6] — هر چند بخدمت در ، تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازاین جهد — هر چند مرایی ، بحقیقت نه مرایی
بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق — کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بار خدایان — زایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]
مسعود ملك آنکه نبودست و نباشد — از مملکتش تا ابد الدهر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست — باطل نشود هرگز تأیید سمائی
ایزد همه آفاق بدو[8] داد و بحق داد — نا حق نبود ، آنچه بود کار خدایی
پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را — پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
با هر که وفا کرد وفا را بسر آورد[9] — بس[10] شهره بود[11] در ملکان نیك وفایی
گر نامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی، — ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

---

۱ ـ مل : ای یار . ۲ ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی و رفتار عاشق یا شاعر با معشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری ومجازی منوچهری و فرخی ، با عشق معنوی حافظ ومولوی و رفتار این دوگروه از شعرا بامعشوقگان خود تفاوت از زمین تا آسمانست ۳ ـ همه‌جا بجز مل : بخوبی . ۴ ـ ن۱ ، ن۲ : نغز بتان . ۵ ـ م۱ ، چ۱ ، ك : کند ؛ مج۵ . کنی . ۶ ـ کذا و شاید : از پیش . یا منظور « ازین بیش » باشد . ۷ ـ ن۲ : کاندر ملکی یافته او بار خدایی . ۸ ـ بجز ن ۲ : باو . ۹ ـ ن۲ ، آرد . ۱۰ ـ ن۲ ؛ پس . ۱۱ ـ ( بنظر استاد دهخدا ، نیك بود ) . ۱۲ـ ن۲، م۳ : بر .

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش / وز[1] خدمت فغفور کند پشت دوتایی

هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] / با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی

الا که بکام دل او کرد همه کار / این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]

چون قصد به ری کردو به قزوین و به ساوه[4] / شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی

چون قصد کیا* کرد به‌گرگان و به آمل / بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

کس کرد[6] به‌کدیه، سپهی[7] خواست ز گیلان / هرگز بجهان[8] میر که دیده‌ست وگدایی

کار مدد[9] و کار کیا** تا بنوا[10] شد / زین نیز بتر باشد شان تا بنوایی[11]

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا / کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت رهایی

سالار سپاهان* چو ملك شد به سپاهان / بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوایی

گرچه به‌هوا بر شد چون مرغ همیدون / ورچه بزمین درشد[13] چون مردم مائی[14]

فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد / بر بندگی خویش بیکباره گوایی*

زانروز[15] مرائی شد وگشته‌ست سبکدل / سالار، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17]

ای بارخدا و ملكِ بارخدایان / شاه ملکانی و پناه ضعفایی

در دار فنا، اهل بقا خلق ندیده‌ست / از اهل بقایی تو و در دار فنایی

---

۱ ـ ك ، س۲ ، م۱ ، م۳ : در . ۲ ـ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، مو ، ك : عالم ۳ ـ ن ۱ : رهایی . ٤ ـ ر : بقزوین و سپاهان . ۵ ـ مج ۳ : بوی و بهار ؛ م ۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، مو : بوی بهار ؛ مج۱ ، م۱ ( ندارد ) . ۶ ـ مج۱ : پس کرد . ۷ ـ ( مددی ؟ عددی ؟ نظر استاد دهخدا ) . ۸ ـ ن۲ : بکجا . ۹ ـ ( عدوو ؟ نظر استاد دهخدا ) . ۱۰ ـ ن۲ : تا بنوا . ۱۱ ـ ن۲ : تا بنوایی . ۱۲ ـ شاید : و مدد ؟ ۱۳ ـ مل : درشده ؛ مج۱ ، مج۲ (حاشیه) ، چ۱ ، چ۲ ، م۱ : برشد . ۱۴ ـ ( نظر استاد دهخدا : یائی ) . ۱۵ ـ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) ، مج۵ ، مل ، امروز . ۱۶ ـ ن ۲ : نبرد ؛ ك ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج ۵ : بتر . ۱۷ ـ مج ۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱ ، چ۲ ، ك : ( این بیت را ندارند ) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** برای آگاهی ازکیا و مددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید .

چون ایزد شاید ملك هفت سموات — بر هفت زمین‌بر، ملك و شاه توشایی
یك نیمه جهان‌را بجوانی بکشادی — چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بکشایی
زنگ همه مشرق به‌سیاست بزدودی — زنگ همه مغرب به‌سیاست بزدایی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر — فرق سر او زیر پی پیل بسایی
آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما — زو باز نگردد[2] ملك ما به‌دغایی[3]
تابوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل — تا رنگ دهد دیبه رومی و الایی[5]
جاوید بزی بارخدایا بسلامت — با دولت پیوسته و با عمر بقایی
یکدست‌تو بازلف ودگر دست تو باجام — یك‌گوش به‌چنگی‌ودگر گوش به‌نایی.

## ۴۰

### در مدح سلطان مسعود غزنوی ✿

ای لعبت حصاری، شغلي دگر[6] نداری — مجلس چرا نسازی، باده چرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم — خواهم که تو بشادی روزی همی‌گذاری
گر دوستدار مایی، اي ترك خوبچهره — زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]
بنمای دوستداری، بفزای خواستاری[9] — دانی‌که خواستاری[8] باشد ز دوستداری
تو خوار کار ترکی[10]، من بردبار عاشق — زشتست[11] خوارکاری، خوبست بردباری

---

۱ ـ بجز م۳ همه‌جا، دعایی. ۲ ـ م۳ : بگردد. ۳ ـ ن۲، بدعایی ؛ م۲ (بیت را ندارد). ۴ ـ مل، ن۲، مو : یاسمن چینی. ۵ ـ (کلمهٔ الایی مشکوکست، شاید الانی بوده است، با قبول تسامح در استعمال یا کلمهٔ دیگری؟). ۶ ـ م ۱، کا، مج ۳، مج۵ : شغل ذگر ؛ نسخ دیگر بجز ن۲، شغلی اگر. ۷ ـ م۳، ن۲، ما را تو؛ نسخ‌دیگر بجز م۱ : بامات. ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا : خواستگاری. در هر دو مورد). ۹ ـ د : هم خواستاری آورهم دوستداری افزا ؛ ن۲ :... خواستیاری. ۱۰ ـ ن۲ : معشوق. ۱۱ـ د: خوش نیست.

---

✿ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۶ هجریست. بتعلیقات نگاه کنید.

گر گرد خوارکاری گردی تو نیز باما[1] آری تو[2] خویشتن را نزدیك ما به‌خواری
من دل بتو سپردم ، تا شغل من بسنجی[3] زان دل بتو سپردم تا حقّ من گزاری
گرزانکه جرم‌کردم، کاین دل بتو سپردم خواهم‌که دل برأفت[4]، تو باز[5] من‌سپاری
دل باز ده بخوشی ورنه ز درگه شه فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری
از درگه شهنشه[8] ، مسعود با سعادت زیبا بپادشاهی ، دانا[9] بشهریاری
شاهی بزرگواری ، کورا[10] بهیچ کاری ازکس‌نخواست باید[11]،جزازخدای‌یاری
او را گزید لشکر ، او را گزید رعیت او را گزید دولت ، او را گزید باری
ازننگ‌آنکه شاهان ، باشند برستوران بر پشت ژنده پیلان،این شه کند سواری
گرزانکه خسروان رامهدی‌بود براستر[12] خنیاگران او را پیلست با عماری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14]
ای شهریار عالم[15] یك‌چند صید کردی يك چندگاه باید اکنون که می‌گساری
جام نبید گیری ، عیش لطیف خواهی[16] مال حلال جویی[17]، شاخ کمال کاری
من‌بنده رازرحمت[18]کردی بزرگ،شاها پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری
درخواستی‌توشعرم،این‌آمدت ز رادی[19] اینت کریم طبعی ، اینت بزرگواری

---

۱ ـ چ۱ : ... با تو بکرده‌ی من ؛ س۲ : ... بامن . ۲ ـ کلمهٔ « آری » در این‌مصراع قید تصدیق نیست ، بلکه صیغهٔ حال از فعل آوردنست . ۳ ـ کا : بسیجی . ۴ ـ ك ، د : حقا که دل برقت ؛ نسخ دیگر : ... برتست . ( متن از استاد دهخداست . نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟ ) . ۵ ـ م۳ : بازش بمن ؛ ن۲ ، مو : ... تو باز پس ؛ س۱ ، س۲ : تا بارمن . ۶ ـ ن۲ : فرداست . ۷ ـ نوك . ( نظر استاد دهخدا ) . ۸ ـ د : شنهشاه . ۹ ـ ن۲ : والا . ۱۰ ـ مل : اورا . ۱۱ ـ مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، چ۲ : یاری . ۱۲ ـ بجز مل : اشتر . ۱۳ ـ س۱ : صندوقهای پیلانش ؛ مل : ... پیلبانش . ۱۴ ـ ك : صندل‌وقماری؛ ن۲ ( بیت را ندارد ) ؛ ( نظر استاد دهخدا : صندل است و قاری ) . ۱۵ ـ چ۱ : عادل . ۱۶ ـ مو : ... یازی ؛ ( بنظر استاد دهخدا : شعر لطیف خوانی ) . ۱۷ ـ مو : جلال جویی . ۱۸ ـ بجز ن۲ : برحمت ؛ د : بشفقت . ۱۹ ـ ( بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی ) .

اضعاف حرفهایی[1] کز شعر من شنیدی — نیکیت بادو نعمت[2]، شادیت و شادخواری
شعری که تو شنیدی، آنست سحر نیکو[3] — آنست[4] وزن شیرین، آنست[4] لفظ جاری
بد گفتن اندر آن کس، کومادح تو باشد — باشد ز زشت نامی، باشد ز بدعواری[5]
ای میر، مصطفی را گفتند کافران بد — با آنهمه نبوّت، وان فرّ کردگاری
چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان — بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری*
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن — نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[6] * با[7] من چه اوفتادت — پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[8]
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد — ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
با من همی چخی تو و آگه نیی که خیره — دنبال ببر خایی[9]، چنگال[10] شیر خاری
چون روی من ببینی، با من کنی تلطف — مهمان بری بخانه، نقل و نبید آری
و آنجا که من نباشم، گویی مثالب[11] من — نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یا باش دشمن من، یا دوست باش ویحك — نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[12]
آنکس که شاعرست او، او شاعران بداند[13] — خود[14] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من، تزویر گر تو باشی — زیرا که[15] چون منی را تزویر گر شماری
این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

---

۱ – مل: سحرهایی. ۲ – اصل: رحمت. (متن از استاد دهخداست). ۳ – بجز مل، اینست. ۴ – ن۲: اینست. ۵ – مج۱، مج۴: مج۵، س۱، س۲، ك، کا، م۱، م۳: بد عیاری؛ د: بدجواری؛ نسخ دیگر: کم عیاری (متن از استاد دهخداست). ۶ – د: سبکسر. ۷ – بجز ن۲: بر. ۸ – د: زینت بیش است هوشیاری. ۹ – مل، د: ... گیری؛ م۱، ن۱: ... خوانی؛ س۱، س۲: ... خوانی؛ س۱، س۲، ... شیر... ۱۰ – د: دندان. ۱۱ – د: سعایت. ۱۲ – بجز ن۲ همه‌جا: سپیدکاری و درآنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود. ۱۳ – ن ۲: از شاعران ماهر؛ (نظر استاد دهخدا: در شاعران ندارد). ۱۴ – مل، چون؛ (نظر استاد دهخدا: آن باز). ۱۵ – مل، د: هر گه که.

* بتعلیقات نگاه کنید.

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] — با لفظهای مائی، با طبعهای ناری
ایشان مرا تجارب کردند بی محابا — دیدند قدرت من[3]، دیدند کامگاری
تو نیز تجربت کن تا دستبرد بینی — تا بردوم[4] بشعرت چون باد بر صحاری[5]
از بهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[6] — برخاست از تو غلغل، برخاست[7] از توزاری
من شعر بیش گویم، کان شاهرا خوش آید — الفاظهای نیکو، ابیاتهای جاری[8]
گر تو بهر مدیجی، چندین تپید خواهی — نهمار ناصبوری، نهمار بیقراری
تا من درین دیارم، مدح کسی نگفتم — جز آفرین ومدحت شه را به حقگزاری[9]
جز بر در[10] شهنشه بر در گهی نرفتم[11] — نه بر در حجازی، نه بر در بخاری
همچون تو یی که[12] خدمت، کهتر کنی ومهتر — از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دو آری
دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از لاله زار[14] ساری
این[15] دشتها بریدم[16]، وین کوهها پیاده — دوپای پر[17] جراحت، دودیده گشته[18] تاری
امیدآنکه[19] روزی، خواند ملك دو بیتم[20] — بختم شود مساعد، روزم شود بهاری
اکنون که شاه شاهان[21] بر بنده کرده رحمت — کوشی که رحمت شه از بنده درگذاری[22]

---

۱ ـ نظر استاد دهخدا؟ ببینند. ۲ ـ بجز د، استادشاعران خود. ۳ ـ د: دیدندبحرشعرم.
۴ ـ ن۲: درم. ۵ ـ مج ۲: سحاری. ۶ ـ بجز ن ۲ همه جا، شه را بدل خوش آید.
۷ ـ ن ۱، ن ۲: برخواست ... برخواست .... ۸ ـ نظر استاد دهخدا: عاری؛ «ك»
ازین بیت و بیت قبل، مصراع دوم و سوم را ندارد و تنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی
درآن موجوداست ۹ ـ بجزن۲همه جا:... زانشاه وحقگزاری؛د: ای شاه کارزاری. ۱۰ ـ ن۲:
جز درگه. ۱۱ ـ د: نبودم. ۱۲ ـ بجز مل چون تو نیم که. ۱۳ ـ ن ۲، دووشانی.
۱۴ ـ ك: گلستان؛ ن۲: فتنه گاه؛ ن۱، د: قلبگاه. ۱۵ ـ ن۲، بس. ۱۶ ـ د: بدیدم.
۱۷ ـ بجز مل، با. ۱۸ ـ د: دودیده کرده. ۱۹ ـ بجز ن۱، ن۲، ع۱: باامیدآنکه.
۲۰ ـ اصل: پیشم. (متن از استاد دهخداست) ۲۱ ـ د: این شهنشه. ۲۲ ـ ك:
بازداری؛ ن۲، واگذاری.

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی — ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟
ای کاشکی حسودم ، چون توهزار بودی — اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت — چون باد بیش باشد ، بهتر رود سُماری
شاها به‌رغم حاسد، خواهم که من رهی‌را — چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری
برمن زفرّت «ارجو» کان[3] عزّ و ناز باشد — کز فرّ میر ماضی ، بوده است باغضاری[4]
دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] — فعل[6] تو بختیاری ، ملك تو اختیاری
زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] — زینسو صف غلامان، زانسو صف‌جواری

## ۴۱

### در مدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری
تا از چه بر آشوبی ، تا از که[9] بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری
بدخو نبدی چونین، بد خوت که کرد آخر
بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

---

۱ ــ بجز د ، ن ۲ : آیدت . ۲ ــ اصل : خدمتم . ( متن از استاد دهخداست ) .
۳ ــ بجز کا : آن . ٤ ــ چ ۱ ، ن ۲ ( بیترا ندارد ) ؛ ك : عصاری ؛ مج ۵ : غفاری ؛ مج ۲ : غذاری . ( نظر استاد دهخدا : چون فر ... برغضاری ) . ۵ ــ ن ۲ : با عزت و جلالت ؛ د : با عز و با سعادت . ٦ ــ بجز د : فضل . ۷ ــ ك ، کا ، م ۲ : زیبا ؛ م ۱ : شاهی . ۸ ــ مل : جانا که . ۹ ــ ن ۲ : یا از چه . ۱۰ ــ بجز ن ۲ : او .

* بتعلیقات نگاه کنید .

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خوی بد از اوّل چندانت خریداری

خدمت نکنی ما را ، و زما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، و زما طلبی یاری

نازی تو کنی برما ، وز ما نکشی[1] نازی
خواری بکنی برما، وز ما نکشی خواری[2]

رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن، ای دوست بهرهواری*

یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن ، یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا ، بر دوستی انگارم
تو دوستیم جانا بر دشمنی انگاری

نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[3]
خوبست بطبع من در خوابی[4] و بیداری

جنگی که توآغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[5] که توانگیزی، عذری که توپیش آری

۱ ـ بجز ن۲ همه‌جا ، نبری . ۲ ـ مل ، خواری تو کنی ...؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ع۲ ، م۱، م۲ ، م۳ : خواری فکنی ...؛ نسخه‌های دیگر بجزن۲ : خاری‌فکنی... خاری . ۳ ـ (نظراستاددهخدا : درتیزی ودر نرمی. یا : در خلوت و در جلوت . یا، چیزی‌از این قبیل ) . ۴ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . ( استادفروزانفر ) . ۵ ـ ن۱ ، سوزی.

* این مصراع را امیر معزی تضمین کرده است چنین ، یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن ـ لنگی نتوان بردن‌ای دوست‌بهرهواری . ومصراع‌خود مثل‌است . بتعلیقات نیزبنگرید.

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[1] نیندیشی
حالیست مرا باتو ، چونانکه نپنداری
عیشیم بود باتو ، در غیبت[2] و در حضرت
حالیم بود با تو[3] در مستی و هشیاری
من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[4]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[5]
هرکو بشبی صد ره، عمرش نه همی‌خواهد[6]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری
یارب بدهی او را در دولت و درنعمت[7]
عمری به‌جهانداری ، عزّی به جهانخواری
چون شهدوشکر عیشی[8] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[9] درپری وبسیاری
چون قوّت این‌سلطان وین‌دولت‌واین‌همت
وین مُخبر کرداری وین مَنظر دیداری
بیش ازهمه شاهانست در[10] ماضي و مستقبل
بیش ازهمه‌شیرانست درشیری ودرشاری[11]

---

۱ ـ مج ۱ ، م ۱ ، ك ، چندانکه . ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ : غربت . ۳ ـ بجز ن ۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ـ ن۲ ، عادل . ٥ ـ نسخه‌ها ، پیوسته همی خواهم ز ایزدبشب تاری. ( متن از مجمع الفرس سروری است ذیل لغت تاری ) . ٦ ـ مج۲ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، کا ، ك ، چ۲ ، هرکونه شبی... ؛ م۳ : . به همی‌خواهد ؛ ن۲ ، هرگونه همی صدره عمرش بشبی خواهد . ۷ ـ ن ۲ : عزت . ۸ ـ ن۲ : عیشش . ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ ، جشنت ؛ ن۲ : جیشش . ۱۰ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ۲ ، ك ، ن۲ ، از . ۱۱ ـ ن۱ ، م۱ ، م۲ ، چ۲ : از شیری و سیاری ؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥ ، کا : از شیری و بسیاری ؛ س۲ : ازتیزی و سیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری ؛ نسخه‌های دیگر: ازمیری و... ( متن از استاد دهخداست در اشاره به شیر بامیان و شار غرجستان ) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر ، از نافع و ازضاری

شاهی که نشد معروف ، الا بجوانمردی
الا به نکونامی ، الا به نکوکاری

هشتاد و دو شیر نر[1] کشته‌ست بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[2] کرده‌ست ز جباری

داده‌ست بدو ایزد خلق همه عالم را
و ایزد نکند هرگز برخلق ستمکاری

تا میر به بلخ آمد* با آلت و با عُدّت
«بیمار شده» مُلکت، برخاست ز بیماری

بیمار بد این مُلکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم‌مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیك به بالینش
بهتر شودش[3] درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قوّت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن ، زو سختی و دشواری

بر وی نتوان کردن تعجیل به بهکردن
تعجیل به طب اندر[4] باشد ز سبکساری[5]

---

۱ ـ شیر او خود ؟ ( نظر استاد دهخدا ) . ۲ ـ گرز او . ( نظر استاد دهخدا ) .
۳ - ۲ن : بودش . ۴ ـ ۲ن ، کردن . ۵ ـ مل ، نکونساری ؛ س۱ ، ۲ن ، ك ، سبکباری .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

آهستگیی باید آنجا و مدارایی
صدگونه عمل کردن ، صدگونه هشیواری[۱]
ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو کیهان
کیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری
این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب‌را
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری
شغل همه برسنجی[٤] ، داد همه بستانی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری
از لشکر وجز لشکر، ازرعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری
بانگ صلَوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری
نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری
خشتی که ز دیواری بردند به‌بیدادی[۵]
شاخی که ز گلزاری بردند به غداری
این‌را عوضش خشتی[٦] ازمشك وز زر[۷] سازی
وان‌را بدلش شاخی از در و گهر[۸] کاری

---

۱ ــ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، زهشیاری . ۲ــ مل : پنهان . ۳ ــ بجز مج۲ همه‌جا ، بستمکاری . ۴ ــ مل ، درپیچی؛ نسخ دیگر ، درسنجی . ( متن ازن۲ است ) . ۵ ــ بجز ن ۲ : ز بیدادی . ٦ ــ ك ، س ۲ ، بختی ؛ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، تختی . ۷ ــ بجز ن ۲ همه‌جا ، از مشك درو . ۸ ــ بجز ن۲ همه‌جا ، از در درو .

دولت به رکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت به‌سجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در صورت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] ازکژّی و همواری

نیکوتر ازان باشد باللّه که تو اندیشی
آسان‌تر ازان باشد حقّا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی
تا ابر فرو بارد ثاد[2] و نم آزاری

بر خوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه ، از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبه قرقوبی وز نافهٔ تاتاری.



۱ ــ ن ۲ : پنداری . ۲ ــ م ۲ : نار ؛ م ۳ ، مج ۲ ، س ۲ : آب ؛ مج ۲ ، چ ۱ : ثاو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج ۱ ، مج ۴ : ناء ؛ ك : اشك ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا ، ن ۲ : ماء . ( ثاد = نم ) .

## ۴۲

### در وصف نوروز و مدح (ملك محمد) قصری*

نوروز در آمد ای منوچهری / با لالهٔ لعل و با گل خمری[۱]
مرغان زبان را گرفته یکسر[۲] / بگشاد[۳] زبان رومی[۴] و عبری
یك مرغ سرود پارسی گوید / یك مرغ سرود ماوراالنّهری
در زمجره[۵] شد چو مطربان، بلبل / در زمزمه شد چو موبدان[۶] قُمری
ماند ورَشان به مُقری[۷] کوفی / ماند ورَشان به مُقری[۸] بصری
در دامن کوه ، کبك شبگیران / در رفت بهم برقص با کدری
بر پر الفی کشید و نتوانست / خمّیده کشید الف ز بی صبری
بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) / از بی قلمی و یا ز بی حبری
طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد / با مردم روستایی و شهری
پیراهنکی برید و شلواری / از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری
پیراهنکی بی آستین ، لیکن / شلوار چو آستین بو عمری
هدهد چو کنیز کیست دوشیزه / با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]
برفرق[۱۲] زده‌ست شانه‌یی مشکین[۱۳] / بی گیسویکی دراز از غمری[۱۴]

---

۱ ـ اصل : حمری . ( متن از کتاب المعجم شمس قیس است. خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ـ بجز مج ۲، س ۱ ، س ۲، کا : گرفته یکسر باز. ۳ـ م ۳، بگرفته؛ نسخ دیگر: بگشاده. (متن از المعجم است ). ۴ـ در المعجم: سوری . ۵ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره . ٦ ـ ن ۲ ، مقریان . ۷ ـ بجز ك ، ن ۱ ، بمطرب . ۸ ـ ن ۱ ، به شارك . ۹ ـ اصل : حدیث قصه . ( متن از استاد فروزانفر است ) . ۱۰ ـ س ۲ ، سپرم . ۱۱ ـ م ۲ : خجری ؛ ن ۱ : حجری ؛ مج ۴ : خنجری ، س ۱ : محری ؛ س ۲ ، ك : حجری . ۱۲ ـ بجز ك ، در فرق . ۱۳ ـ ك ، شیرین ؛ ن ۱ : پوپو . ۱٤ ـ چ ۲ : از عمری ؛ م ۲ : چو بی عمری ؛ م ۱ : ... عنری ؛ چ ۱ ، ... عمری .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

برشاخ درخت ارغوان بلبل ماند به جمیل معمر عذری[1]
بی‌وزن عروض بحرها گوید شاعر نبود بدین نکو شعری
طاووس مدیح عنصری خواند دُرّاج مسمّط منوچهری
بر برگ سپید یاسمین تر بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند بر گردن کوتهش زپر عطری
خون دل لاله در دل لاله افسرده شد از نهیب کم عمری
صد گردنک زبرجدین[2] دیدی بر یك تن خرد نرگس برّی
زرّین سر کی فراز هر گردن شش‌گوش براوزسیم «هل‌تدری؟»
شمشاد نگر بدان نکو زلفی گلنار نگر بدان نکوچهری
ای تازه بهار سخت پدرامی پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری
با رنگ و نگار جنّت العدنی با نور و ضیاء لیلة القدری
از بوی بدیع و از نسیم خوش چون نافهٔ مشك و عنبر تری
وز رنگ و نگار و صورت نیکو چون قصر ملك محمد قصری
میر اجل مظفر[4] عادل قطب کرم و نتیجه حُرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره با زَهرهٔ شیر و عفت زهری
در داشته[6] زرق[7] مهتر و کهتر دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف ز شرقی و غربی افرون بنسب ز تیمی[8] و بکری
بریّده چو طبع مؤمن از مرتد از بد دلی و بدی و بد مهری

---

۱ ـ ك ( بیت راندارد ) ؛ ن ۱، مج ۳ : ماند بمثل معری عری ؛ چ ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج ۲ ، ماند بمثل معزی عزی ؛ م ۲ ، مج ۴ ، ماند بحیل معری عری ؛ چ ۲ ماند بخیل شعری ( متن حدس استاد فروزانفرست که نسخه‌های م ۳ ، مج ۱ ، مج ۵ نیز آنرا تأیید می‌کند ) .
۲ ـ ن ۲ ، زبرجدش . ۳ - بجز ن ۲ ، زینت ۴ ـ ن ۲ ، مو : آن مظفر . ۵ ـ اصل:طینت. ( متن از استاد دهخداست ) . ۶ ـ مل : برداشته . ۷ ـ ن ۲ : رزق . ۸ ـ ن ۲ : عمری ( در حاشیه مانند متن ما ) .

با مهرهٔ آهنین دَبوس او — بر مهرهٔ پشت شیر نر بگری
گر سنگ ده آسیا[1] فرو افتد — در پیش رخش ز کوکب[2] دُرّی
از پس نجهد دلش بیک ذرّه — کسرا نبود دلی بدین نرّی
ور زانکه بغرّدی بناگاهان — پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]
زانجانب خویش ننگرد زینسو — از ننگ حقارت و ز بی قدری
میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا — میری ، ملکی ، ستارهٔ بدری
گر یُمن کسی طلب کند ، یُمنی — ور یُسر کسی طلب کند ، یُسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد — چونانکه توصف آهنین درّی
چون تیغ که شاخ[6] کند تا برّد — تو سنگ بزرگ آسیا برّی
آنگاه که شعر تازی آغازی — همتای لَبید و اَوس بن حجری[7]
وانگاه که شعر پارسی گویی — استاد شهید و میر بو نصری
با جام بهبزم ، خیر بر خیری — با تیغ بهرزم ، شرّ بر شرّی
در حرب ، هزار کیمیا دانی — چون حارث ابن ظالم[8] المرّی
تا هست خلاف شیعی[9] و سنی — تا هست وفاق طبعی و دهری
تا «فاتحة الکتاب» بر خواند — اندر عرب و عجم یکی مُقری
در دولت فرخجسته آزادی — در دایرهٔ سپهر بی غدری.

---

۱ ـ مل : دو آسیا . ۲ ـ چ ۱ ، ن ۲ ، چو کوکب . ۳ ـ ك ، ن ۱ ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، هژبر ؛ س ۱ ، س ۲ ، کا ، چ ۱ ، چ ۲ ، م ۱ ، هزبر . ٤ ـ کذا قافیه مورد تأمل است . ۵ ـ اصل ، ستاره و . ( متن از استاددهخداست ).
٦ ـ ( بنظر استاد دهخدا ، برگ ... یالاغ کندنا ) . ۷ ـ ن ۲ : ... هجری . ۸ ـ م ۲ ، ن ۲ ، ك ، کا ، چ ۱ ، چ ۲ ، س ۱ ، مج ۲ ، طالب . ۹ ـ ن ۲ ، شیعه .

## ۴۳

### در وصف بهار و مدح میر کامگار *

اندر آمد نوبهاری چون مهی  چون بهشت عدن شد هر مهمهی
بر سر هر نرگسی ماهی تمام  شش ستاره برکنار هر مهمی
یا چو سیم اندوده شش ماه[1] بدیع  حلقه کرده[2] گرد «زرّ ده دهی»
بامدادان بر هوا قوس قزح  بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن بر تنش  باز جسته دامن هر دیبهی **
هرکجا پویی زمینا خرمنی است  هرکجا جویی[3] ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار  همچو در سیمین زنخ زرّین چهی
سرو بالا دار هم پهلوی[4] مورد  چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران  چون نزاری پیش روی فربهی
بر سر هر شاخساری مرغکی  بر زبان هر یکی بسم اللهی
بوستان ماندهٔ معشوق میر  با دگر گونه لباسی هر گهی
میر[5] نیکوکار و میر حق شناسی[6]  مهربان تر میر و فرّخ تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او  چون به پیش آفتاب اندر، سهی[7]
از زمین بر پشت پروین افکند  گر بنوك[8] نیزه بردارد کُهی
روز هیجاها بود کشورگشای  روز مجلسها بود کشور دهی

---

۱ ــ ن۲ ، ماهی . ۲ ــ اصل : حلقه حلقه . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ ــ ك ، بینی . ٤ ــ بجز مل ، در پهلوی . ۵ ــ ن۲ ، شیر . ۶ ــ بجز ن۲ همه‌جا : حقگزار . ۷ ــ مج۵ : شهی ؛ ن۲ ، چا : مهی . ۸ ــ تك ، ن۲ ، زنوك .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** برای اطلاع بر سیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد از منوچهری به تعلیقات نگاه کنید .

عقد جود او همه پنجه بود — «خود بدست چپ بود هر پنجهی»☼

از فراز همت او نیست جای — «نیست آنسوتر زعبّادان دهی»☼

آفرین بر مرکب میمون میر — رفته در هر هفته یك ماهه رهی

مرکبی، طیّاره‌یی، کُه پاره‌یی — شخ نوردی کُه کنی، وادی جهی

تیر گوشی[1]، پهن پشتی[2]، ابلقی — گرد سُمّی، خردمویی، فربهی☼☼

## ۴۴



نوروز برنگاشت به‌صحرا بمشك ومی — تمثالهای عزّه و تصویرهای می[3]

بستان بسان بادیه گشته‌ست پرنگار — از سنبلش قبیله[4] واز ارغوانش حی[5]

صد کارگاه ششتر کرده‌ست باغ لاش — صد کارگاه تبت کرده‌ست دشت طی

طوطی[6] میان باغ دمان و کشی کنان — چنگش چوبرگ سوسن و بالش چوبرگ نی

پایش بسان دامن دیبای زربفت — دمش پر ازهلال وجناحش پراز جُدی[7]

وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع — برجاس[8] وار تاجی بر سر نهاده وی

برجاس او بسر بر، گه باز وگه فراز — چون خادمی که سجده برد[9] پیش شاه‌ری

قمری هزار نوحه کند برسر چنار — چون اهل شیعه برسر اصحاب نینوی[10]

---

۱ - اصل، تیز گوشی. (بنظر استاد فروزانفر، ببر کشی یا ببر گوشی) (متن تصحیح قیاسیست بر اساس صفتی که شاعر در شعر ٦٤٣ برای گوش اسب آورده و تیر بمعنی راست است. نیز به شعر ۱٦۳۷ مراجعه شود). ۲ - ن۲: سینه. ۳ - می‌مخف میه است و میه‌از معاشیق عرب است. ٤ - ن ۲، قنینه. ٥ - ن ۲، می. ٦ - ك، كا، ۲ج، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳: طاوس. ۷ - ن۱، دوری. ۸ - ك: ارجاسب؛ ن۲، بلقیس. ۹ - ن۲، کند. ۱۰ - همه‌جا اشعری. (متن از استاد دهخداست).

---

* بتعلیقات نگاه کنید. ** ظاهراً پایان این قصیده ازدست رفته‌است. *** ممدوح(؟) بتعلیقات نگاه کنید.

مرغ اندرآبگیر وبراو قطره‌های آب	چون چهرهٔ نشسته براوقطره‌های خوی
از قهقهٔ قنینه چو می زو فرو کنی[۱]	کبك دری بخندد ، شبگیر تا ضحی
چون سبزهٔ بهار[۲] بود نای[۳] عندلیب	چون بندشهریار[۴] بود صوت[۵] طیطوی[۶]
بلبل به‌زخمه گیرد نی بر سرچنار[۷]	چون خواجهٔ خطیر برد دست را به‌می
پیروز بخت مهتر کهترنواز نیك	مخدوم اهل مشرق کلثوم بن حُیی[۸]
فرّخ فری که برسرش از ماه وآفتاب	چترست، چون‌دو بال همای‌خجسته‌فی[۹]
معروف گشته از کف او خاندان او	چون ازسخای حاتم طی، خاندان‌طی
هنگام همت وی و هنگام جود وی	شیی‌ءاست‌همچو لاشیی‌ء ولاشیی‌ء همچو شیی‌ء[۱۰]
دورازفجوروفسق وبری اززیان وزور	شسته رسوم زرق و نبشته دونیم وی
با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی✲	با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی
بانکتهٔ مغنی[۱۱] و با دانش مطیع	با خاطر مبرّد و اغراق[۱۲] نفطوی[۱۳]
با خطّ ابن‌مقله و باحکمت زُهیر[۱۴]	با حفظ ابن معتز[۱۵] وباصحبت[۱۶] اُبیّ
ابر هزبرگون و تماسیح پیلخوار	بادست‌اوست‌یعنی‌شمشیراوست، ای[۱۷]

---

۱ ـ ن۱ : یکی زو فرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن۱ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، چ ۱ ، چ۲ ، کا ، افسر بهار . ۳ ـ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، مج۲ ، پای . ۴ ـ ن۲ : بید شهریار ؛ مل : پیل شهریار . ۵ ـ س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، پر . ٦ ـ بجز ك همه‌جا ، طوطوی . ۷ ـ ن۲ : نی برسربهار . ۸ ـ اصل : مکثوم بن جنی . ( متن از استاد فروزانفرست ) . ۹ ـ اصل : پی . ( متن از استاد دهخداست . « فی » بجای « فییء » = سایه ) . ۱۰ ـ بجز مج۳ : بود چو . ۱۱ ـ ( بنظر استاد فروزانفر شاید : با نکتهٔ مقنع ، یا با نکته بن مقفع ) . ۱۲ ـ ( بنظر استاد فروزانفر : اعراب ) . ۱۳ ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، کا ، م۳ : لفظ وی ؛ ك ، نفط وی . ۱۴ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ : ظهیر . ۱۵ ـ م۲ ، س۲ ، ك : ابن معشر . ۱۶ ـ م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، حجت ؛ س۲ : صحت . ۱۷ ـ ن۲ : نی .

---

✲ بتعلیقات نگاه کنید .

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر   جز تف خشم او نبرد[۱] ز مهریر دی[۲]
آن سیدی که با دو کف دُرفشان او   باشد خلیج رومی اندکتر از دوخی[۳]
آنجایگاه کانجمن سرکشان بود   تو بو فلانی آن دگران ابنه و بُنی[۴]
هینی[۵] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه   هین بزرگ باز نگردد به هین و هی
ماند به ساعتی زیکی روز خشم تو   آن روز کاسمان بنوردند همچوطی*
تا اصل مردم علوی باشد از علی   تا تخم احمد قرشی باشد از قُصی
همواره باش مهتر و میباش جاودان   مه باش جاودانه و همواره باش حی.

## ۴۵

### در وصف بهار و مدح ابو حرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی   وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[۶]   اوراق عشرهای مجلّد کند همی
در لالهزار، لالهٔ نعمان سرخ روی[۷]   خالی زمشك وغالیه برخدّ کند همی
وان نسترن چو ناف بلورین دلبری   کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی
وان برگهای بید تو گویی کسی بقصد   پیکانهای پهن زبرجد کند همی
ضرّاب وار شاخ گل زرد هر شبی   دینار های گرد مجدد کند همی
از بهر آنکه زلف معقد نکو بود   سنبل بباغ زلف معقد کند همی

۱ ـ ن۲ : نبود . ۲ ـ ن۲ ، س۲ : ز مهریرودی . ۳ ـ چ۱ : دونی ؛ م۱ : دوحی ؛ س۱ : دوجوی؛ چ۲، م۲ : دجی؛ س۲ : دوخوی؛ نسخههای دیگر : دوجی. (متن از ن۱ و حاشیهٔ ن۲ است)؛ (نظیر مضمون این مصراع نیز در (ص ۸۵ حاشیهٔ ۵ بیت ۱۱۸۵) آمده است .
۴ ـ یعنی تو همچون پدری و دیگران بمنزلهٔ پسر و دختر تو هستند . ۵ ـ ك : هستی .
۶ ـ ن۲ : درم زنست . ۷ ـ بجز ن۱ ، ن۲ : سرخ رو .

* بتعلیقات نگاه کنید .

و زبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر / گلنار روی خویش مورّد کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان / گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان / بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] / هرگه که روی خویش بر[3] آورد کند همی
بی عود باد عود مثلث کند همی / بی تاب آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی / بربر[4] (؟) همی قلاده زفرقد[5] کند[6] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی / در بر لباده‌ای ز زبرجد کند همی
سوسن سُرین زبیرم کُحلی کند همی / نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی / خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی
بادبزین[7] صناعت مانی کند همی / مرغ حزین روایت معبد[8] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بر درخت / گویی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد، که رای او / ارکانهای ملك مؤکد کند همی
طوبی برآن قلم که بعنوان نامه بر[9] / بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ میر عمر مؤبد کند بفضل / این میر عمر خویش مؤبد کند همی
ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی / او طالع کریمان اسعد کند همی
بی ابر، فعل ابر بهاری کند همی / بی تیغ، کار تیغ مجرّد کند همی

---

۱ - همه‌جا ، گذر. ( متن ازاستادفروزانفرست ) . ۲ - مج۱ ، ن۱ ، م۳ : ابر بهار باز کشدمطرد سیاه ؛ ن۲ : ابربهارباز کند مطرهٔ سیاه ؛ نسخه‌های دیگربجز چا : ابرسیاه بازکند مطردسیاه.
۳ - ن۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج٤ : گرد خویش پر ؛ ن۲ ، ك ، کا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، که گرد خویش بر . ۴ - مج ۲ ، مج۳ ، در بر . ۵ - م۳ ، ن۲ ، قلاده فرقد . ۶ - جای مصراع درنسخه‌ها یك سطر بالاترست . و معنی آن‌نیز استوار نیست . ۷ - بجز ن۱ : بربن . ۸ - بجز ن ۱ ، م ۱ ، مج ۵ : موبد . ۹ - ن۲ ، نامه‌یی .

رای موافق و نیت و اعتقاد او
عالم بسان خلد مخلد کند همی

کردارهٔ سلیم ترین با عدوی خویش
آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی

اقبال کار مرد بهرای مسدّد است
او رای کار های مسدّد کند همی

برّش[3] قلاده‌ایست که‌هر خردوهر بزرگ
گردن بدان قلاده مقلد کند همی

برهر کسی لَطَف کند و لُطف بیشتر[4]
بر احمد بن قوص‌بن احمد[5] کند همی

چو نانش همتی است رفیع و فراشته
کز فرق هر دو فرقد، مرقدکند همی

باچاکران‌خویش‌وجزازچاکران‌خویش
احسان بی‌نهایت وبیحد کند همی

این عادتش طبیعی وجودش جبلّی‌است
هر عادتی نه مرد مسعد[6] کند همی

کان اختیار کار نیاید[7] که بنده[8] کرد
این اختیار میر محمد کند همی

تا باد مشکبیز به اردیبهشت ماه
عالم چو عارض بت امرد کند همی

بر پای باد دولت میر بزرگوار
کو پای حادثات[9] مقید کند همی

زوقوّت و سیادت و سودد مباد دور
کو قوّت و سیادت[10] وسود دکندهمی.

## ۴۶

### در مدح علی بن عمران

جهانا چه[11] بد مهر و بد خو جهانی
چو آشفته بازار بازار گانی

بدرد کسان صابری اندرو تو
به بد نامی خویش همداستانی

بهر کار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی، سراسر زبانی

---

۱ – بنظر استاد فروزانفر: کش. ۲ – چ۲، ك، ن ۲ (حاشیه)، ن۱، چ۱، مج۲ (حاشیه)، مج۳، مج٤، س۲، م ۲: مشهد؛ مج ۱: مسند (حاشیه مسهد). ۳ – ن۲: امرش. ۴ – ن۲: بیشتر لطف. ۵ – م ۱، م۲، م۳ (ندارند)؛ س۱، س۲، مج۱،مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، تك، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، کا: احمد بن قومی احمد. (متن از استاد فروزانفرست و مراد از احمد ... خود شاعر یعنی منوچهری است). ٦ – ر: معود. ۷ – ك، چ۲، س۱، س۲،م۲، م۳: نباید. ۸ – مل: مرد. ۹ – م۲، س۱، س۲، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵، ن۱، ن۲: چ۱، چ۲، ك، کا: کاینات. ۱۰ – مج۲، مج۳، ك، چ۱، مل: زوقوت سیادت. ۱۱ – ن۲: چو.

و گر آزمایمت صدبار دیگر همانی همانی همانی همانی
غبی[1] ترکس، آن‌کش غنی‌تر کنی‌تو فرو ترکس، آن کش تو بر تر نشانی
نه امید آن کایچ بهتر شوی تو نه ارمان آن کم تو دل تنگسلانی[2]
همه روز ویران کنی کار ما را، نترسی که یك روز ویران بمانی
ندانی که ویران شود[3] کاروانکه چو بر خیزد آمد شد کاروانی[4]
تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]
یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی یکی را دو باره دهی بیستگانی[7]
بود فعل دیوانگان این سراسر بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]
خوری خلق را و دهانت نبینم[11] خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم ازیرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو مگر کاتفاقی کند آسمانی
تو هر چند زشتی کنی بیش با ما[12] شود بیشتر با تو مان مهربانی
ندانی که[13] ما عاشقانیم و بیدل تو معشوق ممشوق ما[14] عاشقانی
اگر چند جان و تن ما گدازی و گر چند دین و دل ما ستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو اگر چند ما را همی بگذرانی

۱ ـ اصل: غمی. (متن از استاد دهخداست) ۲ ـ تك: بگسلانی. ۳ ـ تك: بود ...؛ ن۲: ... کار و آنکه. ۴ ـ ک، چ۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵: که بر خیزد آنگه شه کاردانی؛ س۲، چ۲: که بر خیزد آنکه شه و کاروانی؛ ك: که بر خیزد آنکه شه کامرانی؛ ن۱: که برخیزد آنکه شه وکاردانی؛ ن۲: که برخیزد آن مهربان کاردانی؛ س۲: که برخیزدآنکه سروکاروانی؛ م۲: چو برخیزد آنکه شه کاروانی. ۵ ـ (بنظراستاد دهخدا: شاه ناکاردانی؟). ٦ ـ تك، ك، ن۱: بیشگاهی. ۷ ـ تك، ن۱: بیشگانی. ۸ ـ بجز «د» وفرهنگ‌آنندراج ذیل‌لقب دیوانه: بعمری. ۹ ـ بجز د: و. ۱۰ ـ ن۱: بدانی. ۱۱ ـ ن۲: نبینم دهانت. ۱۲ ـ بجز الف: برما. ۱۳ ـ ن۱، ن۲، چ۱، تك: بدانیکه. ۱۴ ـ چ۱، ن۱، ن۲، مل: بر؛ نسخ دیگر بجز ر: هر.

مرا هر زمان پیش خوانی و هرگه — که پیش تو آیم ز پیشم برانی
به زرق تو این بار غِرّه نگردم — گر انجیل و توراة پیشم بخوانی
خریدار دارم بسی از تو من به — چرا خدمت تو کنم رایگانی
خریدار من تاج عمرانیان است — تو خود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤیّد علی محمد — کز ایزد بقا خواهمش جاودانی
همان سهم او[1] سهم اسفندیاری — همان عدل او عدل نوشیروانی
شنیدم که موسی عمران ز اوّل — به‌پیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمدا علی بن عمران به آخر — رسد زین ریاست به صاحبقرانی
الا ای رئیس نفیس معظم — که گشتاسب تیری و رستم کمانی
کثیر الثواب و[2] قلیل العتابی — ثقیل الرّ کاب و[3] خفیف العنانی
نه مرد شرابی که مرد ضرابی — نه مرد طعامی که مرد طعانی
شنیدم که ریگ سیه را به‌گیتی — نکرده ست[4] کس حمری و بهرمانی
تو در روز هیجا سُویدای جنگی — بکردی به‌شمشیر[5] حمرای قانی
چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم — که ریگ سیه را کند ارغوانی
اگر عقل فانی نگردد ، تو عقلی — و گر جان همیشه بماند، تو جانی
زنادان گریزی ، به‌دانا شتابی — ز محنت رهانی ، به‌دولت رسانی
عتابی کنم با تو ای خواجه بشنو — بحقّ کریمی ، بحقّ جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن — بود سیرت و شیمت خسروانی
اگر چه رهی را تو کهتر نوازی[6] — نپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی
من ایدون چو بازم که زی توشتابم — اگر چند از دست خود بر پرانی

---

۱ ـ مج۱ : آن . ۲ ـ ن۲ ، کثیر الثوابی . ۳ ـ ن۲ ، ثقیل الرکابی . ۴ ـ ( بنظر استاد دهخدا ، بدستان شنیدم که ریگ سیه را ـ بکرده است . . . ) . ۵ ـ ن ۲ ، ز شمشیر .
۶ ـ اصل ، کمتر نوازی . (متن از استاد دهخداست) . ۷ ـ اصل: بپرهیزی. (متن از استاد دهخداست) .

من از منزل دور قصد تو کردم / چو قصد عراقی کند قیروانی
نشستم بر آن بیسراك[۱] سماعی[۲] / فروهشته دو لب، چو لفج زبانی
یکی جعد مویی، هیونی سبکرو / تو گویی یکی محملی[۳] مولتانی
تکاور یکی[۴]، خاره درّی، تو گفتی / چو یوز از زمین برجهد، کش جهانی
زبان در[۵] میان دو لب چون نیامی[۶] / که ناگه ازو برکشی[۷] هندوانی*
بریدم شب تیره و روز روشن / ابا رنج بسیار و بس ناتوانی
رسیدم بنزدیك تو شعر گویان / چو نزدیك هارون، صریع الغوانی[۹]
به امید آن تا کنم خدمت تو / رها کردم از محنت این جهانی
شنیدم که اعشی* به‌شهر یمن‌شد / سوی هوذة بن علی الیمانی[۱۰]
بروخواند شعری[۱۱] به‌الفاظ تازی / به شیرین معانی و شیرین زبانی
یکی کاروان اشتر گشن دادش[۱۲] / هر اشتر بسان کُهی از کلانی
شنیدم که سوی خصیب ملك شد / به‌مدحتگری بونواس بن هانی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند / به یاقوت و بیجاده و بهرمانی[۱۳]
علی بن براهیم از شهر موصل / بیامد به بغداد در شعر خوانی

---

۱ ـ ن۲ ، پیرلوك ( در حاشیه مانند متن ما ) . ۲ ـ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آواز خو گرفته است . ۳ ـ ن۲ ، مج۲، مج۳ ، مج۴ : محمل؛ك ، س۲ : مخملی ؛ مج۵ : مجملی. ۴ ـ بجز کا : تکی . ۵ ـ اصل : دو دندان. (متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۶ ـ همه‌جا : همچو نائی. (متن تصحیح استاد فروزانفرست ) . ۷ ـ ن ۲ : برکشد . ۸ ـ ك : صریح الغوانی ؛ چ۱ ، م۲ ، ن۲ ، چ۲ : ضریع الثوانی ، مج۱ ، م۱ : صریح العوانی ؛ س۲ : سریع الغوانی ؛ تك : ضریع الغوانی .؛ مج٤ ، ضریع الثوانی. ۹ ـ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج٤ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا، تك : سودة بن ... ؛ ك : سوددبن ... ؛ مج۱ : سوده ...؛ مج۵ ، م۱ ؛ هودة ... ( متن از نسخهٔ م۳ است ) . و صورت صحیح کلمهٔ « یمانی » ، « یمامی » است و شاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده است . ۱۰ ـ ن ۲ : برو شعر خواندی . ۱۱ ـ ر : اشترش داد بختی . ۱۲ ـ همه‌جا : بیجادهٔ بهرمانی. ( متن تصحیح قیاسی است ) .

* هندوانی ، یعنی شمشیر هندی . بتعلیقات نگاه کنید .

بدادش همانگه رشید خلیفه      بواصل* دوسه بدره از زرّ کانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان      بیامد منوچهری دامغانی
تو زان پادشاهان همی نیستی کم      از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[1]
اگر کمتری تو ازیشان به‌نعمت      به‌همت از ایشان فزونی‌تودانی
نه من نیز کمتر ازان شاعرانم      بباب مدیح و بباب معانی
وگر کمترم من از ایشان به‌معنی[2]      از آنان فزونم به‌شیرین زبانی[3]
نه نیزازتوآن خواسته چشم دارم      که باشد بدان[4] مر ترا بازمانی[5]
من از توهمی‌مال توزیع خواهم      بدین خاصگانت یکان ودوگانی
بیندیش ازآن روز کاندر مظالم[6]      بتوزیع کردی مرا میزبانی
کسی کو کند میزبانی کسی را      نباید که بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد سرشك بهاری      الا تا برويد[7] گل بوستانی
بزی با امانی و حور قبایی      به‌رود غوانی و لحن اغانی
برآن‌وزن‌این‌شعر گفتم که‌گفته‌ست      ابو الشّیص[8] اعرابی باستانی
اشاقك[9] والليل ملقى الجران[10]      غراب ينوح علي غصن بان[11].

---

۱ ـ اصل براستی‌نهانی . ( متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۲ ـ ن۲ ، بنعمت . ۳ ـ مرجع ضمیرایشان وآنان در این بیت یکی است . ۴ ـ چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۲ ، برآن . ۵ ـ حاشیهٔ ن۲ ، کا ، چ۲ ، بازیانی . ( متن از ن۲ است ) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا ، چ۲ ، بازیانی. ( نظر استاد دهخدا ، که باشد بر آن مرترا ...؟) . ٦ ـ بجزن۲ ، همه‌جا : روزگارمظالم . ۷ ـ ن۲:بیالد . ۸ ـ چ۱ ، چ۲، ن۲ ، مج۲ : ابوشیث . ۹ ـ همه‌جا : ساقبل . ۱۰ـ ك :... الخرانی ؛ ن۲ :... الجرانی ؛ ن۱ ، بلحن الحرالی ۱۱ ـ ن۱ : بانی .

---

* ( بواصل ، یعنی نقد و بغیرحواله ) .

## ۴۷

### در مدح ابوالحسن عمرانی[1]

صنما گرد سرم چند همی گردانی ٭ زشتی از روی نکو زشت بوَد گر دانی
یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی ٭ یا مکن وعده هر آن چیز که آن نتوانی
از حد و غایت نافرمانی در مگذر[2] ٭ که پدیدارست اندازهٔ نا فرمانی[3]
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی ٭ بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی ٭ ندهی داد و همی داد ز من بستانی
بیوفایی کنی و نادان[4] سازی تن خویش ٭ نیستی ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گر زانکه امیرت خوانم ٭ من بدان راضی باشم که غلامم خوانی
از تو ما را نه کنار و نه پیام و نه سلام ٭ مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی
گویی: اندر دل پنهانت همی دارم دوست ٭ به بود دشمنی از دوستی پنهانی
مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت ٭ عدل باز آمد[5] با بوالحسن عمرانی
خواجه و سیّد سادات رئیس الرؤسا ٭ همچو خورشید به بخشندگی و رخشانی*

---

۱ ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم.

۲ ـ ن۲ : بگذر . ۳ ـ ن۲ ، بیفرمانی . ٤ ـ بجز موهمه‌جا : تاوان . ۵ ـ ن۲ ، باز آید.

* دنبالهٔ قصیده ظاهراً از دست رفته است .

## ۴۸

## در مدح خواجه طاهر

بینی[1] آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش‌چون پرّ طوطی ، روی چون فرّ[2] همای
چعد پرده پرده درهم[3] همچو چتر[4] آبنوس
زلف حلقه‌حلقه‌برهم،همچو«مشك‌اندوده» نای
دل،جراحت‌کردش‌آن زلفین[5] وچون‌زلفینش را
بر جراحت بر نهی راحت پدید آرد خدای
زانکه زلفش‌کژدمست وهرکه را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[6]
ای بسا شورا که از آن زلفکان[7] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کد خدای[8]
طاهری ، گوهر[9] نژادی ، از نژاد طاهری
عزم او : عزم و کمال او : کمال و رای : رای
کامکاری کو چوخشم خویشتن راند به روم
طوق زرّین را کند در گردن قیصر درای
گر پیمبر زنده بودی ، بر زبان جبرئیل
آمدی در شأن جودش آیت از عرش خدای[10]

---

۱ – مل : ای تنت . ۲ – بجز ك ، پر . ۳ – ك، توده توده برهم؛ن۲،. بررخ . ۴ – ك، س۱ ، س۲ ، کا ، چ ۲ ، م۲ ، مج۴ ، ن۱ ، ن۲ : خوبتر از . ۵ – م۳ ، ن ۲ ، کرد آن ... ٦– این‌مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکاربرده‌است وبدان اشارت خواهیم کرد. (بیت۲۲۳۵).
۷ – بجز ن ۲ : کزان زلفینکان . ۸ – س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، م۲ ، مج۳ ، ن۱ ، گر بپرسیدی ز تومنصور...؛ ن۲ :.. عالی کدخدای ؛ مج۲،که نترسیدی توازمنصور...؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، مج۳ ، گر نترسیدی ز بو منصور .... ۹ – د : طاهر نیکو . ۱۰ – معری گوید نزدیك بدین مضمون ،

وان تقدم فی عهد مضوا نزلت    فی‌شأنه محکم الایات والحکم

( از افادات استاد فروزانفر ) .

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[1]

نیست خالی بزم او از باش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیرگیر و های های

روز رزم او نگیرد عز[2] عزرائیل جان
روز بزم او[3] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی بر سان اوست[4]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[5]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بر درش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

گور جست و گاو پشت و کرگ ساق و کرگ روی[6]
ببر گوش[7] و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[8]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بندقبای

گر بگردانی بگردد، ور بر انگیزی دود[9]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[10]

---

۱ ـ نظیر مضمون :

ازفراز همت او نیست جای  نیست آنسوترز عبادان دهی.

( بیت ۱۴۸۰).

۲ ـ س۱ ، س۲ ، ن۲ ، عزز ... ۳ ـ ن۲ : روز عزم او . ۴ ـ ك ، گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی . ۵ ـ ( به‌نظر استاد دهخدا : یافه‌سرای). ٦ ـ ن۲ : پوی . ۷ ـ اصل تیز گوش . ( متن تصحیح قیاسیست بر اساس وصفی که شاعر درشعر ٦۴۳ آورده است . به شعر۱۴۸۳ نیز توجه شود. ۸ ـ ن۲ ، پیل . ۹ـ بجز ن۲ ، رود . ۱۰ ـ مج۳ ، ع۱ ، س۲، ن۲ ، ربای ؛ ك ، کا ، ع۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱، برای . ( متن از « س۱ » است و مضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷۴ است) .

وان قلم بین در بنانش چون یکی معشوقه‌یی[۱]
که نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]
مرکبی دریاکش و طیاره ای عنبر فشان
دایه‌ای دُر پرور و دوشیزه ای یاقوت زای
ای خداوندی که فرمان ترا ماند[۴] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای
همچنین لشکرکش و دشمن کُش و دینار بخش
همچنین گیتی خور و میری کن و نیکی فزای
فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح و بدخواه خودرا بر[۵] نشان و درربای
دوستان را بند بشکن، دوست پرور، خوان ببخش[۶]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن کین آزمای
اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار و دل ربای و می ستان و دن ستای
گردن ادبار بشکن، پشت دولت راست کن
پای بدخواهان ببند ودست نیکان برگشای
جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب و کین گداز و دین پژوه و ره نمای
خازنت را گو که سنج[۷] و رایضت را گو که ران[۸]
شاعرت را گو که خوان[۹] و صاحبت را گو که پای[۱۰]

---

۱ - اصل: معشوقه‌یی. (متن از استاد دهخداست). ۲ - نای بجای نأی آمده است. ۳ - بجز مل: آتش فشان؛ ك (بیت راندارد). ۴ - ن۲: باید. ۵ - ن۲: در. ۶ - س۲، ...: بر فراز جام بخش؛ م۱: ... جوی بخش؛ ن۱، چ۱، ك، مج۲، مج۴: ... بردرخوان ببخش. ۷ - بجز ن۲: گو بسنج. ۸ - بجز ن۲: گو بران. ۹ - ن۲: گو بخوان. ۱۰ - بجز ن۲: گو بپای.

حاسدت را گو: گریز و ساقیت را گو که: ریز
ناصحت را گو: نشین و مطربت را گو: سرای

چون بیابی مهر و کین: آن را ببین، این را ستر
چون ببینی بخل و جود: این را گزین، آن را گزای

نافه را[1] و مشك را و سیم را و جام را
بر نواز و بر فتال[2] و بر فشان و برگرای

ملك ده، لشکر شکن، خنجر کش و مغفر شکاف
گنج نه، باره فکن، شمشیر زن، بخت آزمای

عشق و مهر و زلف و خال و روی و چشم و خط و لب
ورز و کار و بوی و مال[3] و بوس و بین و خار و خای

اسب و اشتر، زر و سیم و جام و جود[4] و مشکناب
رام گیر و بر فشان و بر فراز[5] و برگرای[6]

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب و هر بقایی را بپای

جز بخیلانرا مروب و جز لئیمانرا مبند
جز مُعادی را مکوب و جز مُوالی[7] را مپای.

---

۱ ـ ن۲: جان را. ۲ ـ اصل: برچشان. (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال لف و نشرهای بیت استوار نیست). ۳ـ اصل مال و بوی (متن تصحیح قیاسیست). ٤ ـ کلمهٔ جود در «جام وجود» استوار نمی نماید. ٥ ـ کذا و شاید بر فتال. و در آن حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود» قرار گیرد ٦ ـ ن۲: برگزای. ۷ـ نظر بکلمهٔ معادی، بهترست موالی بضم میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود.

## ۴۹

## در مدح فضل بن محمد حسینی *

یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی ... یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی
سبوی[۱] بگزین، تاگردی از مکاره دور ... برو بدان ره[۲] تا جاودانه شاد بوی
ایا کریم زمانه علیك عین الله ... تویی که چشمهٔ خورشید را به نور ضوی
تویی که فاتح[۳] مغموم این سپهر بوی[٤] ... تویی که کاشف مکروه[۵] این زمانه شوی
اگر ز هیبت تو آتشی بر افروزند ... بر آسمان بر، استارگان شوندشوی**
به نیکویی نگری، گر همی به کس نگری ... به مردمی گروی گر همی به کس گروی
عذاب دوزخ آنجا بود کجا تو نیی ... ثواب جنّت آنجا بود، کجا تو بوی
برند آن تو هرکس، تو آن کس نبری ... دوند زی تو همه کس، توزی کسی ندوی
اگر قوام زمانه بر آفتاب بود ... تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[٦]
نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ ... دروغ بر تو نگنجد، چو بر خدای دوی
سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع: ... نه‌منقلب[۷]، نه‌مخالف، نه‌منکسف، نه‌غوی
وفا و همت و آزادگی و دولت و دین: ... نکوی وعالی و محمود و مستوی‌وقوی
چو بوشعیب وخلیل‌وچوقیس وعمرو[۸] و کمیت ... به‌وزن وذوق عروض و به‌نظم و نثر وروی
چو ابن رومی‌شاعر، چو ابن‌مقله دبیر ... چو ابن‌معتز نحوی، چو اصمعی‌لغوی

---

۱ ـ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح). ۲ ـ ك، بدایره؛ نسخ دیگر، برآن ره؛ (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ك). ۳ ـ (بنظر استاد دهخدا، فارج ؟). ٤ ـ ن۲، بری؛ نسخ دیگر بجز مل، بدی. ۵ ـ در مجمع الفصحاء (ج۱ ص ٥٦٠: مکروب). ۶ ـ م۱؛ زوی؛ م۳: ضوی؛ مج۵ (حاشیه)، روی؛ مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، نوی. (آفتاب تو = یعنی آفتاب تاب (استاد دهخدا). ۷ ـ (بنظر استاد دهخدا، نه منقطع). ۸ ـ م۱، م۲، م۳، ج۲، ك، مج ۱، مج ۴، ن۲، س۱، س۲: عمر. ۹ ـ س۲، مج ۱، ك، کا، م۲: ابن معشر؛ مج۵، ابن مشعر.

---

* در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، برای اطلاع بر تفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید.

** (شوی = بریان).

بلا و نعمت و اقبال و مردمی و ثنای — بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی
به‌مردمی تو اندر زمانه مردم نیست — که رای تو به علوّست و باب تو علوی
ز همت و هنر تو شگفت ماندستم — که ایمنی تو براو و برآسمان نشوی
به‌مشتریت گمانی برم بهمت و طبع — که همچوهور[2] لطیفی وهمچو نورقوی
به‌گاه خلعت دادن ، به‌گاه صلهٔ شعر — نه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی
مدیح تو متنبی بسر نیارد برد — نه بوتمام و نه اعشی قیس[3] و نه طهوی[4]
بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا — حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم — چنانکه عرضه کند دین به‌مانوی‌منوی*
هزارسال همیدون بزی به پیروزی* — به مردمی و به‌آزادگی و نیک خوی.

## ۵۰

## در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی**

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هرزمان نوحه کند فاخته، چون نوحه‌گری
هرزمان کبك همی‌تازد ، چون جاسوسی
بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تذرو
ورشان نای زند ، بر سر هر مغروسی
بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سروسهی
بر زند بلبل بر تارك گل ، قالوسی

۱ ـ اصل : دوزی . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مج۱ ، روز ؛ مج ٤ ، مج۵ ، مور ؛ ك ، ن۲ ، م۲ : حور ؛ س۱ ، س۲ ، آذر . ۳ ـ اصل : اعشی نه قیس. (متن تصحیح قیاسیست). ۴ـ اصل ،طحوی . (غنوی نیزممکن است) .

* ( منوی = مانوی ) . * بتعلیقات نگاه کنید .

** این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم .

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[۱]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی
بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر درکردوسی
چون صفیری بزند کبك دری درهزمان*
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۲]
رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علي بن موسی[۳]
آن رئیس رؤسای عرب و آن عجم[٤]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[٥].

## ۵۱

## در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی    پوشیده ابر دشت به‌دیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[٦] است    بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهارخیمه به‌صحرا برون زند    واجب کند[۷] که‌خیمه به‌صحرا برون‌زنی[۸]
از بامداد تا بشبانگاه مَی‌خوری    وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی[۹]
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی    بر مشك بید[۱۰] نایژهٔ عود بشکنی

۱ ـ ن۲ : بر . ۲ ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه « ناقوسی » از آهنگها نباشد .
۳ ـ مل:... بوالعلی ناموسی ؛ مو : بوالحسن بن علی ناموسی؛در مجمع الفصحاء :. . قابوسی .
۴ ـ ن۲ : وآل عجم . ۵ ـ بکیکاوسی هم ممکن‌است . (استاد فروزانفر) . ٦ ـ بجز ن۲: مرصع ۷ ـ بجزن۲ بود. ۸ ـ این‌بیت و بیت بعد در جهانگشای جوینی (ج۱) آمده است .
۹ ـ اصل : کنی. (متن‌ازاستاددهخداست ودرجلد اول جهانگشای جوینی‌که این بیت و بیت قبل آمده‌است نیزچنین‌است). ۱۰ ـن۲: بید مشك.

* هزمان = هرزمان .

برگل همی نشینی و برگل همی خوری | برخم همی خرامی و برَدن همی دنی
دُرُست ناخریده و مشکست رایگان[۱] | هر چند برفشانی و هر چند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ | زیرا که کرد فاخته بر سرو[۲] مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی ز سندروس | چون نیمه ای به عنبر سارا بیاکنی
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست | چون زرّ جعفری بمیانش درافکنی
ماند به سینه و دم طاووس شاخ گل | چون مشك و دُرّ و دانه[۳] درو برپراکنی
دورویه گل چو دایره از سرخ[۴] دیبه است | چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست | گویی[۵] شده ست این گل دوروی باطنی*
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[۶] | آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ز زرّ زردکنی و انگهی درو | دندانهٔ بلورین گردش فرو کنی[۷]
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر | مانندهٔ مخالفِ بو سهلِ زوزنی
شیخ العمید[۸] سید صاحب[۹] که ذوالجلال | نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك | رسواکند رعونت و رسواکند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید | هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی
او را ز ریمنی گهر پاك باز داشت | ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید به سوی او ز همه خلق محمدت | چون با نشیمن[۱۰] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نترابد[۱۱] جز انگبین | از نفس او نیاید الا لطَف کنی

---

۱ ـ ن۲ : بی بها . ۲ ـ بجزن۲ : در باغ ؛ ر : برگل . ( شاید : برگوز ، درخت گردو ) . ۳ ـ ن۲ : دردودانه . ۴ ـ ن ۲ : چو دایره بر سرخ ؛ نسخ دیگر : چو دایرهٔ سرخ . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، چ۱ : گوهر . ۶ ـ ك ، یکی پره ...؛ نسخ دیگر ، یکی پره آسیا (آسیای) . ( متن از استاددهخداست بدلیل :
بر سر هر نرگسی ماهی تمام | شش ستاره برکنار هر مهی
بیت ۱۴۶۴ از خود شاعر. )
۷ ـ چ۱ ، م۲ ، مج۲ : بر کنی ؛ نسخ دیگر : تو در کنی . ( متن از استاد دهخداست ) .
۸ ـ ن۲ : شیخ السید . ۹ ـ م۱ ، م۳ ، مج۵ : سید و صاحب . ۱۰ ـ ن۲ ، زی . . .
۱۱ ـ ن۱ : به برآید . ( بنظر استاد دهخدا : نه برآید ) .

* بتعلیقات نگاه کنید .

هست‌اوشریف وهمت‌او همچو او شریف  هست‌اوسنی[1] وهمت[2] او همچو او سنی
رای موافق و نیت و اعتقاد او  از روزگار توسن برداشت توسنی
هستند شاه را خلفای دگر جز او  لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[3]
خورشید را ستاره بسی هست برفلك  لیکن بماه باز دهد[4] نور و روشنی
احسان شهریار به تعلیم نیك اوست  چون قوّت بهار به باران بهمنی
ای ذو نسب به‌اصل خود[5] وذوفنون بعلم  کامل تو در فنون زمانه چو یك فنی[6]
با عزّ مشك ویژه و با قدر گوهری  با جاه زرّ ساوی و با نفع آهنی
نامردمی[7] نورزی و ورزی تو مردمی  ناگفتنی[8] نگویی و گویی توگفتنی
خرمن ز مرغ‌گرسنه خالی‌کجا بود  ما مرغکان‌گرسنه تو بار[9] خرمنی[10]
تا حرف بی‌نُقَط بود و حرف بانقط  تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی
عمر و تن تو باد فزاینده و دراز  عیش خوش تو باد گوارنده و هنی.

## ۵۲

### در صنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن‌ای ترك آهو چشم آهو از[11] سر تیری
که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست وپرشعری

---

۱ ــ اصل ، هنی ( متن از استاد دهخداست ) ۲ ــ ظاهراً : نعمت ( نظر استاد فروزانفر ) . ۳ ــ همه‌جا : مفتنی . (متن تصحیح آقای گلشن‌است). ٤ــ اصل: بماهتاب. . (متن‌از استاد دهخداست ) . ۵ ــ بجز ن ۲ ، در . ۶ ــ مج۴ ، ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ح۲ ، م۲ : یکی فنی ، م۱ ، م۳ : بهر فنی ، مج۵ : یکی فنی ( حاشیه ، بهرفنی ) . ۷ــ ن۲ : نامردمی. ۸ ــ ن۲ ، تا گفتنی . ۹ ــ ك ، ح۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۵ ، باز ؛ س۱ ، یار . ( بنظراستاد دهخدا ، باری‌تو ) . ۱۰ ـ(این بیت‌در کتاب المعجم‌وهم‌در دیوان فرخی‌ص ۴۴۱ چاپ نگارنده آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید ) . ۱۱ ــ استاد دهخدا نوشته‌اند ، بگمان من ، اهوازی .

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرکه خاتون
سیم چون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[1]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذي اسری *

یکي چون دورخ وامق، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دَم عیسی

بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[2] با کشي
بگرید ابر با معنی ، بخندد برق بي معني

یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون، چهارم چون لب لیلی[3]

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بربم
گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند املی

یکی مقصورهٔ عَتّاب و دیگر چامهٔ دِعبِل[4]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی

زبان و ارغوان و اُقحوان و ضیمران نو
جهان گشته‌ست از خوشی بسان لات و العزّی

یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بُسّدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر، چهارم عنبرین مدری[5]

---

۱ – ن۲ : نوروزی . ۲ – م۱ : سرو ؛ م۳ ، مج۲ : مور . ۳ – نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ۴ – ن۱ ، چ۲ ، مج۳ : عابد ... ؛ س۲ ، عانت ... ؛ ن ۲ : غابت .... ( در حاشیه : عابد و غائب )؛ نسخه‌های دیگر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل . (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ « ر » آنرا تأیید میکند ) . ۵ – م۱ ، م۳ ، مج۵ ، عبقرین بدری ؛ ن۱ : عنبر ... ؛ س۱ ، س۲ ، مج۴ ، مج۵ : عنبر بدری ؛ نسخه‌های دیگر ، عنبرین بدری. ( متن از استاد فروزانفرست ) .

* بتعلیقات نگاه کنید .

گل زرد و گل دو رو[۱]، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند ما را خط[*] استغنی
یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[۲] چهارم دست بی حنی
بزیر گل زند چنگی، بزیر سرو بن نایی
بزیر یاسمین عروة، بزیر نسترن عفری[۳]
یکی نی[٤] بر سر کسری، دوم نی بر سر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش، چهارم پردهٔ لیلی[٥]
حمام و فاخته بر شاخ[٦] و تز[۷*] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی
یکی چون بشر بن حازم[۸]، دوم چون عمرو بویحیی[۹]
سیم چون اعشی همدان[۱۰]، چهارم نهشل حری[۱۱]
نوای قمری و طوطی، که: با رودست می بر سر[۱۲]
نشید بلبل و صلصل: «قفا نبك» و «من ذکری»[۱۳]

---

۱ ــ بجز ن ۲ : گل و ورد . ۲ ــ ن ۲ : جنی ؛ مج ۳ ، مج ۴ ، م ۲ ( ندارند ) ؛ کا ، چ۲ : منی . ۳ ـ همه‌جا بجز ن۲ : سلمی . ۴ ــ ن۲ : می . ٥ ــ جای این بیت و بیت پیشرا برخلاف آنچه در نسخه‌ها هست تغییر داده‌ایم . ٦ ــ مج۳ : صد ؛ م۱ : سد ؛ م۳ : زیر. ۷ ــ مج۳ ، م ۱ : سرد ؛ نسخ دیگر : سرو . ( متن از استاد دهخداست ) . ۸ ـ ن ۲ : بشر سودم دم ؛ مج۲ : بشر بو حادم ؛ م۱ ، م۳ ، مج۵ ، کا ، بشر بودم ؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، م۲، چ۲ ، ( بیترا ندارد ) . ۹ ــ مج۲ ، م۱ : عمر بوالحسنا ؛ م۳ : عمرو بوالحسنا ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۵ : عمر بویحیی . ۱۰ ـ مج۲ ، مج۵ ، ن۲ ، م ۱ ، م ۳ : عیسی همدان ؛ کا : عیسی بن همدان . ۱۱ ــ م۱، م۳ ، مج۵ : نهشل حدی ؛ کا : نهشل جری ؛ ن۲ : نهشل خری ؛ مج۲ : نهشل جدی . ۱۲ ــ م۱: باردست ...؛ م۲ ، مج۴ : یاردست . .؛ م۳ : مارد است...؛ مج۲، س۲ : باردست و...؛ ن۱ : باردسلت و...؛ مج۵ : ماردسلب ...؛ نسخ دیگر : باردست .. (اما همه مشکوکند ومتن نیز تصحیحی مشکوکست . و « می برسر » یا « نی برسر » را احتمال توان داد که مخفف « نی برسر کسری » یا « نی برسر شیشم » باشد ) . ۱۳ ــ همه‌جا : قفا نبکی و عن ذکری . ( متن تصحیح قیاسی ومراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است ) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستّی[1] زرین ، چهارم چون علی مکّی[2]

چو طوبی[3] گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

یکی چون چتر[4] زنگاری ، دوم چون سبز عماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[5] تیهو ، گل زرد و پر[6] نارو[7]
بشعر عشق این هردو ، کنند این هردو تن دعوی[8]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[9]
سدیگر چون زُهیر[10] آمد ، چهارم چون ام اوفی[11]

کنار آبدان گشته به شاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته به طفل عاجگون حُبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون ، چهارم چون کف موسی

به باغ مشکبوی اندر ، نسیم باغ را[12] جنبش
به راغ سبز روی اندر ، فُرات آب را مجری

---

۱ ـ س۱ ، س۲ ، م۳ ، ن ۱ ، چ۱ : شبی ؛ چ ۲ ، م ۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج ۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ : شیی . ۲ ـ بجز چ۱ ، ن۲ : علی بیکی . ۳ ـ چ۱ : طوطی . ٤ـ ن۱ : قبر . ٥ ـ مج۲ ، مج۴ : بر . ٦ ـ ن۱ ، چ۲ ، مج۲ ، مج۴ : بر ... ۷ ـ مج۳ ، مج۵ ، س۲ ، نازو ؛ م۱ ، م۳ : ناژو . ۸ ـ همه‌جا : هر دو بیدعوی . ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۹ ـ م۱ : مانندهٔ بسته ؛ م۲ : پی‌شیمه ؛ مج ۱ ، پی شه ؛ مج ۲ : بی سیمه ؛ س ۲ : بی‌شبغه ؛ مج ۳ ، بن شعبه ؛ مج ۵ : بیشنه ؛ م ۲ : پی‌سیمه ؛ مج ٤ ، ن ۱ : بی‌شیمه ( حاشیه : بثینه ) . ( متن تصحیح استاد فروزانفر است ) . ۱۰ ـ ن۱ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج ۵ ، کا ، چ ۲ : جریر . ۱۱ ـ م : ( بیت را ندارد ) ؛ مج ۴ : ام ولی ؛ س۱ ، ام و فی ؛ س۲ : ام وحی . ۱۲ ـ مج ۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، ن۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوندیکه حزم و جزم[1] وخشنودی وخشم او[2]
رسیدستند این هریك ، بحد غایة القصوی

یکی پرّان تر ازصرصر، دوم[3] برّان تراز خنجر
سیم شیرین تر ازشکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[4] جمالش آیت خوبی
جلالش نزهت خلق وکمالش زینت دنیی

یکی ماءِ معین آمد دگر عین الیقین آمد
سیم حبل المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی

به‌روی[5] پاك و رای نیك وفعل خوب وکارخوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه درعقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ ازهر
سیم چون چنگ بوالحارث، چهارم دست بویحیی[6]

رضای اوکند روشن ، ثنای اوکند نیکو
هوای او[7] کند بینا ، سخای او[8] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

---

۱ ـ اصل : حزم و عزم . ( متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است ) . ۲ ـ ن ۱ ، چ۱ ، چ ۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : ... خشم او و خشنودی . ۳ ـ اصل : یکی ( متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد ) . ۴ ـ اصل : آیت خیری . ( متن از استاددهخداست ) . ۵ ـ س۲ ، برأی ؛ مج٤ ( ندارد) ؛ مج۱ ، بری ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، چ۱ ، بزی . ۶ ـ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، م۱ ، م۳ ، سیم چون روضهٔ رضوان ، چهارم جنت المأوی . ۷ ـ ن ۲ ، سخای او . ۸ ـ ن ۲ ، هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ وراغ و دشت ودر[۱]
که گشته[۲] ازخوشی ونیکویی و پاکی وخوبی[۳]

یکی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکو
سدیگر جنّت العدن وچهارم جنّت المأوی[۵]

الا تا از صبورانست ، نام چار پیغمبر
هم اندر مُصحفُ اولی،هم اندر مُصحفُ اخری[۶]

یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد و آسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

یکی بی رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌ذلّ وبی‌خواری[۹] ،چهارم‌بی‌غمی‌شادی[۱۰] .

☆ ☆ ☆

نیز دو بیت ذیل ظاهراً ازاجزاء پراکندهٔ همین قصیده است :

یکی‌درویش را نعمت دوم محبوب را راحت    سوم ببراه را عطفت چهارم خلق را فتوی.
یکی معراج نیکویی دوم سلاح (؟) پیروزی    سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی .

☆ ☆

۱ ــ اصل : اندر . ( متن از استاد دهخداست . « دشت وکه »نیز ممکن است ) . ۲ ــ ن۲ ، گشتند . ۳ ــ لف و نشر این بیت و بیت قبل مشوش است ( باین ترتیب ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ با ٤ ، ۳ ، ۲ ، ۱ ) . ۴ ــ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ : آذر . ۵ ــ مج ۴ ، س۲ : جنت الحادی . ۶ ــ بجز ن۲ : کبری. ( از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم و از مصحف اخری قرآن کریم مراد است ) . ۷ ــ ن ۲ : مسنی ؛ س ۲ : مثنی . ۸ ــ اصل : دوم سختی . ( متن از استاد دهخداست) . ۹ـ ن۲ : بی‌ذلت وخواری . ۱۰ــ اصل: بی‌غم‌وشادی . (متن‌ازاستاددهخداست ) .

## ۵۳

### در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[1] رخش روی
اعجوی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چوکبك وگاه برجستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب وچون پلنگان درجبال[2]
چون کلنگان در هوا[3] وهمچوطاووسان به‌کوی
در شود بی زخم وزجرو درشود[4] بی ترس و بیم
همچو آذرشت[5] به‌آتش،همچو مرغابی، به‌جوی
پی زقوس و فش‌ز درع ورگ زموی[6] و تن‌زکوه
سر زنخل و دم زحبل و برزسنگ وسم زروی
دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[7]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی
سخت پای و ضخم ران وراست دست وگرد سم
تیر گوش[8] وپهن‌پشت[9] ونرم چرم و خرد موی

---

۱ — اصل : نعل (متن از استاد دهخداست) . ۲ — س۱، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ج۲ : برجبال ؛ مج۲ ، ج۱ : بر جبل . ۳ — بجز مل همه جا : بر هوا . ٤ — مج۴ ، م۲ ، ك ، ن ۱ ، به شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۱ : برشود . ۵ — همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ (در حاشیه مانند متن ما دارد) ، ج۱ (بالای سطر) ؛ همچو درآتش سمندر... (متن از استاددهخداست. وآذرشت مخفف آذرشست است ودرچاپ اول این کتاب آذرشین بقیاس ضبط کرده بودیم) . ۶ — ر ، رگ زره ؛ نسخ دیگر: رگ‌زدرع‌وفش... (متن تصحیحی است بر اساس بیت ۲۷۴۷) . ۷ — (بنظر استاددهخدا ، دورپوی) . ۸— بجز مل ؛ تیزگوش . (به‌ابیات ٦۴۳ و۱۴۸۱ و۱٦۳۷ نیز مراجعه شود) . ۹ — بنظر استاد دهخدا ؛ پهن چشم

ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه[۱]
پیل گام و سهل[۲] بُر[*] و شخ نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غُرم تك
پیل‌گام و کَرگ‌سینه ، رنگ تاز و کُرگ‌پوی[۳]

تیز چشم[۴] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[۵] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[۶]

اینچنین اسبی مرا داده ست بی زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[۷] باشد که بی‌دسته سبوی.

## ۵۴

بساز چنگ و بیاور دو بیتی و رجزی — که بانگ چنگ فروداشت عندلیب‌رزی
رسید پیشرو کاروان ماه خزان — طناب راحله بر بست روزگار خزی[۸]
جهان ماچو یکی زودسیر پیشه ورست — چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی
بروزگار زمستان کندت سمیگری — بروزگار حزیران کندت خشت پزی
بروزگارخزان زرگری[۹] کند شب و روز — بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲، خیز. ۲ ـ اصل، سیل. (متن از استاد دهخدا است). ۳ ـ بنظر استاد دهخدا، یاز...؛ کا ، چ۲ ، م۲ ، مج۴ ، مج۲ :... خوی ( مج۲ درحاشیه:... پوی) . ۴ ـ چ۱ ، مج۲ ، شیر چشم ؛ م۲ ، تیر چشم . ۵ ـ مج۱ ، تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل ، باده . ۶ ـ س۲ ، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ؛ چ۱ ( بالای سطر ) : دست و زهار و ... ـ و بیت ذیل :

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر خوی وشمشاد موی وسرویال

منقول در لغت‌نامهٔ اسدی ( بشاهد لغت بش ) ظاهراً از همین قصیده است اما قافیهٔ آن پس و پیش شده . ۷ ـ مل ، همچنین . ۸ ـ شاید : حزی مخفف حزیران (نظر استاد فروزانفر) .
۹ ـ ن۱ : پت گری ؛ ك ( ندارد ) .

کندت[1] پیشهٔ خویش اندرو همی کج و راست — پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی
تو اوستادی و داناتری به صرف زمان — چرا که عاقل باشی چنانکه می نمزی[2]
جهان ما[3] سک شوخست، مر ترا بکزد — هر آینه تو مر او را نگیری و نگزی[4]
مدار دل متفکر به فتنهٔ ایام — چرا که فکرت ایام را همی نسزی
بپیچ[5] زلفك معشوق خویش بر تن خویش — چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی
بیار باده کجا بهترست باده هنوز — که تو بباده ز چنگك زمانه محترزی
به هر تنی که می اندر شود، غمش بشود — چنانکه باز نیاید[7] چو قارظ عنزی*
بباده سرد توان کرد آتش حدثان — که آتش حدثان همچو آتشیست گزی
بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن به صواب — ببانگك شیشم، با بانگك افسر سکزی
به لفظ پارسی و چینی و خماخسرو — به لحن مویهٔ زال و قصیده لغزی[8]
به‌شعر خبز ارزی[9] بر، قدح بخورسه چهار — که دوست داری تو شعرهای خبز ارزی
قدح بکار نیاید، به‌رطل و باطیه[10] خور — چنانکه گر[11] بخرامی، نمی نوی، بخزی
براه ترکی مانا که خوبتر گویی — تو شعر ترکی بر خوان مرا و شعر غزی
به هر لغت که توگویی سخن توانی گفت — که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی
فرات علمی هر جایگه کجا بروی — نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی
به گاه جنبش خشم و بگاه طیبت[12] نفس — درشت تر ز مغیلان و نرم تر ز خزی

---

۱ــ بجز ن۲ : کنند. ۲ ــ کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱ : ... بمزی؛ ن۲، چرا که غافل ... ۳ ــ ن۲ : جهان نه تا. ٤ ــ ن۲ : بگیری و بگزی. ۵ ــ کا، م۲، م۳، ن۲، مج۱، مج۲، مج٤، چ۱، چ۲ : مپیچ. ۶ ــ ن۲ : چرا که. ۷ ــ ن۲ : نماید. ۸ ــ این بیت در نسخه‌ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خما خسرو» و «مویهٔ زال» برداشته‌ایم. ۹ ــ همه جا : چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۱۰ــ ن۲ : پاطله. ۱۱ ــ ن۲ : بمی بوی. ۱۲ ــ س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲، مج٤، ن۱، چ۱ : طینت.

---

* دربارهٔ قارظ عنزی به‌تعلیقات نگاه کنید.

نگاهداشتن دوست را ز کید زمان    هزار قلعهٔ[1] سنگین و صد هزار دژی
بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند    تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی
جز این دعا نگویم که رودکی گفته‌ست[2]    «هزار سال بزی، صد هزار سال بزی»*.

✿✿✿✿✿

۵۵

### درشرح شکایت[3]

گاه توبه‌کردن آمد از مدایح و ز هجی
کز هجی بینم زیان واز مدایح سود نی
گر خسیسانرا هجی‌گویی، بلی باشد مدیح
گر بخیلانرا مدیح آری، بلی باشد هجی
روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم‌خزینه، هم قبیله[4]، هم ولایت، هم لوِی
از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعر نیکورا به زرّین سلسله پیش عُزی
امرؤالقیس و لَبید وَاخطل واعشی قیس[5]
برطللها نوحه‌کردندی و بر رسم بلی[6]

---

۱ ـ اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ همه‌جا بجز ن۲: جز این دعا نکنم من ترا که شاعر گفت. ۳ ـ م ۲، چ ۲، ك، س ۲، مج۱، مج٤ (قصیده را ندارند). ٤ ـ بجز م۱، م۳، کا. ن۱، س۱، مج۵: فصیله. ۵ ـ ن۱، ن۲، چ۱: اعشی وقیس. ٦ ـ اصل تلی. (متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظراستاد فروزانفر: طلی) وتمام بیت درن۲ نیست.

* بتعلیقات نگاه کنید.

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی
بونواس و بوحداد[۱] و بوملیك ، ابن البشیر[۲]
بودواد[۳] و بن‌درید[۴] وابن احمر ، یافتی[۵]
آنکه گفته‌ست: «آذنتنا» . آنکه گفت: «الذاهبین»[۶]
آنکه گفت : «السیف اصدق» . آنکه گفت : «ابلی الهوی»*
بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه از وَلوالج آمد[۷] آنکه آمد ازهری
از حکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بو شکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی
گو بیایید و ببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شمارا شاعری‌کردن کری ؟
روزگاری‌کان حکیمان وسخنگویان بدند
بود[۸] هریك را به‌شعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایّام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر رَبابی دارد و طنز جُحی
هرکرا شعری بری ، یا مدحتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تاانتهی

۱ ــ بنظر استاد فروزانفر ؛ بوخراش . ۲ ــ ن۱ ، ابن البشر . ۳ ــ بجز ن۱ ، بودوید . ۴ ــ چ ۱ : بودریت ؛ نسخ دیگر ؛ بودرید . ( متن از استاد فروزانفرست ) . و بوذویب نیز ممکن است که در تاج العروس ذیل لغت « ابل » بیتی ازو آمده است . ۵ ــ م۱ ، م۳ ، ن۲ ، کا ، مج۲ ، چ۱ ، ابن احمد ... ؛ س۱ : ابن احمد یافتنی ؛ ن۱ ، مج۵ ، ابن احمد بافتی ؛ مج۳ : ابن احمد یافعی . ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۶ ــ ن۲ ، الذانتین . ۷ ــ ن۱ ، مج۲ ، س۱ ، کا ، م۱ ، آنکه آمد از نوایح ؛ م۳ ، ن۲ ، چ۱ ، مج۳ : آنکه آمد از لوائح . ( متن از استاد فروزانفرست ) . ۸ ــ ( بنظر استاد دهخدا ، کرد ) .

* بتعلیقات و فهرست اعلام نگاه کنید .

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعر حسّان بن ثابت کی شنیدی مصطفی

برلب و دندان آن شاعر که نامش نابغه
کی دعا کردی رسول هاشمی خیرُ الوری

شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد
جعفر و سعد و سعید و سیّد اُمّ القری*[1]

ور عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب راهدیه ردی**.

## ۵٦

### در مدح فضل بن محمد حسینی[2]

بنام خداوند یزدان اعلی — که دادار[3] دهرست و دارای[4] مولی
ملیك سماوات و خلّاق ارضین[5] — به فرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[6] پیکر — فکندم بر او[7] نطع و دلو[8] و مصلی[9]
سپردم بدو من قفاری[10] که گفتی — نشسته‌ست دیوی بزیر هر اصلی[11]
بهر جانب از برف[12] بر کوه صدی[13] — بهر گوشه از میغ، بر کوه و صلی

۱ – این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان فوق بتعلیقات نگاه کنید. نسخه‌های ك، س۲، چ۲، مج۴ این قصیده را ندارند. ۲ – مج۳، کا: دارای. ۳– بجز ر۲: دادار. ۵ – بضرورت شعری راء کلمه ساکن‌شده است. ۵ – (آل اینجا ظاهراً بمعنی ماهی بزرگ مشهورست. استاد دهخدا). ۷ – ن۲: بدان. ۸ – ن۲: دیو مصلی؛ نسخ دیگر: دلو مصلی (متن‌تصحیح‌قیاسیست). ۹ – ن۲: برآن. ۱۰- س۱: غفاری؛ مج۱: عفاری. ۱۱ – ن۲: اثلی. (حرف یاء در آخر قوافی این قصیده از اینجا ببعد بصورت نکره درآمده است). ۱۲ – ن۱، مج۱، مج۵، آل. ۱۳ – اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست).

* از سید ام القری مراد ابوطالب است. ** بتعلیقات نگاه کنید.

ز خس[1] گشته هر چاهساری چو خوری[2] ز کف[3] گشته هر آبگیری چو طلبی
سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر[4] چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که از خود برون شد(؟) مرا بر سر بارکش کرده کهلی[5](؟)
شبی پای طاوس در پر[6] کشیده به لؤلوی (؟) پیوسته هر سهل‌وجبلی
فلك همچو پیروزه کون تخته نردی ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی
شده نسر واقع[7] بسان سه بیضه شده نسر طایر[8] چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی کهین دختر نعش مانند قفلی
جُدی هم بکردارهٔ چشم رنگی[9] سُها[10] هم بکردارهٔ چشم نملی
شده شعریانش چو دو چشم[11] مجنون شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری مه منکسف[12] همچنان سمّ بغلی[13]
شده زهره مانند یاقوت سرخی[14] شده مشتری همچو بیجاده لعلی[15]
دو پیکر چو تختی و اکلیل تاجي ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[16]
ثریا چنان دستهٔ تیر بسته که پیکانها پیش[17] و پنهانش نبلی
دم گرگ چون چرمه[18] ستوری مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

---

۱ ــ د: ز کف. ۲ ــ ن۲: در اصل :... چو حوضی (آنرا خط زده و بالای سطر ما نندمتن‌ما نوشته‌اند). ۳ ــ د: زیخ. ٤ ــ ن۲: در ٥ ــ بجز س۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، کا، ن۱، چ۱، کحلی. ٦ ــ بجز مج۲، مج۳، کا، ن۱، چ۱: بر. ۷ ــ کا: طائر. ۸ ــ کا واقع. ۹ ــ ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ دیگر: زنگی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ ــ ن۲، سهب. ۱۱ ــ مج۱، مج٥، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان چشم. ۱۲ ــ معنی اعم منکسف مراد است نه معنی اخص آن. ۱۳ ــ ن۲: لعلی. ۱۴ ــ بجز ن۲، شده زهره همچون زیاقوت ستری. ۱۵ ــ مج ٥. بغلی؛ مج۲، چ۱، کا، بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی. ۱٦ــ ن۲، جملی. ۱۷ ــ ن۲: نیش. ۱۸ــ ن۲، س۱، مج۱، مج۳ پیش چرم؛ نسخ دیگر: پیش چرمه. (متن از استاد دهخداست ورجوع به نوروزنامهٔ منسوب به خیام ص۵۴ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین — و یا چون مرصع بیاقوت رطلی
شُهب همچو افکنده از نور نیزه* — و یا چون زچرخی رها گشتهٔ حبلی
سپردم بدین ناقه چونین قفاری[2] — چو دانا که یازد به جدّی زهزلی[3]
چو سهلی بریدم رسیدم به وعری — چو وعری بریدم رسیدم به سهلی
بر امید دیدار استاد فاضل — چراغ هدایات[4] و نور تجلی
همش کُنیتِ نیك و هم نام فرّخ — همش نام[5] پیغمبر ربّ اعلی
یکی نامداری که از پشت آدم — نیامد به اِفضال او هیچ فضلی[6].

## ۵۷

### در مدح شیخ العمید [ ابو سهل زوزنی ] ۷

چنین خواندم امروز در دفتری — که زنده ست جمشید را دختری**
بود سالیان هفتصد هشتصد[8] — که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان — بمانده‌ست بر جای چون عرعری
نه بنشیند از پا و نه یك زمان — نهد پهلویِ خویش بر بستری

---

۱ ـ ن۲ : عواید . ۲ ـ س۱ ، مج۱ : عفاری ۳ ـ اصل : دارد بجدی و هزلی . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۴ـ ن۲، هدایا. ۵ ـ شاید: باب بمعنی‌پدر . ۶ـ مج۳: ... او وهم اصلی ؛ ن ۲ : ز افضال او هیچ اصلی ؛ س ۱ ، مج۱ ، ... هیچ اصلی . ۷ ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان شیخ العمید را ازخود قصیده برداشته‌ایم و برای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر به‌تعلیقات نگاه کنید . ۸ ـ ن۲ : هفتصد و هشتصد . ( بنظر استاد دهخدا ، بیش از هشتصد ) .

---

* این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است ، « آسمان پرستاره نیزه‌بازی میکنند ... » ( دیوان عارف ص ۲ تصنیفها ) و ناصر خسرو هم درین باره فرماید :

بنگر بستاره که بتازد ز پس دیو — چون زرگدازیده که بر قیر چکانیش .

** مراد از دخترجمشید شرابست ، به‌تعلیقات نگاه کنید .

نگیرد طعام و نگیرد شراب نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نا دلپذیر[۱] چو اندیشه کردم من از هر دری
بدان خانهٔ باستانی شدم بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن[۲] به افسونگری بر افروختم زرّ وار[۳] آذری
چراغی گرفتم چنانچون بود ز زرّ هریوه سر خنجری
در آن خانه دیدم به یکپای بر عروسی کلان، چون هیونی بری[۴]
سفالین عروسی به مهر خدای بر او بر نه زرّی و نه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت فکنده بسر بر تنك معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش چو خرما بنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او نهاده بسر بر گلین افسری
بر و گردن ضخم چون ران پیل کف پای او گرد چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او چنانچون بر خواهری[۵] خواهری
ز فرق سرش باز کردم سبك تُنُك تر ز پرّ پشه چادری[۶]
ستردم رُخش را به سر آستین ز هر گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش چنان کز سر غازیی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ دهانی و زیر دهان حنجری

---

۱ ــ ن ۲ : بس دلپذیر . ۲ ــ ن۲ ، او . ۳ ــ مج ۳ : روز وار ؛ چ ۱ ، زرد وار ، ن۲ : و تدرو ؛ ن۱ ، همچو دزد ( بالای خط ، دزدوار ) ؛ نسخ دیگر ، دزدوار . ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ ــ نری ؛ ( نظر استاد دهخدا ) . ۵ ــ مو ، خواهران . ۶ ــ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است ( ص ۲۰۳ بیت ۲۵۰۲ ) چنین و بدان اشاره خواهیم کرد .

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی سر هر تاجی پوشید بدیباجی .

مر او را[1] لبی زنگیانه سطبر — چنانچون ز جوعی،[2] لب اشتری
و لیکن یکی سلسبیلش[3] سبیل — گشاده بد اندر میانش دری
همی بوی مشك آمدش از دهان — چو بوی بَخور آید از مِجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت — چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم ازو مُهر دوشیزگی — وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره زو[4] بر کفم برچکید — کف دست من گشت چون کوثری
ببوییدم[5] او را وزان بوی او — بر آمد ز هر موی من عبهری
بساغر لب خویش بردم فراز — مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن زمان، زان سبیل[6] — ز لهو و طرب گرد من لشکری[7]
یکی هاتف از خانه آواز داد — چو رامشبری نزد رامشگری[8]
که هست این عروسی به مهر خدای — پریچهرهٔ سَعتری منظری
بباید علی‌الحال کابینش کرد — بیرزد به کابین چنین دختری
بود عقد کابین او اینکه تو — کنی سجدهٔ شکر چون شاکری
سر از سجده برداری و این شراب — کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ العمید — مبارك لقایی ، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست او — که هر بچه‌ای زاید از مادری[9]

---

۱ ـ ن۲ : بد او را . ۲ ـ کدا و شاید : رجوعی . ۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن ۲ ، م۱ ، م ۳ : سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی . ۴ ـ بجز ن ۲ ، قطره‌یی . ۵ ـ اصل ، ببوسیدم . ( متن از استاد دهخداست ) . ۶ ـ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل . ۷ ـ م۲ ، کا ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، چ۱ (بیت را ندارند) . ۸ ـ ( بنظر استاد دهخدا : چورامشگری نزد رامش بری ) . ۹ ـ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ و ن۱ ، تغییر داده‌ایم .

نه نافه بیارد[۱] همه آهویی — نه عنبر فشاند[۲] همه جوذری[۳]
دو کوثر بر آن دو کف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری
گران حلم او در سبك عزم اوست — بهر کشتیی در، بود لنگری
به فعلش بپایست اخلاق نیك — به شاهی بپایست هر لشکری
سر کلك او بر تن کلك او — سر اسودی بر تن اصفری
چو سیمین دواتش ندیده ست کس — تنِ مؤمنی، با دلِ کافری
ایا خواجه همداستانی مکن[۴] — که بر من تحمل کند ابتری
فراوان مرا حاسدان خاستند — زهر گوشه‌ای و ز هر کشوری
تو گر حافظ و پشتبانی[۵] مرا — به ذرّه نیندیشم از هر غَری
چنین حضرتی را بدین اشتهار — نباشد[۶] زیان از چو من شاعری
چه نقصان ز یك مرغ در خرمنی — چه بیشی ز یك حرف در دفتری
الا تا ازین جمع پیغمبران — نباشد[۶] حکیمی چو پیغمبری
خداوند ما باد پیروزگر — سر و کار او با پرندین بری[۷].



۱ ـ ن۲ : ببارد . ۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد . ۳ ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند: ( عنبر از گاو بحریست نه از جو ذر که بچهٔ گاو کوهیست ) . ۴ ـ اصل : بکن . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ بجز س۱ ، س۲ : پشت باشی . ٦ ـ ن۲ : نگردد . ۷ ـ این قصیده در «ك» و م۲ نیست .

## مسمط نخستین

☆ ☆ ☆

### در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید وخزآرید که هنگام[1] خزانست* — باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست — گویی به مثل پیرهن[4] رنگرزانست
دهقان به تعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ ، نه گل ماند و نه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند — پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟) — با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بر او[7] باز نبندند
تا آذر مه بگذرد آید [ سپس ] آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته به چه دردست[9] — کرده[10] دورخان زرد و برو[11] پرچین کردست
دل غالیه فامست و رخش[12] چون گل زردست — گوییکه شب دوش می[13] و غالیه[14] خوردست
بویش همه بوی سمن و مشك ببردست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

---

۱ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ( حاشیه هنگام ) ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ( بالای سطر ) کا ، چ۲ : ایام . ۲ ـ نو و ترجمان البلاغه : بزانست . ۳ - بجزمج۵ همه‌جا : آن برگ رزانست که بر شاخ . ٤ ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه . ( واین مضمون را شاعر درص۹۱ بیت ۱۲٤۸ نیز آورده است ) . ۵ ـ تك و ترجمان البلاغه : گلزار . ٦ ـ مج ۱ ( بالای سطر : پسندند) ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ (بالای‌سطر) ن۲ ، نو : بمندند . ۷ ـ بجز چ ۱ ، ن ۲ ، ك ، بدو . ۸ ـ اصل : تا آذر مه بگذرد و آید آزار . ( متن تصحیح قیاسیست و : « تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار » . نیزممکن است . ۹ ـ در زبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است « Souci » میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ـ کا : گویی . ۱۱ـ ن۲ : براو . ۱۲ـ ك : رخان . (وجای این مصراع را نیزبا مصراع دوم عوض کرده‌ایم) . ۱۳ ـ ( بنظراستاددهخدا : پیش ) . ۱۴ ـ نو : بمی‌غالیه ؛ « مو » : می‌غالیه .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بنگر به ترنج ای عجبی‌دار[۱] که چونست پستانی سختست و درازست و نکونست
زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[۲] درونست
چون سیم درونست و چو دینار برونست
آکنده بدان[۳] سیم درون لؤلؤ شهوار
نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هر دو ز زر سرخ طلی[۴] کرده برونسو[۵]
آگنده به‌کافور و گلاب خوش و لؤلو وانگاه یکی زرگرِ زیرکِ جادو
با زر[۶] بهم بازنهاده لبِ هردو
رویش بسرسوزن بر[۷] آژده هموار
آبی چو یکی جوژك[۸] از خایه بجسته چون جوژگکان[۹] از تن او موی برسته[۱۰]
مادرش بجسته سرش از تن[۱۱] بگسسته نیکو و باندام جراحتش ببسته
یك پا یك او را ز بن اندر بشکسته
و آویخته او را به‌دگر پای نگونسار
وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[۱۲] زرد بر آن روی[۱۳] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واکنده در آن غالیه‌دان سونش دینار

---

۱ ـ کا ، مج ٤ : عجب‌دار ؛ مج۳ ، چ۱ ، عجبی‌وار ؛ م ۲ ، عجب و دار . ۲ ـ ك ، سپیدیست. ۳ ـ بجز ن ۲ ، بر آن . ٤ ـ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ : طلا . ۵ ـ ك ، نو : برو نرو ٦ ـ ن۲ : زیر ( بنظر استاد دهخدا : بآزیر ) . ۷ ـ مج ۲ ، تك ، چ ۱ ، س۱ ، س۲ ، ن۲ ، مر ؛ مج۵ ، ك ، ن۱ ؛ تیز . ۸ ـ بجز لغت فرس همه‌جا : جوجکك . ۹ ـ در لغت فرس : جوژگکان . ۱۰ ـ ك ، مج۲ ، مج۵ ، نو : نرسته . ۱۱ ـ نو : بن . ۱۲ ـ مج۱ ، مج۴ ، م۱ ، م۳ : تو تو سطب ؛ م۲ ، مج۴ ، نو ، لؤلؤ سطب ؛ ك : لولؤ سلب ؛ مج۲ ، ن۲ ، چ۱ ، کا ، تك : لختی شطب . ۱۳ ـ م۲ ، مج۳ ، بدان روی .

وان سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در « معصفری آب » زده باری سیصد
برگرد رخش بر ، نقطی چند ز بسّد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرّد
و اندر شکمش خردك خردك دو سه گنبد
زنگی بچه‌ای خفته بهریك در، چون قار

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست و چه شاید[۴]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الاّ همه آبستن و الاّ همه بیمار

گوید که شما دخترکانرا چه رسیده‌ست؟ رخسار شما پردگیانرا که بدیده‌ست؟
وز خانه شما پردگیانرا که‌کشیده‌ست؟ وین پردهٔ ایزد بشما بر که دریده‌ست[۵]؟
تا من بشدم خانه ، در اینجا[۶] که رسیده‌ست؟
گردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من به نگهداشت فتادم
قفلی به در باغ شما بر بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم
گفتم که برآیید نکونام[۱۲] و نکوکار

---

۱ ــ در اصل طبر زد. ۲ ـ مج ۴ ، علیلی ؛ مج ۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۳ ، حلیلی ؛ کا ، حلیتی ؛ ن۲ ، جلیل ؛ چ۲ ، ن۱ ، ك ، س۱ ، م۲ ، نو ، خلیلی. ۳ ــ م۲ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن ۱ ، چ ۲ ، در خانه نیاید ؛ ك ، نو ، مج ۳ ، در خانه بیاید. ۴ ـ ( بنظر استاد دهخدا : باید ). ۵ ــ در نسخهٔ « ن۱ » بجای این بیت آمده :

در جلوه‌گه خاص شما را که بدیده‌ست یا دست که از روی شما پرده‌کشیده‌ست

۶ ــ ن۱ ، مج۵ ، نو :.. جانور اینجا ۷ ــ مج۵ ، ن۱ : گردنده ... بکوشنده ؛ ك ، س۲ : گردیده ... بکوشیده ؛ نو : گردنده ... : بگفتنده . ۸ ــ ن ۲ : گفته . ۹ ــ ك ، نزادم ؛ تك ، بزایم . ۱۰ ــ چ۱ ، مج۵ : بگشادم . ۱۱ ــ نو: راه . ۱۲ ـ کا ، چ۲ : کام .

امروز همی بینمتان « بار گرفته » وز بار گران جرم تن او بار[1] گرفته
رخسار کتان گونهٔ دینار گرفته زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
پستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم‌پیش‌وز گونه‌شده‌رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4] خُرد بسایم
زیراکه شمارا بجزاین نیست‌سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان
وانگه به‌تبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار

آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان ، ستخوانها بکندشان پشت و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك ، بیکبار

---

۱ ـ ك ، کا ، چ۲ ، س۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ : ادبار ؛ نو ، ن۱ ، مج۳ ، مج۵ : آزار .
۲ ـ مج۳ ، س۲ ، م۲ ، ن۲ ، چ۱ : بچه‌وار ؛ کا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، ن۱ ، ك ، س۱ ، نو : بچه‌دار . ۳ ـ مج۴ : آمد می‌نزد شما دیر بپایم ؛ نسخ دیگر : آمد می نزد شما دیر... (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ نو : چو در آید. ۶ ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش. (شاید : تبنگویکی)
۷ ـ همه‌جا بجز س۱ : شمردشان . ۸ ـ س۲ : شمردشان ؛ نسخه‌های دیگر : سپردشان . (متن حدس استاد بهار است) ؛ در تك آمده : ورزانکه نگنجد بدو کس در ببردشان . ۹ ـ ك : پشت و رخ و پهلو بهم اندر . ۱۰ ـ ن۱ ، ك ، مج۵ : ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ : نکندشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان    جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد یکباره و[۲] جانشان    وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داندکه[۳] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز سبک[٤] خیزد، شاد و خوش و خندان    پیش آید و بردارد مهر از در و بندان[۵]
چون در نگرد باز به زندانی و زندان[٦]    صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان
گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]
چندانکه به گلزار ندیده‌ست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم    اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]
از آب خوش و خاك یکی گل بسرشتم    کردم سر خمتان به گل و ایمن گشتم
به انگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز به خُم اندر نیکوتر از آنید    نیکوتر از آنید و بی آهوتر[۱۱] از آنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲]    والاتر از آنید و نکو خوتر از آنید[۱۳]

---

۱ ـ بجز ك ، فکند دور . ۲ ـ تك ، و بر دارد . ۳ ـ نو : حاشا که . ٤ ـ تك ، ك ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج ٥ ، بتك . ۵ ـ نو ، لب زندان ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، مج۳ : در زندان . ٦ ـ نو ، بزندان وبرندان . (کذا ، قافیه در متن مکرراست) . ۷ـ ك ، ن۱ ، مج٥ ، چندین ؛ س ۱ ، س۲ : خندان . ۸ ـ ك ، ن ۱ ، نو : چندین ؛ س ۲ : خندان . ۹ ـ ك ، ن۱ ، مج٥ ، نو : آن‌خانه بهشتم ؛ مج۱ ، آنجا نبهشتم ؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۳ ؛ آنجا بنگشتم . (شاید ، در خانه بهشتم) . ۱۰ ـ مج۵ ، ن۱ ، ك : گفتم که شما را پس از این بس بود آزار . ۱۱ ـ نو ؛ ... بسی خوشتر . ۱۲ ـ ك ، ن۱ ، نو ؛ مانند . گل‌افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ م۳ ، ... خیره‌تر از آنید ؛ م۲ ، ... و نیروتر از آنید . ۱۳ ـ ك ، نو ، ن۱ ، مج٥ ( در حاشیه ) ؛ خوشروتر و خوشخوتر و خوشبوتر از آنید .

حقا که بسی[1] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام چوآبی[2] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[3] به بتاوار[4]

آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[5] ماهی بنگارد عود و بَلَسان بویش در مغز بکارد[6]
گوید که مرا این می مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود کمتر ادبش حلم و فروتر[7] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود چونانکه به از عود بود نایژهٔ[8] عود
داده‌ست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که ز مادر ملك و مهتر زاده‌ست گیتی بگرفته‌ست و بخورده‌ست و بداده‌ست[9]
ملك همه آفاق بدو روی نهاده‌ست هرچ آن پدرش را نگشاد[10] او بگشاده‌ست

---

۱ ــ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ : م۱ ، م۲ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، بسا . ۲ ــ مج۵ ، ن۱ : تاجام جوانی ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، تك ، نو : ... و جوانی؛ نسخ دیگر بجز س۲ : جوانی ( متن نیز استوار نیست ) . ۳ ــ س۱ ، س۲ ، م ۲ ، ن ۱ ، کا : نیز بدارم ؛ مج ۱ ، مج ۲ (حاشیه) ؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، ن۲ : نیز گزارم . ۴ ــ بجز مج۱ ، مج۵ و فرهنگ جهانگیری ( ذیل لغت بتاوار ) همه‌جا : بسزاوار . ۵ ــ نو : نرگس . ٦ ــ مرجع ضمیر « ش » ( در هر دو مصراع ) می‌است . ۷ ــ س۱ ، ن ۲ ، مج۱ : فرونتر . ۸ ــ اصل : نایره . ( متن از استاد دهخداست ) . ۹ ــ تك : ... نخورده است و نداده است . ۱۰ ــ ن۲ ، پدرش می‌نگشاد .

هرگز بتن خود به غلط در[1] نفتاده ست
مغرور نگشته‌ست به گفتار و به کردار[2]

شاهی که براو[3] هیچ ملك چیر[4] نباشد  شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد  تا نیمهٔ دیگر بگیرد دیر نباشد
این یافتن ملك به شمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[5] خسروچالاك  روی همه گیتی کند از خاروخسان[6] پاك
تا روی به جستن[7] ننهد ابر[8] شغبناك  صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
چون باد بجنبد نبود خود ز پشه پاك[9]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد  نی نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بکنه دیر بگیرد  آنگه که بگیرد[10]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد
گوگردکند سرخ، همه وادی و کهسار[11]

---

۱ ـ بجز مج۵، نو: بر. ۲ ـ ك، مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ ـ بجز مج۵، ن۱، ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ۴ ـ س۱: چر؛ نو: چیره. ۵ ـ بجز ك، آن. ۶ ـ کا: خار جهان؛ نو: خاك‌چنان؛ س۲: خار وخسك؛ ك: خار خسان؛ نسخ دیگر بجزس۱، مج۵: خارجیان. ۷ ـ بجز ك، نو: بجنبش. ۸ ـ مج۵، ك: برق. ۹ـ ك، چ۱، چ۲، مج۲:... نبود خود ز پشه باك؛ ن۲: تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك. ۱۰ ـ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ ـ ن۲: وادی کهسار.

آن‌روز که او[1] جوشنِ خرپشته بپوشد — از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد — بندش بهم اندر شکند بسکه[2] بکوشد[3]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[4]
بگذارد حنجر به دَمِ خنجر پیکار[5]

ای شاه! تویی شاه جهان گذران‌را — ایزد بتو داده‌ست زمین را و زمان را
بردار تواز روی زمین قیصر و خان را — یك شاه بسنده[6] بود این مایه جهان را
با ملك چکارست فلان را و فلان را
خرس از در گلشن نه وخوك ازدرگلزار

هرکو[7] بجز از تو به جهانداری بنشست — بیدادگرست ای ملك[8] و بیخرد و مست
دادار جهان‌ملك جهان وقف‌تو کردست — بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[9]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکو مثلی گفته ست «النار ولاالعار»*

جدّان[10] تواز مادر از بهر تو زادند[11] — از دهر بدین ملك برای تو فتادند[11]
این ملك به شمشیر برای تو گشادند[11] — خود ملك و شهی خاصه ز بهر تو نهادند[11]
زین‌دست بدان‌دست، به‌میراث تودادند[11]
از دهر بداین شه را، این مُلکت بسیار[12]

---

۱ ــ ك، مج۵ : آن . ۲ ــ بجز تك : شود از . ۳ ــ بجز ن۲ : بخوشد . ۴ــ بجز ن۲ : بدوشد . ۵ ــ س۲ : مصراع را ندارد ؛ مج۲ ، ن۱ ، مج۳ ، چ۱ : بگذارد خنجر ... ؛ مج۵ : ك ، نو : نگذارد جز دیده و خنجر بدو قنطار ؛ مج ٤ ، بگدازد جز دیده و خنجر قنطار ؛ مج۱ ، یك ذره نخرد بدو خنجر بدو مکار ؛ چ۲ ، نگذارد جز دید . وخنجر بدومکار ( حاشیه قنطار ) ؛ س۱ ، نگذارد جز دیده وخنجر بدوفس کار . ٦ ــ ن۲ : پسنده . ۷ ــ نو : هر کس . ۸ ــ ن ۲ : بیدادگر است و ملك بیخرد ؛ در فرهنگ جهانگیری و رشیدی ( ذیل لغت چیلك ) : بیدادگر است و چیلك ... ۹ ــ کا ، چ۲ ، تك ، س۱ ، م۱ ، مج۱ ، مج۴ ، در وقف جهانرا نبود هیچکسی دست ؛ م۲ (بندرا ندارد ) ؛ نسخ دیگر : در وقف جهان . (متن از استاد دهخداست ) . ۱۰ ــ ن۲ : اجداد . ۱۱ــ در تك ، قوافی مفردست . ۱۲ــ مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، نو ( بندرا ندارند ) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی — کس را نبود با تو درین باب سپاسی
زین، دادگری باشی‌وزین‌حق‌بشناسی[1] — پاکیزه دلی، پاک‌تنی، پاک حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
وز خوی و طبیعت[2] نتوان کردن بیزار

ای بار خدا و ملک و بارخدایان — ای نیزه ربای بسر[3] نیزه ربابان
ای راهنمای بسر[4] راهنمایان — ای بسته‌گشای[5] در هر بسته‌گشایان
ای ملک زدایندهٔ هر ملک زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مَفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه — کز دل بزداید لَطفت بار زمانه
کردار تو ضدّ همه کردار زمانه — در پشت عدویت تو کشی[6] بار زمانه
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی — بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی — چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار

---

۱ ـ م۲ : نشناسی ؛ ن۱ ، م۱ ، م۳ ، ك ، س۲ ، مج۱ ، مج۵ : شناسی. ۲ ـ مج۵ ، نو : وزخود بطبیعت ؛ ن۱، وزخود ...؛ نسخ دیگر: وزجود طبیعت. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۳ـ س۱ ،ك،م۲، ربایی پسر؛ نسخ‌دیگر بجزمج۴، نو: ربایی بسر. ۴ ـ س۱ ، ك ، م۲ : راهنما پسر ؛ نسخ دیگربجزنو، مج۴ : راهنمایی‌بسر. ۵ ـ س۱، ن۱ : نو،ای‌بسته‌گشایان‌وزهر...؛ ك، ای بسته گشایندهٔ هر ...؛ کا : ای بسته گشایی در ؛ مج۴ : ای بسته گشابان در ... ٦ ـ بجز مج۵ ، ك ، نو : کنی.

بسته مشواد[۱] آنچه به‌نصرت بگشادی پاینده همی بادا هرچ آن[۲] تونهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی با دولت‌و با نعمت‌و باحشمت‌و شادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وز کید جهان[۳] حافظ تو باد جهاندار.[۴]

## ۵۹

## مسمط دوم

✡ ✡ ✡

### در وصف خزان و مدح سلطان [ مسعود غزنوی ]

آب انگور بیارید که آبان ماهست کار یکرویه[۵] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شدووقت نظر[۶] خرگاهست دست تابستان از روی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکرده‌ست مراو را طلبی
شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی
همه‌را زاد بیکدفعه ، نه‌پیشی نه‌پسی نه ورا قابله‌یی[۷] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزاده‌ست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

---

۱ــ تك ، ن۲، س۲،کا،مج۲، مج۳ ، نو: نشود ؛ مج۴ : شواد . ۲ــ ن۲، هرآنچ آن.
۳ ــ مج۱ ، ك ، م۳ ؛ عدو . ٤ ــ ترتیب بندهای این مسمط طبق نسخهٔ « ن ۲ » است .
۵ ــ س۱ ، س۲ ، ك ، چ۲ ، مج٤ : یکروی . ۶ ــ مج۱ ، ك : طرب . ۷ ــ چ ۱ : قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سراوگشت دژم — وندر آویخت به‌روده[۱]، بچگانرا، به‌شکم

بچگان زاد مدوّر همه بی‌قدّ و قدم — صد و سی بچهٔ[۲] اندر زده دودست بهم

دوتکز[۳] درشکم هریك ، نه بیش‌ونه کم

نه‌درایشان‌ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون‌نگه‌کرد بدان دخترکان مادرپیر — سبز[۴] بودند یکایك،چه صغیر وچه‌کبیر[۵]

کردشان مادر بستر همه از سبزحریر — نه خورش‌داد مرآن بچگکان راونه‌شیر[۶]

نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر[۷]

بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه‌رایست و چه تدبیر همی — مادر این بچگکانرا[۸] ندهد شیرهمی

نه بپروردنشان باشد آژیر همی — نه رهاشان[۹] کند از حلقهٔ زنجیرهمی

بمرند این بچگان[۱۰] گرسنه برخیرهمی

بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان ، چو رود تیر بپرتاب همی — تیره زانده بکشید آب ز[۱۱] دولاب‌همی

---

۱ – چ۱ ، مج۲ : بدوده ؛ مج۳ : دراوده . ۲ـ مج۲ ،کا ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ : بچه و. ۳ ـ س۱ ، ك ، مج۴ ، ن۱ : در سراندر ؛ مج ۳ : دو سه اندر ؛ نسخ دیگر : دو سر اندر ، ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ - مج۳ ، مج۴ ، س۲ ، ن۱ ، م۲ : سیر . ۵ ـ چ۱ ، مج۲: چو صغیر و چو کبیر . ۶ ـ مج۲ ، م۳ ، مرآن بچگانرا و نه شیرْ ؛ ن۲ ، مراد آن‌بچگانرا و نه شیر ؛ نسخه‌های دیگر : مرآن بچگانرا هیچ و نه شیر . ۷ ـ ن۲ :... کرد بدان بچگان و نه نفیر ؛ مج۲ ، چ۱ ، س۱ : ... و نه نفیر ؛ ك : ... نه تقصیر؛ نسخ دیگر بجز«د» : بچگان نه هیچ نفیر . ۸ ـ ن۲ : رز بچگان ...؛ مج۱، مج۳ ، مج۴ : بچگانرا چون ؛ مج۲ : بچگان چون . ۹ ـ مج۴ ، مج۵ ،کا ، ك : دهانشان ؛ س۱: دهانتان . ۱۰ ـ مج۱ ، م۳ : آنهمگان؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، ن۱ ، ن۲ : اینهمگان ؛ ك ، مج۲ ،کا،س۲: همگان . ۱۱ـس۱: سیر...بشتاب؛ك : شیرِرانده شتاب از؛ نسخ دیگر: تیزرانده بشتاب . (متن‌ازاستاد دهخداست).

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[۱] همی  این توانم که دهمتان شب و روز آب همی
مزد یابد که کند[۲] سعی در این باب همی
تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[۳] خویش در آب[۴]  نجهیدند و نجنبیدند[۵] از بستر خواب
گرد کردند سُرین[۶] محکم کردند رقاب  رویها یکسره کردند به زنگار خضاب
دادشان دائم و پیوسته مر آبی[۷] چو گلاب
نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دخترکان زان[۸] منند  چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند در این[۹] رز در مهمان منند  رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند
تا درین باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش  در رز بست به زنجیر و به قفل از پس و پیش
بود یک هفته بنزدیکی بیگانه و خویش  ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش
گفت کم[۱۰] صبر نمانده‌ست درین فرقت بیش
رفت سوی رز، با تاختنی و خَبَبی[۱۱]

---

۱ ـ اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ اصل، مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و، «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند). ۳ ـ مج۱ : لب. ۴ ـ ك، س۱، س۲، مج۴ : بر آب ۵ ـ مج۱ : نچخیدند ... ؛ س۲، نخمیدند ...؛ س۱ : نه جنبیدند و ... ؛ ك، بجهیدند. و بجنبیدند. نسخ دیگر بجز کا، مج ۴، مج ۵، ن۱، نچمیدند و. ۶ ـ ك : مر این. ۷ ـ اصل : دادشان مادر پیوسته شرابی. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ـ اصل، این دخترکان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹ ـ کا، چ ۲، مج۱، مج۴، س۱، س۲، ك، براین. ۱۰ ـ اصل : که. (متن از استاد فروزانفرست). ۱۱ ـ ك ... رزبان ختنی وحبی ؛ س۱، ن۱، م۳، مج۴ : ... رزبانی ختنی وحبی ؛ م۱ : ... وخبیی ؛ س۲ .. رزبانی جیبی و حسبی ؛ مج۱ : ... باختنی و خنبی ؛ مج۳ ، رزبان تاختنی و جنبی ؛ مج ٤ ؛ رزبان تاوختنی وخنبی ؛ م۲ : سوی رزرفت همی تاختنی ...

درچو بگشاد ، بدان دخترکان گردنگاه    دید چون زنگی هریك را دو روی سیاه
جای جای[1] بچهٔ تابان چون زهره و ماه    بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سر نگونساز ز شرم و رو[2] تیره زگناه
هر یکی با شکم حامل و پر ماز[3] لبی

رزبانرا به دو ابروی برافتاد گره    گفت لا حَولَ ولا قوّةَ الّا بالله
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4]    همه آبستن گشتند بیك ره[5] که و مه
نیست یك‌تن بمیان همگان اندر[6] ، به
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد    نوزتان ناف نبریده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن بر ننهاد    نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست‌گویید که‌این‌قصه‌و این‌نادره‌چیست    این که آبستنتان کرد بگویید که‌کیست
این‌چه بیشرمی‌و بیباکی‌و بیدادگریست    جای آنست‌که باید بشما بربگریست[12]
نه‌یکی‌و نه‌دو و نه‌سه ، هشتادودویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

١ ـ ن٢ ، جایی ( متن نیز مشکوکست ) . ٢ ـ ن٢ ، م١ ، م٣ ، مج١ ، مج٢ ، مج٣، مج٥، س١ : روی ؛ س٢: رخ . ٣ ـ کا ، مج٢ ، مج٤ ، چ١ ، چ٢ ، ن١ ، ن٢ : پرناز ، نسخ دیگر: پربار.(متن‌ازاستاد دهخداست ) . ٤ ـ اصل : این بلای بچکان در حق من آمد زه . ( متن‌از استاد دهخداست ) . ٥ ـ اصل: بیك شب . (متن‌ازاستاددهخداست ، چون‌غیبت‌دهقان یك‌هفته‌بود نه‌یك‌شب) . ٦ـ مج٣ ، س١ ، ایدر . ٧ ـ بجزم١ ، مج٥ ، س١ ، س٢، باشند ٨ ـ مج٣: بنات ؛ مج١ ، مج٤ ، ك ، س٢ ؛ م٢ ، م٣ ؛ بچه من. (نسخه‌های چ ٢ ، س ١ ، س٢ ، م٢ ، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند) . ٩ ـ ن٢ ؛ باشد . ١٠ ـ ن١ ، وزروده نگشاد . ١١ ـ مج١ :... اجرنبی ؛ ن١ :... ای حربی ؛ م١ ، م٣ :... چنین را من‌واین اجرنبی . (متن‌نیز استوار نیست) ١٢ ـ مج٥ :... درنگریست (زیرسطر، بگریست) ؛ ن١ : نباید بشما درنگریست . ١٣ ـ مج٣، ن١ : بترکی و نه فارسی و نه هشتاد و نه بیست ؛ مج ٤ : نه یکی و نه دو و سی و ... ؛ نسخ دیگر : ... سه و هشتاد و دویست . ( متن از استاد دهخداست ) .

دختران رز گفتند[۱] که ما بیکنهیم     ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[۲]
ما همه سر بسر[۳] آبستن خورشیدومهیم     ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

روز هر روزی ، خورشید بیاید بر ما[۴]     خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب‌آید برود خورشید ازمحضرما     ماهتاب آید و درخسبد در بستر ما
وین دوتن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[۵] همه ماننده شمس وقمرند     زانکه همسیرت‌وهم‌صورت هردوپدرند
تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[۶]     بچگان‌آن‌بنسب‌ترکه‌ازین‌باب‌گرند[۷]
چهرهو رنگ و رخو عادت آبا سپرند[۸]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت‌که این مخرقه[۹] باور نکنم     تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان‌ندرم ، تا[۱۰] سرشان‌بر نکنم     تا[۱۰] بخونشان نشود مُعصفری پیرهنم
تا[۱۰] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشوکان‌راجز‌شمس‌وقمر نیست ابی

---

۱ – بجزمج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، گویند ۲– مج۳ ، ن۱ ننهیم . ۳ – ن۱ ، همه‌سر تا بسر. ٤ – م۱، م۳، کا، چ۱ ، ن۱ ، ں۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : بتابد برما . ۵ – ن۱ ، بچگان ما . ٦ – چ۱ ، مج ۲ ، پسرند . ۷ – م۳ : . . آن به نسب که ازین باب گرند ؛ مج۳ :... برند .؛ نسخ دیگر . آن به نسبت که ... (متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۸ – م۱ ، م۳، مج۱ :. . آنهاسپرند ؛ ن۱ : چهره و عادت رنگ رخ آبا سپرند . ۹ – ( بنظر استاد دهخدا ؛ مخرفه ) ۱۰– ن۱ یا.

اگر ایدونکه به‌کشتن نمرند[1] این پسران[2] — آن خورشید و قمر باشند این جانوران
زان کجا نیست[3] مه روشن و خورشید مران[4] — به‌نسب باز شوند[5] این پسران با پدران
وگر ایدونکه بباشند[6] ز پشت دگران
از پس کشتن زنده نشوند ، ای و ربی![7]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید — قطره‌ای خون بمَثَل از گلوی کس نچکید
نه بنالید از ایشان کس ، نه کس بتپید — باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید
به‌لگد ناف و زهار همه از هم[8] ببرید
که‌از ایشان ، بتن اندرشده بودش[9] عضبی

پوست هریك بفكند و ستخوان و جگرش — خونشان کرد به‌خم اندر و پوشید سرش
پس به‌ساروج بیندود همه بام و برش[10] — جامه‌ای گرم بیفکند پلاسین زبرش[11]
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[12]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی — تا ببیند که چه بوده ست بهر کودککی
به‌خم اندر نگرید، از شب رفته سه‌یکی[13] — دید اندر خم سنگین[14] همه‌را گشته یکی

---

۱ ـ کا ، چا : بمرند . ۲ ـ اصل بچگان . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ ـ بجز چ۱ : هست . ۴ ـ اصل : قران . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ مج۵ : هست ( نیست ) تا زنده شوند . ۶ ـ کا ، چا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۲ ، نباشد . ۷ - کا ، چا ، مج۲ ، ن۲ : مرده ... ؛ مج۵ :... نشود .. ؛ ن۱ :. بشود .. ؛ م ۱ : از پسر کشتن زنده نشود ای عمی ؛ م۲ : از بسر کشتن زنده نشود بی عجبی ؛ نسخ دیگر : ... ای عجبی . ( متن از استاد دهخداست ) . ۸ ـ اصل : از بن . ( متن از استاد دهخداست ) . ۹ ـ مج۵ ، ن۱ : شده بودش بتن اندر . ۱۰ ـ مج ۵ ، ن ۱ : همه رهگذرش . ( بنظر استاد دهخدا : بوم و برش ) . ۱۱ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، کا ، چ۱ : بسرش . ۱۲ـ ن۲ ، کا : مج۱ ... شعبان و رجبی ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ ، مج۵ ، ن۱ : دو جمادی و شعبان رجبی . ۱۳ـ بجز ن۲ : سیکی . ۱۴ ـ مج۱ ، م۱ ، م۲ : سنگیش ؛ مج۵ : سنگش ( سنگین یعنی سنگی . بنظر استاد دهخدا شاید «روئین» بدلیل مصراع : « داشت خنبی چند از روی بگنجینه » از خود شاعر در مسمط دهم ، هرچند آنجا خم سنگینه نیز بکار رفته است ) .

با رخ رخشان چون گرد مهی بر فلکی
بر سماوات علی برشده زیشان لهبی
رزبان گفت که این لعبتکان بیکنهند    هیچ[۱] شك نیست که از نسبت[۲] خورشیدومهند
ازسوی ناف و ز پشت دوگرانمایه شهند    عیبشان نیست گر آن مادرکانشان سپهند
گاه آنست که از محنت و سختی[۳] برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی
مجلسی سازم با بربطوبا چنگ و رباب    با ترنج و بهی و نرگس و با نقل و کباب
بگسارم به‌صبوح اندر، زین‌سرخ شراب    که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
گویم آنگاه بیارید[۴] یکی‌داروی‌خواب
یاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی
ملك شیردلِ[۵] پیلتنِ پیل نشین    بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصر دین
نه من ونیمش تیغی که بدو جوید کین    سهرش[۶] ونیم ، درازی یکی قبضه ازین[۷]
از عبادِ ملك العرش نکو کار ترین[۸]
خوشخویی ، خوش سخنی[۹] خوش‌منشی ، خوش‌حسبی
ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود    کز سخا و کرم کلی موجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود    همچو محمود بنای کرم و جود بود
هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود
ندمد بوی ز هرچوبی و از هر حطبی[۱۰]

---

۱ ـ مج ۵ ، ن ۱ : زانکه . ۲ ـ مج ۱ ، مج ۵ ، چ ۱ ، کا : آبستن ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج ۳ ، ن ۱ : آبست ز . ۳ ـ مج ۵ ، ن ۱ ، سختی و محنت ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، چ ۱ ، ن ۲ : محنت وانده . ٤ ـ ن ۱ : .. بده زود ؛ مج ٥ : بره رود . ( بنظر استاد دهخدا : بیارند ) . ۵ ـ ( بنظر استاد دهخدا : پیل دل ) . ٦ ـ رش ، مخفف ارش‌است. ۷ ـ ( و کذا بنظر استاد دهخدا : رمح گزین؟ ) . ۸ ـ ن ۱ : گزین . ۹ ـ مج ۳ ، ن ۱ :... خوش منشی ، خوش‌نفسی ؛ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۳ :... خوش حسبی خوش لقبی ؛ نسخ دیگر: خوش نفسی ...؛ « د » :... خوش لقبی . ۱۰ ـ مج ٥ ، نه رهد بوی ز ... وز ...؛ م ۳ :... ندهد بوی ...؛ نسخ دیگر بجز مج ۱ ، مج ۲ : ندهد بوی نه هرچوبی و نه هرحطبی. ( این‌بند تنها در نسخه‌های م ۱ ، م ۳ ، مج ۵ هست ) .

میر بایدکه چنو راد[1] و ملکزاده بود — ایزدش فرّ و شکوه ملکی[2] داده بود
هندبگشاده و زابل[3] همه بگشاده بود — لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[4] افتاده بود
تا بیارند به غزنی سر او بر خشبی

ملك‌العرش همه ملك به‌مسعود[5] سپرد — کشورعالم، هرهفت*، بدو بر بشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد — مُلکت‌هند بدو[6] سخت‌حقیر آمدوخرد
تَدَبی[7] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را مانده‌ست اکنون که بیازد تدبی

تا جهان باشد، خسرو بسلامت ماناد — ایزداز مُلکت اوچشم بدان[8] دورکناد
تن‌او تازه‌جوان باد و دلش‌خرّم‌وشاد — پیشهٔ او طرب و مذهب او دانش و داد
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند به‌رویش تعبی

---

۱ ــ چ ۱، ن ۱، ن ۲، مج ۳، مج ۵: زاده. ۲ ــ مج۱، مج ۲، مج۳، مج۵، ن۱، چ۱، م۱، م۳، کا: فرو بزرگی ملك. ۳ ــ ن۱: آمل. ۴ ــ ن۱: . ازوهم‌فزع. ۵ ــ ن۲: محمود. ٦ ــ کذا. کلمه نا استوار می‌نماید. ۷ ــ م۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۲، چ۱: مدتی؛ کا: مدت؛ م۳: مدنی. ۸ ــ مج۵: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱، م۳: کسان.

* بتعلیقات نگاه کنید.

## ۶۰

## مسمط سوم

### در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگر باره مهرماه درآمد[1]   جشن فریدون آتبین[2] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد   کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[3]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

دخترکان سیاه زنگی زاده   بس به‌وضیع وشریف روی گشاده
مادرکانشان به دایه هیچ نداده   وز در گهواره‌شان برون ننهاده
بر سر گهواره‌شان بروی فتاده
مِروحهٔ سبز در دو دست[4] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[5] خفته به‌هرسو   پهلو بنهاده بیست بیست[6] به‌پهلو
گیسو دربسته بیست بیست[7] به‌گیسو   گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
هر یکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اَکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر   کودک دیدی کجا بپای خورد شیر؟
مادرشان سرسپید[8] وجمله شده‌پیر   و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گُربز[9] مُحتال

---

۱ ـ ن۲ : برآمد. ۲ ـ همه‌جا آبتین بتقدیم باء برتاء ( متن تصحیح قیاسی است ). ۳ ـ مج۵ : بخرآمد ؛ نسخ دیگر بجز س۲ ، م۱ ، م۳ : بخرامد. ۴ ـ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۳ ، کا : ... بر دو دست ؛ مج۵ : بروجه سبز ... ۵ ـ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، پشت پشت. ۶ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، چ۲ ، ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ( حاشیه ) ، مج٤ ، مج۵ ، پشت و پشت. ۷ ـ س۱ : وابسته پشت و پشت ؛ س۲ : بربسته پشت و پشت ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ :... پشت و پشت. ۸ ـ اصل : سر سیاه. ( متن تصحیحی است بر اساس گفتهٔ خود شاعر در دوبیت بعد ) . ۹ ـ ك : پرفن ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، س۲ ، چ۱ ، ن۲ ، کا ، م۱ : جادوی ؛ مج۴ ( کلمه را ندارد ) ؛ س۱ : دله .

مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد — موی سر او سپید گشت و رخش زرد
تاکی ازین گنده‌پیر، شیر توان خورد — سرد بود لامحاله[1] هرچه بود سرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم ز دوش به‌کوپال

آنکه رزبانش را بخواند دهقان — دوپسر خویش را ودو پسر[2] رزبان
هریك داسی بیاورند یتیمان — برده بآتش درون وکرده بسوهان
حنجره و حلقشان ببرند آسان[3]
نادره باشد گلو بریدن اطفال!

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند — خون زگلو برنیاورند ونجوشند[4]
وان‌کشتگکان‌سختکوش نکوشند[5] — پس به‌کواره فرو نهند و بپوشند
در طمع آنکه کشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث و اینت عجب‌حال

آنکه آرند کشته را به‌کواره — بر سر بازارشان نهند به‌زاره
آید بر کشتگان هزار نظاره — پره[6] کشند و بایستند کناره
نه به‌قصاصش کنند خلق اشاره
نه به‌دیت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرند کشته را ز کشنده — گه بدرشتی وگه‌بخواهش و خنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده — نایدشان مشتری تمام و بسنده[7]
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشان مشتری و آید دلال

---

۱ - بجز س۲ ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، لامحال . ۲ ـ اصل ، راد و پسر . ( متن از استاد دهخداست ـ پس = پسر ) . ۳ - بجز ن ۱ ، م ۱ ، م ۳ : ایشان . ۴ ـ م ۲ ، ن۱ . مج۵ ، بجوشند ؛ ن۲ ، چ۱ : نخوشند . ۵ - م۲ : ان کشتان .. بکوشند ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲ ، و ان کشتگان .. ؛ س۱ ، س۲ : وان کشتگان .. بکوشند ؛ م۱ ، م۳ ، وان کشندگان.. بکوشند . ( شاید : با آن کشندگان ... یا : با آن کوشندگان ... ) . ۶ ـ ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۳ : پرده ؛ ك ، سر ؛ مج۵ ، بیره . ( بنظر استاد دهخدا : رده ) . ۷ ـ ن۲ : پسنده .

زود بخرّندشان ز حال نگشته  هرگز که خریده[1] بوددختر کشته !
کشته و برکشته چند روز گذشته  در کفنی هیچ کشته را ننبشته
روز دگر آنگهی به ناوه[2] و پشته
در بن چرخشتشان بمالد[3] حمّال
باز لگد کوبشان کنند همیدون  پوست کنند[4] از تن یکایک بیرون
برسرشان بر نهندو پشت و ستیخون[5]  سخت گران سنگی ازهزارمن افزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس فکند خونشان به خم در قتّال
چون به خم اندرززخم او بخروشد[6]  تیر زند بی کمان وسخت بکوشد
مرد سر خمّش استوار بپوشد  تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]
آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد
تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال
چون بنشیند زمی معنبر جوشه[10]  گوید کایدون نماند جای به نوشه[11]
درفکند سرخ مل[12] به رطل دو گوشه  روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه
گوید کاین می مرا نگردد نوشه[13]
تا نخورم یاد شهریار عدو مال

---

۱ ـ بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود . ۲ ـ ك : پیاده . ۲ـ چ۲ : بمالند ؛ ك ، نماید ؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ : بمالد . ۴ـ ن۱، س۱ ، س۲ ؛ کشند . ۵ ـ س۲ :. شبیخون ؛ مج۵ ، چ۲ :... ستیخوان ؛ ك ، دست شبیخون. ۶ـ ك : اندر رود زخم نفروشد ؛ چ۱ ، س۲ :. زخم ...؛ س۱ ،.. بخروشند. ( متن نیز استوار نمی‌نماید شاید تلفیق ضبط «ك» و متن مناسبتر باشد ) ۷ ـ کا ، نه بجوشد ؛ مج۱ ، مج۲، مج۳ ، چ۱ ، ن۲ ، ك ، بجوشد ؛ مج۴ ، م۱ ، م۳ ، چ ۲ ، ن ۱ ، نجوشد . ۸ ـ ن۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج٤ ، مج۵ ؛ بس . ۹ـ اصل، نشود. (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ـ ك،... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های دیگر :... خوشه. (متن تصحیح قیاسیست ) . ۱۱ ـ بجز ن۱ ، س۱ ، مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، ك ، نیوشه . ( بنظر استاد دهخدا ، شنوشه. وشنوشه معنی عطسه‌دارد و مراد از آن صبر و شکیبائی است ) . ۱۲ ـ بجز م۳ ، چ۱ ، چ۲ ، گل . ۱۳ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، مج۴ ، توشه .

بار خدای جهان خلیفهٔ معبود[۱] نیکو[۲] مولود و نیک طالع مولود
گویی محمود بود بیش زمسعود؟ نی‌نی‌مسعود هست بیش ز محمود
همچوسلیمان‌که بیش‌بود[۳] ز داوود
بیشتر از زال بود رستم بن زال[٤]

باش ! که آن پادشه[۵] هنوز جوانست نیم رسیده یکی هزبر دمانست
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست یك تنه[٦] تنها بدین حظیره شبانست
گرگ بر اطراف این حظیره روانست
گرگ بود بر لب حظیره علی حال ✩

گرگ یکایك توان گرفت[۷] ، شبانرا صبر همی باید این فلان و فلانرا
هرکه همیخواهد از نخست جهانرا دل بنهد کارهای صعب و گرانرا
هر که بجنباند این درخت کلانرا
از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا عاقبت کار ، نیك باشد حقا
روی‌نهاده‌ست کارشاه‌ببالا دیدهٔ‌ماروشن‌است‌وکارهویدا
ایزد کرده‌ست وعده با ملك ما
کش‌برساند به‌هر[۸] مراد دل امسال

---

۱ــ بجزمج۲ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مسعود . ۲ ـ اصل‌نیکش. (متن ازاستاددهخداست). ۳ ـ ن۱ ، که بود بیش . ( بنظراستاد دهخدا : پیش بود ) . ٤ ــ مج۲ ( در حاشیه ) : رستم از رستم بود و بیشتر از زال ( بنظر استاد دهخدا : پیشتر ... ) . ۵ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۲ ، ن۱ ، م۱ ، م۳ : پادشا . ٦ ــ م۲ ، س ۱ ، س ۲ ، کا ، چ ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج۴ ، یکرمه ؛ چ۲ ، یکرهه ؛ ك : یکره . ۷ ــ چ۱ ، کا ، س۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، گرگ یکی توأمان گرفت ؛ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، گرگ سگی را توأمان گرفت . در « چ۲ » ( سگی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته ) . ۸ ــ ن۱ ، کش برساناد بر .

---

✩ «علی حال» مخفف « علی ای حال » است .

مملکت خانیان[1] همه بستاند  بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان به‌مرز روم رساند  لشکر شرق از عراق در گذراند[2]
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران  بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی به‌رامش نهد امیر امیران  شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست به‌می‌شاه‌راو دل به هژیران
دیده به روی نکوو گوش به قوّال

ای ملك ایزد جهان برای تو کرده ست  ما همه را از پی هوای تو کرده ست
هرچه بکردای ملك سزای تو کرده ست  نیکو کاری که او بجای تو کرده ست
عالم را خاك کف دو پای تو کرده ست[4]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه‌کردی ای ملك از پیش  آنهمه‌ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هر چه‌بخواهی‌کنون بخواه و میندیش[5]  کت برساند بکام و آرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سر خوارج بفتال[6]

بنشین در بزم بر سریر به‌ایوان  خرگه بر تر زن از سرادق کیوان
درکن‌زآهنگ‌رزم‌خصم‌زمیدان  درگذر این تیر دلشکاف ز سندان
از دل گردان برآر زَهره به پیکان
در سرمردم‌بکوب مغز ، به‌کوپال[7]

---

۱ ــ ك ؛ ملك ید ...؛ مج ۱ ، مج ۲ ( در حاشیه ) ، مج ۵ : ملکت تورانیان ؛ س ۲ ، ملك‌همه چینیان . ۲ ــ س ۱ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، چ ۲ ، ك ، مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ۵ : بر گذراند؛ کا: بگذراند. ۳ ــ ك ، مج ۱ ، مج ۴ ، چ ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ : بزند . ۴ ــ س ۱ : عالمرا ز خاك پای ...؛ س ۲ : خاك عالم بزیر پای . . . ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ك» عالم را خاك کف پای تو کرده ست . ۵ ــ م ۱ ( از اینجا تا پایان مسمط را ندارد ) ؛ چ ۱ ، مج ۱ : بیندیش ؛ مج ۲ : نیندیش . ۶ ــ مج ۴ ، ك ، ن ۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج ۱ ( بالای سطر ) ، س ۲ : سر خواجه باقبال ؛ س ۱ : به تیر خواجه نه قتال ؛ مو : سرخواجه بقتال . ۷ ــ این‌بند‌تنها‌در‌حاشیهٔ مج ۲ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش — یاد همیدارمان و یاد همی باش
با دهش دست ودین و داد همی باش — میر همی باش و میرزاد همی باش
جمله براین رسم و این نهاد همی باش
قدر تو هرروز و روزگار تو چون فال[1].

## ۶۱

### مسمط چهارم

### در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد[2]

آمد[3] نوروز هم از بامداد — آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم و خوب ایستاد — مرد زمستان و بهاران بزاد
ز ابر سیه روی سمن بوی راد[4]،
گیتی گردید[5] چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند — زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه بتك خاستند — بلبلکان[6] زیر و ستا[7] خواستند
فاختگان[8] همبر بنشاستند[9]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد برآمیختند — ژاله به گلنار[10] درآویختند
بر سر آن مشك فرو بیختند — وز بر این درّ فرو ریختند
نقش و تماثیل برانگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

---

۱ ـ ن۱ : قدر تو برروز روزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز س۱ ، س۲ ،... حال. (فال یعنی فرخنده وخجسته) . ۲ ـ چ۲ : ... ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیارخواجه محمد. ۳ ـ ك ، مج۵ ، نو : آمده ۴ ـ بجز مج ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ ، ك ، س ۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی سمن بوی زاد . ۵ ـ س ۱ ، ن ۱ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج ۲ ، مج۴ : گردیده ، مج۵ ، کرد بر ؛ نو : آراست . ۶ ـ مج۳ ، مج ۵ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ : فاختگان . ۷ ـ کا ، چ۲ ، ك ، س۱ : زیرستا . ۸ ـ مج۳ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، بلبلکان . ۹ ـ ن۲ ، میناستند. ۱۰ ـ اصل بگلزار . ( متن از استاد دهخداست ) .

قمریکان نای بیاموختند　　صلصلکان مشك تبت سوختند
زرد گلان شمع برافروختند　　سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نو دوختند
زینسو و زانسو بلب جویبار

طوطیکان بر گلکان[1] تاختند　　آهوکان گوش برافراختند
گور خران میمنه‌ها ساختند　　زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان جان و روان باختند[2]
با[3] ترکان چگل و قندهار

بازجهان خرّم و خوش یافتیم[4]　　زی سمن و سوسن بشتافتیم[4]
زلف پریرویان[5] برتافتیم[4]　　دل ز غم هجران بشکافتیم[4]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[4]
بوقلمونیها در نوبهار

پیکر در پیکر[6] بنگاشتیم　　لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم[7] انگاشتیم　　دشت[8] به‌یاقوت‌تر[9] انباشتیم
باز به هر گوشه برافراشتیم[10]
شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرّم بهشت　　خوید دمید از دوبناگوش[11] مشت

---

۱ ــ چ۱ ، ن۲ : کاکان . ( کبکان ، نظر استاد دهخدا ) . ۲ ــ ن۱ ، ن۲ ، چ۱، چ۲ ، مج۱ (بالای سطر : هم) ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، کا ، نو ، مل ، ك ، س۱ : بیدلکان در پی اوتاختند ؛ س۲ :... در پی او تاختند . ۳ ــ س۱ ، ك ، کا ، مج۴ ، ن۱ ، م۲ ، مل : بی: ن۱ ، ن۲ ، مج۱ ( بالای سطر ) مج ۲ ، مج ۵ ( بالای سطر ) ، س۲ : چون . ٤ ــ س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱، نو :... یافتم ... بشتافتم ... تافتم ... بشکافتم... بافتم . ۵ ــ مج۱ : سمن‌بویان ؛ ك : سمن‌رویان . ۶ ــ ن۲ ، مج۳ ، مج۴ ، چ۲ : پیکردوپیکر. ۷ ــ بجزچ۲ ( در حاشیه ) مج۱ : چمن . ۸ ــ اصل : دست ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۹ ــ ك ، س ۱ ، س ۲ ( مصراع ۴ و ۵ را ندارند و مصراع ٦ اینست : شاخ گل و نسترن افراشتیم ) . ۱۰ ــ ن۱ . نو ( مصراع ۵ و ٦ این بند را ندارد ) . ۱۱ ــ بجز مج۱ و فرهنگ جهانگیری ( ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب ) همه‌جا : کشت .

ابر بآب مژه در روی کشت[1] گل به مُل و مل به گل اندر سرشت

باد سحرگاهی اردیبهشت

کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق شده‌ست بستان همرنگ ستبرق شده‌ست

بلبل هم‌طبع فَرَزدق شده‌ست سوسن در[2] دیبه ازرق شده‌ست

بادهٔ خوشبوی مروَّق شده‌ست

پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ نبینی که[3] چه راند همی

دشت نبینی به‌چه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتانرا بنشاند همی

بر سمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم بررخش از مدح نگاری کنم

بر سرش از دُر[4] خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود[5] نثاری کنم

پیش امیر الامرا بختیار[6]

بار خدایی که به‌توفیق بخت بر ملك شرق عزیزست سخت

میر همی برکشدش لخت لخت واخر کارش بدهد تاج و تخت

اندك اندك سر شاخ درخت

عالی گردد بمیان مرغزار

---

۱ ــ مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، ن۲ ، ك ، نو: ابر بر آب... م۱ ، م۳ : ابر بر آب مژه و روی کشت ؛ مج۱ : ابر پر آب مژه و روی زشت . ۲ ــ مج۵ ، بالای سطر ، با ؛ نسخ دیگر بجز ن ۱ ، ك ، چون . ۳ ــ اصل : ندانی که. ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ ــ مج۳ ، ك ، س۲ ، نو ، مو : درد . ۵ ــ ك ، وقف . ٦ ــ بجز مل : امیرالامرا روزبار.

ایزد تیغش سبب ضرب کرد — قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[۱] کرد — بسکه شدو با ملکان حرب[۲] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[۳]
خلق جهان طالبش و[۴] دوستدار

از کرم و نعمت و آلای او[۵] — کس نشنیده‌ست زلب لای او
فر خدایی همه آلای او — هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[۶] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش — کز خردش جانست از جان تنش[۷]
کرده[۸] ظفر مسکن درمسکنش — بسته[۹] وفا دامن در[۱۰] دامنش
خلق ندانم به‌سخن گفتنش
در همه گیتی ز صغار و کبار

همتهای فلکی بینمش — سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش — مدت برج فلکی بینمش
بویا چون مشك زکی[۱۱] بینمش
گاه جوانمردی و گاه وقار[۱۲]

همتش از چرخ همی بگذرد — رایش در غیب[۱۳] همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد — دولت او سعد ابد پرورد

---

۱ ـ ك ، س۲ ، مبج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ن۱ ، نو ؛ او حرب ؛ مج۱ ؛ چ۲ ؛ بوحرب ۲ ـ نو ؛ کرب . ۳ ـ نو ؛ از ره لطفش بسخن چرب کرد ۴ ـ کذا و شاید : طالب وهم . ۵ ـ بجز مج۱ ، م۱ ، م۳ : لالای . ۶ ـ ن۱ ، مج۵ ؛ رخ بالای او ؛ س۱ ، س۲ ، مج۴ : رخ و بالای او؛ ك ، فرخ و بالای او؛ مج۱ : ورخ ولالای او؛ ن۲ : دورخ والای او؛ نو، مو، دررخ و بالای او؛ مج۲، چ۱، چ۲: رخ والای او. ۷ ـ س۱ ، س۲، ن۲، ك ، نو ؛ کز خردش خواست ز . ۸ ـ مج۴ ، مج۵ ، ن۱، ك ، نو ؛ کرد . ۹ ـ کا ، چ۲ ، مج۴ ، مج۵ ؛ ن۱ ، ك ، نو ؛ بست . ۱۰ ـ ك ؛ بر . ۱۱ ـ ن۱ ، نو؛ یکی؛ نسخ دیگر بجز مل ، م۱ ، م۳ ، مکی . ۱۲ ـ این بند فقط در م۱ ، م۳ ، مل ، ن۱، نو ، س۱ هست ؛ مو ( تنها بیت اول را دارد و «نو» بیت دوم را ندارد ) . ۱۳ ـ س۱ ، غیبت .

بختش هر روز همی آورد[۱]
قافلهٔ نعمت را بر قطار

تاگل خود روی بود خوب روی — تا شکن زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی — تا زن بد مهر بود جنگجوی
تا زبر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی بآواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد — بختش هر روز فزاینده باد
دستش هرگاه[۳] گشاینده باد — رایش هر[۴] زنگ[۵] زداینده باد
درد[۶] رونده طرب آینده[۷] باد
مُلکت او را بحق کردگار.



۱ ــ چ۱ ، مج۳ ، ن۲ ، همی‌پرورد . ۲ ــ م۲ : زبر قطار ؛ ك ، ن۱ ، مج۴ : زایر قطار ؛ مج۵ : زابر قطار ۳ ــ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هرگاه» یعنی همیشه . ۴ ــ اصل : از. (متن ازاستاد دهخداست ) . ۵ ــ مج ۴ : ... از رنگ ؛ ك ، ذاتش ...؛ نو ؛ رویش ...؛ چ۱ ( بند را ندارد ) . ٦ ــ مو ، روز . ۷ - این مصراع دراصل بجای‌مصراع دوم این بند بود جای آنرا تغییر دادیم .

## ۶۳

### مسمط پنجم

### در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[۱] ای مطرب، امروز زیرا که بود نوبت نوروز به‌نوروز
برزن غزلی، نغز ودل انگیز و دل‌افروز ور نیست ترا بشنو و از مرغ بیاموز[۲]
کاین‌فاخته‌زین[۳] گوزودگرفاخته‌زان‌َگوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند سروان سهی عبقری سبز خریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[۴] شاه اسپرمان چینی درزلف کشیدند[۵]
طوطی بچگان را سلب سبز بریدند[۶]
شلوارك با پایچه های[۷] طبری وار

کبکان بی آزار که بر کوه[۸] بلندند بی قهقهه یکبار ندیدم[۹] که بخندند
جز خار بنان جایگه خود نپسندند برپهلوازاین‌نیمه، بدان‌نیمه‌بگردند[۱۰]
هر ساعتکی سینه بمنقار برندند
چون‌جزع‌پرسینه[۱۱] وچون بسّدمنقار

---

۱ – مو : نوروز بزرگ آمد . ۲ – بجز نو : از مرغ نو آموز . ۳ – کا ، چ۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، س۲ ، چ۱ : زان . ۴ – م۲ : نبریدند . ۵ – م۱ ، م۳ : ... چنبه در زلف دمیدند ؛ مج ۱ ( حاشیه ظ : چنیلی ) : چنبه ... ؛ مج ۵ : خپنه ... . ٦ – تقدیم و تأخیر این مصراع و مصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ و مج۳ است ، نسخه‌های دیگر بعکس این ترتیبند ؛ م۲ ( مصراع ٤ و ۵ را ندارد ) . ۷ – بجز مج۱ ، مج ۵ ، م۱ ، م۳ : ماهچه‌های . ۸ – نو : درکوه . ۹ – مو : نبینم . ۱۰ – س ۲ : نگردند ؛ ك ، ن۱ ، مج۵ : بغلطند ؛ مو : بدندند . ۱۱ – مج۳ : بروسپنه ؛ نسخه‌های دیگر بجز ك ، ن۱ : برسینه .

شبگیر ز گل فاختکان بانگ برآرند  گوییکه سحرگاه همی خواب گزارند
ماه سه شبه از برگردن[۱] بنگارند  از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[۲] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم دبیری که غلط کرده به اشمار
چون آهوکان سم بنهند و بگرازند  گویی که همه مهرهٔ نرد شبه‌بازند[۳]
آن گردن مخروط هر آنکه که بیازند  وز گوش و سُرو تیر و کمانی بطرازند[۴]
چون گردن سیمین‌خماری (؟)[۵] بفرازند
بر فرق سر تیر و براز شیر بدیدار(؟)[۶]
هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید  در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[۷] بروید[۸]  گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند و یك لخت بپوید
از هر سرپرّش بجهد صد دُرّ[۹] شهوار
درّاج کند گرد گیا راه (؟) تکاپوی  از غالیهٔ عجمی بزده[۱۰] برسر هرموی[۱۱]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی  در سجده رود خیری با لالهٔ خودروی[۱۲]

---

۱ - چ۱ : از بر گردون . ( ومضمون نظیر ، « ماه نو منکسف در گلوی فاخته است » دربند ۱۱ از مسمط ششم است ) . ۲ - مو : راه ، ۳ - مل : داغ بروسینه ( برسینه ) بازند؛ م۱ ، داغ به . . نسخ دیگر بجز «د» داغ نه سینهٔ بازند . ٤ - س۱ ، س۲ ، ك ، م۲ ، نو ، ن۱ ، مج۴ ، دو گوشهٔ شیرین کمانی ؛ مو : وزگوش و برین ... ٥ - کذا . ٦ - م۱ ، مج۱ ، مج۵ ، بر فرق سروتیروپر از ...؛ مج۳ ، مو : بر فرق سر از تیر و بر از شیر پدیدار ؛ مج٤ : بر فرق سر سرو و بر از شیر پدیدار ، م۳ : برفرق سروتیریز از شیرپدیدار ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : برفرق سرتیروبرازشیرپدیدار . (متن نیز روشن نیست) . ۷ - مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، کا ، م۲ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، س۱ ، در آب . ۸ - مج۳ : بپوید . ۹ -(بنظراستاد دهخدا ، لؤلؤ ) . ۱۰ - مج ۱ ، مج۵ ، م۱ ، م ۳ ؛ بزده ؛ کا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، چ۱ ، چ۲ ؛ نو ، س۱ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، م۲ ، مل ؛ ببرو ؛ س۲ : به برابر ؛ نسخ دیگر بجز مج۵ ، م۱ ، م۳ ؛ ببرو . ۱۱- مج۳ : سرموی ؛ ك ، از بن هرموی . ۱۲ - بجز «مل» درنسخ دیگر مصراع مقدم بر مصراع قبل است .

تا سرخ کند گردن ، تا سبز کند روی
سرخی نه بشنگرفتش وسبزی نه بزنگار

باد از سمنستان بتك‌آید[۱] به‌طلایه          تا حرب کند با سپه[۲] ابر نفایه
ابر از طرف کوه برآمد[۳] دوسه پایه          از شرم به‌رخسار فرو هشته[۴] وقایه[۵]
آورد[۶] لآلی به‌جوال و به‌عبایه
ازساحل‌دریاچوحمالان‌به‌کتفسار[۷]

چون باد بدو در نگرد دلش بسوزد          با کینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشد مشعله[۸] گاهی بفروزد          گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد(؟) وگاهیش بسوزد[۹]
گاهی به‌بیابانش بردگاه[۱۰] به‌کهسار

ابر از فزع باد چو از کوه بخیزد          با باد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشد منکر و میغی بنگیزد          آخر ز پس اندر بهزیمت بگریزد
چون‌مهترپاکیزه‌همه‌حال[۱۱] بریزد
هم‌دُرّ بی‌اندازه‌وهم لؤلؤشهوار*.



۱ ـ مل ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، کا ، چ۱ ، ك ، ن۲:... آید ؛ م۲ ، سبك آید ؛ م۲ : سبك‌آید . ۲ـ نو: بابید . ۳ ـ مج۵ ، ك ، آید . ٤ ـ بجزك : مج۱ ، مج۳ ، مج۵: فروهشت. ۵ ـ (بنظراستاددهخدا : غبایه) . ٦ـ ( بنظراستاد دهخدا ، آورده ) . ۷ ـ مج۳ :... چو حمالی.. ؛ مج۴ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، چ۲، ك ، م۲ ، نو:. دریای چو چوگان بکف یار . نسخ دیگر :... بکتف بار . ( متن ازاستاد دهخداست) . ۸ ـ مو: گاهی بکند مشمله ؛ نسخ‌دیگر: بکشد شعله . ( متن‌تصحیح قیاسیست ) . ۹ ـ کذا قافیه مکرر است . ۱۰ ـ بجز ن۲ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه ) نسخه‌های دیگر : گاهی ببیابان نگرد . ۱۱ ـ ( بنظر استاد دهخدا : جای) .

* ظاهراً دنبالهٔ مسمط ازمیان رفته است .

## ۶۳

### مسمط ششم

### در وصف صبوحی[۱]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان     صبح نخستین نمود روی به نظارگان
که به کتف برفکند چادر بازارگان[۲]     روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[۳]
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا اشرب[۴] الصبوح، یا ایها النائمین

می زدگانیم ما ، در دل ما غم بود     چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[۵] کژدم بود     می‌زده راهم به‌می‌دارو ومرهم بود*
هر که صبوحی زند با دل خرّم بود
با دو لب مشکبوی ، با دو رخ حورعین

ای پسر می‌گسار ، نوش لب و نوش‌گوی     فتنه بچشم و بخشم[۶] فتنه به‌روی و بموی
ماسیکی‌خوار نیك ، تازه رخ‌وصلحجوی[۷]     توسیکی خوار بد ، جنگ‌کن و ترشروی
پیش من آور[۸] نبید در قدح مشکبوی
تازه[۹] چوآب‌گلاب صاف[۱۰] چوماء َمعین

---

۱ - در ن۲ : مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی . ۲ - این مصراع به صورت متن با پنج مصراع دیگر این بند در حدائق السحر آمده است ؛ نسخه‌های دیگر ؛ ... برگرفت جامهٔ بازارگان ۳ - ك : ستارگان . ۴ - مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، چ۲ : لشرب. ۵ - مل ؛ کشتن . ۶ - مج۴ ؛ بخشم و بچشم ۷ - مو ؛ وصل جوی . ۸ - مج۳ ، مج۴، مج۵ ، ك ، کا ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ؛ از آن . ۹ - مل ؛ باده . ۱۰ - مل : پاك .

* مضمون مصراع اول را شاعر در شعر دیگر خویش ( ص ۱۲۲ بیت ۱۶۲۵ ) آورده است و مضمون مصراع دوم نیز در شعری منسوب به مجنون آمده است ، به تعلیقات نگاه کنید .

در همه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1]  بهتر و خوشتر بود وقت گل بُسّدی[2]
خاسته از مرغزار غلغل تیم و عدی  در شده آب کبود در زره داودی
آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده اندر شراب آن صنم نازنین[3]

بر کف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب  نیز چه سوزم بَخور، نیز چو بویم گلاب
می زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب  باشد بوی بَخور، بوی بخار کباب
آخته چنگ و چلب، ساخته چنگ و رباب
دیده به شکر لبان، گوش به شکر توین[6]

خُوشا وقت صبوح، خوشا می خوردنا  روی نشسته هنوز، دست بمی بردنا
مطرب سر مست را باز هش[7] آوردنا  در گلوی او بَطی[8] باده فرو کردنا[9]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، بادهات اندر یمین

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش  کبک فرو ریخته مشك به سوراخ گوش
بلبلکان با نشاط، قمریکان با خروش  در دهن لاله مشك، در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش
و ز مه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

---

۱ ــ مج۱ : بود ابتدای ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، کا ، ن۲ ، مج۲ : بود و ابتدی . ۲ ــ مل ، وقتی برمسندی . ۳ ــ این بند در : ن۱ ، س۱ ، س۲ ، مو، چ۲ ، ك ، م۲ ، مج۴، مج۵ نیست . ۴ ــ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ك ، م۳ : در کف . ۵ ــ اصل ، دوا . ( متن‌از استاد دهخداست ) . ۶ ــ س۲ ، ن۱ : بشکر توهان گوش بشکر توهین ؛ مج۳ ، مج۴ : بشکر توهان گوش بذکر توهین ؛ مج۵ : بشکر توهان گوش مه نو بین ، مج۱ ، م۳ : بشکر توهان گوش بشیرین ترین ؛ م۱ : بشکر توهان گوش بامر توهین ؛ م۲ ، چ۲ ، س۱ : بشکر توهان گوش بحرف توهین ؛ ك ، بشکر تو هان ، گوش بحرف تو بین . ۷ ــ مو ، بارهش . ۸ ــ مل ، در کدوی بر بطی . ۹ ــ س۱ ، مج۳ : فرو بردنا . ۱۰ ــ ك ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ؛ وز می ؛ مو ، از می . (مصراع استوار نیست . شاید : زمین (زمی) به اردی بهشت ( ز اردی بهشت ) گشته ( کرده ) ...

شاخ سمن بر گلو[1] بسته بود مخنقه  شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه  بدرقهٔ رایگان بی طمع و مخرقه
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ و عقیق بر همه روی زمین[2]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته  زاغ سیه بر دو بال غالیه اشپیخته[3]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته  وز سم اسبش براه[4] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله ، باد ، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته دُرّ ثمین

سرو سماطی* کشید بر دو لب جویبار  چون دو رده[5] چترسبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار  چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار[6]
همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحرگه کلنگ تعبیه‌ای ساخته‌ست  وز لب دریای هند تا خزران تاخته‌ست
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته‌ست  طبل فروکوفته‌ست ، خشت بینداخته‌ست

---

۱ ـ ن۲ ، گلوی . ۲ ـ مج۴ ؛ پر و بال . ۳ ـ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ ؛ بانگ کنان تا سحر آب دهان ریخته ؛ نسخه‌ها ؛ .. آمیخته . ( متن از استاد دهخداست . و نوشته‌اند ؛ زاغ غالیه را با دو بال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است ) . ۴ ـ اصل ؛ اسب سیاه . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ ن۲ ؛ چون زده ؛ مو ، چون زده صف . ۶ ـ تك ، کشتزار .

---

* سماطی ، سماطین ، تثنیهٔ سماط ( معمول بوده است که هنگام عبور سلطان دو رده سوار در طرفین راه ، رویشان بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل ، می‌ایستاده‌اند و این‌دورده سوار محافظ را سماطین ( بصیغهٔ تثنیه ) میگفته‌اند و علت قرار گرفتن رویشان بسوی خارج راه این بوده است‌که نه خود بتوانند بسلطان سوء قصدی روا دارند و نه دیگران بتوانندازپشت قصدی کنند . ( از افادات استاد دهخدا ) .

ماه نو منخسف[1] در گلوی فاخته ست
طوطیکان با حدیث ، قمریکان با انین

گویی بط* سپید جامه به صابون زده ست    کبك دری ساقها[2] در قدح خون زده ست
بر گل تر[3] عندلیب گنج فریدون زده ست    لشکرچین در بهار خیمه بهامون‌زده ست[4]
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده ست
خیمهٔ آن سبزگون ، خرگه این آتشین[5]

از دم طاووس نر ماهی سر بر زده ست    دستککی موردتر[6] ،گویی برپر[7] زده ست
شانککی زآبنوس‌هدهد برسر زده ست    بر دو بناگوش کبك غالیهٔ تر زده ست
قمریك طوقدار گویی سر در زده ست
در شبه‌گون خاتمی ، حلقهٔ او بی‌نگین

باز مرا طبع شعرسخت بجوش آمده ست    کم سخن عندلیب دوش بگوش آمده ست
از شغب مردمان[8] لاله بهوش آمده ست    زیر بیانگ‌آمده‌ست بم‌بخروش آمده‌ست[9]

---

۱ ــ مل منکشف ؛ ك ، س۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ؛ منکسف . ( نظیر مضمون : ماه سه شبه از برگردن بنگارند ص ۱۷۵ بیت ۲۲۱۹ ) . ۲ ــ اصل ، ساق پای . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ ــ درفرهنگ سروری ذیل لغت « گنج فریدون » : برگل بر . ٤ ــ ن ۲ ، تك ؛ برکه و هامون زده است ؛ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۳ ، مج۵ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، مو (مصراع ۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین بر اساسی نمی‌نماید و ظاهراً اسم گلی بوده که تحریف شده است ) . ۵ ــ چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ؛ خیمه او ؛ ... مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، تك ، ن۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ : خرگه او ... خیمهٔ او. ( ترتیب متن‌تصحیح قیاسی است « آن » اشاره به لشکر چین و « این » اشاره به لاله است ) . ۶ ــ چ ۱ ، ن۲ ؛ مور در ؛ مج۳ ؛ مور داد ؛ مج ٤ ، م۲ ، س۲ : موربر ؛ کا ؛ مورنر ؛ س۱ : موز سر ؛ ك ؛ نور بر ؛ مو ؛ مورد بر ؛ ن۱ ، تك : مورتر . ۷ ــ س۲ ، مو ؛ برسر ؛ کا ، مج۵ ، ن۱ : بربر . ۸ ــ ن۱ ، ك ؛ کوه ؛ مج۵ ؛ کوه باز . ۹ ــ مو ، چهار مصراع اول را ندارد . و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این بند آمده است :

بادهٔ صافی به خم تا که بجوش آمده‌ست    این را نوش روان ، آن را «توش» آمده‌ست
سوسن با ده زبان از چه خموش آمده‌ست    سنبل از جویبار غالیه پوش آمده‌ست

نسترن مشکبوی‌مشك فروش آمده ست
سیمش در گردنست ، مشکش‌درآستین[۱]

چون توبگیری‌شراب[۲] مرغ سماعت کند  لاله سلامت کند ، ژاله و داعت[۳] کند
از سمن و مشك و بید باغ شراعت[٤] کند  وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت[٥] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[٦] کند
عنبرهای لطیف ، گوهرهای گزین[۷]

باد عبیر افکند در قدح و جام تو  ابر گهر گسترد در قدم و گام[۸] تو
یار سمنبر دهد[۹] بوسه براندام تو  مرغ روایت کند شعری بر نام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین[۱۰] .



۱ - م۲ ، چ۱ ، مج۴ ( تمام بند را ندارند ) ؛ س۱ ، س۲ ( چهار مصراع آخر را ندارند ) و تصور میرود که در فاصلهٔ این بند و بند بعد چیزی افتاده باشد ، زیرا در بندآخر بدون اینکه قبلا از ممدوح نامی برده و یا وصفی از او کرده باشد او را دعا میکند و برایش شادمانی میخواهد . ۲ ــ مل ، سماع . ۳ ــ مل ، ملاغت ( بداعت ) . ۴ ــ مل : وداعت . ۵ ــ مل ، شراعت ؛ نسخ دیگر بجز م۳ ، شفاعت . ٦ ــ مل زرد زراعت ؛ تك :... زراعت . ۷ ــ م ۳ : ثمین . ( این بند تنها در مل ، م۱ ، م۳ ، هست ) . ۸ ــ مج۵ ؛ ن۱ ؛ دهن و کام . ۹ ــ ن۱ ، م۱ ، بارسمن بردهد ؛ مج۲ ، مج۳ ، کا ، چ۱ ، ن۲ ؛ بارسمن بدهد . ۱۰ ــ مج۴ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ، مو ، م۲ ( بندرا ندارند ) .

## ۶۴

### مسمط هفتم

### در مدح خواجه خلف ، روح الرؤسا ابو ربیع بن ربیع[1]

سبحان الله جهان نبینی چون شد دیگر گون باغ وراغ دیگر گون شد
شمشاد بتوی[2] زلفك خاتون شد گلنار برنگ توزی و پرنون[3] شد
از سبزه زمین بساط[4] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

در باغ کنون حریر پوشان بینی بر کوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[5] بینی
دردست عبیر و نافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی با باد صبا بید کند[6] کوس همی[7]
برلاله‌کند سرخ گل[8] افسوس همی نرگس گل‌رادست ، دهد بوس‌همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[9]

---

۱ - در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد و تنها در «ك» آمده ، «در مدح ربیع‌حاجب» ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم ؛ بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲ - اصل ، ببوی . ( استاد دهخدا نوشته‌اند : « ظاهراً : برنگ و چون کلمه در مصراع بعد تکرارشده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است » . متن‌تصحیح قیاسیست و « بتوی » یعنی «با توی ، با تاب» ) . ۳ - اصل : پرخون . ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ - اصل : برنگ . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ - ع۲ ، س۱ ، ك ، مج۳ ، گلیم پوشان . ۶ - ن۲ ، س۲ ، مج۲ ، مو ، زندکوس ؛ مج۳ ، کندبوس . ( بنظر استاد دهخدا ، بر بیدزند بادصبا کوس همی ) . ۸ - اصل ، شاخ گل ( متن از استاد دهخداست ) . ۹ - در فرهنگ سروری ذیل لغت قالوس ، بی پردهٔ طنبورونی و دستهٔ چنگ ؛ نسخه‌ها ... و بی‌رشتهٔ چنگ . ( متن تلفیق این دو ضبطست ) .

هر طوطیکی سبز قبایی دارد — هر طاووسی[1] دراز پایی دارد
هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد — هر بلبلکی زیر و ستایی[2] دارد
تیهو به دهن شاخ گیایی دارد
و آهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل به غزل طیره کند اعشی را — صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را — موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کند[3] شعری را
هدهد بسر اندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت با حریر دگرست — وز باد سوی باده سفیر دگرست
هر روز کلنگ[4] با نفیر دگرست — مسکین ورشان بابم و زیر دگرست
هر روز سحاب را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت و رنگ

هر زرد گلی بکف چراغی دارد[5] — هر آهوکی چرا به راغی دارد
هر باز[6] بزیر چنگ ماغی دارد — هر سرخ گل از بید جناغی دارد[7]
هر قمریکی قصد[8] بباغی دارد
هر لاله گرفته لاله‌ای[9] در بر تنگ[10]

---

۱ ـ کا ، چ۲ : طاوسثی ؛ م۲ ، م۳ : طاوسکی . ۲ ـ ن۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م۳ ، نو ، مو : زیرستایی ؛ ک ، سبز ستایی ؛ م۲ (مصراع دوم را تکرار کرده است) . ۳ ـ ن۲ ، کشد . ۴ ـ مو ، نو : کلنگ را . ۵ ـ م۲ ، م۳ ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ک ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : هر روز گلی ... ؛ چ۱ ، ن۲ ، نو : هر روز بکف گلی ... ؛ مو : هر روز گل از بید چناغی دارد . ٦ ـ مج۵ ، هرنور ؛ مج۴ ، ک ، چ۲ ، م۲ : هر ووز ؛ نو : هر یوز ؛ مو : هرچرغ . ۷ ـ م ۲ ، س ۲ ، مج ۴ ، مج ٥ ، ن۱ ، نو ، چناغی ؛ مو : هر سرخ گلی جام ایاغی دارد . ۸ ـ بجز مج۵ ، مو ، قصه . ۹ ـ مج۱ ، واله‌یی . ۱۰ ـ ک ، سنگ .

در باغ به نوروز درم ریزانست　　بر ناروَنان لحن دل انگیزانست
باد سحری سپیده دم خیزانست　　با میغ سیه بجنگک[۱] آویزانست
وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگک

بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه　　دارد سمن اندر زنخش[۴] سیمین چاه
بر فرق سر نرگس از زر[۵] کلاه　　بر فرق سر چکاوه یك مشت[۶] گیاه
گلنار چو مریخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگاروَمی لعل چو زنگک[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است　　چو آتش[۸] اندر اوفتاده به خف است
گل با دوهزار کبر و ناز و صلف[۹] است　　زیرا که چو معشوقهٔ خواجه خلف[۱۰] است
آن خواجه که با هزار برّ و لطَف است
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع　　او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون او بجهان در، نه شریف و نه وضیع　　زیرا که شریفست و لطیفست و منیع[۱۳]

---

۱ – بجز م ۲ ، م ۳ ، مج ۲ ، ك ، نو ، بچنگک . ۲ – م ۳ : وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست . ۳ – ك ، تا باردگر ز تیغ ؛ مج ٤ ، م۲ : تا باردگر ...؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، تا باد دگر . . . ٤ – ن۲ : ذقنش . ۵ – اصل : بر زرد . ( متن از استاد دهخداست ) . ٦ – ( مشت ؛ یا چیزی شبیه آن بمعنی تار و لاغ یا فتیله نظر استاد دهخدا ) ۷ – همه جا : رنگک . ۸ – چ۱ ، ن۲ ، کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج ۵ ، آتشی . ۹ – مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج۵ ، ن ۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك ، گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب نارد صلف ؛ س ۱ : گل بار ( بعدش را ندارد ) ؛ چ ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ...؛ م۲ ، گلنار هزار لب نیاز ...؛ مو : گلنار مدارلب و یار صلف . ۱۰ – ن۱ ، جلف . ۱۱ – ك ، م۲: برو؛ م۱ ، م۳ : نه ، نه . ۱۲ – س۲ : بور بیع ؛ ك ، ابی ربیع . ۱۳ – مج۵ ، ك ، کا ، نو : وضیع ؛ س۲ ، رفیع ؛ چ۱ ، ن۲ ، مو : بدیع ؛ الف ، مریع ؛ م۳ ، وضیع و شریف ؛ نسخ دیگر ، صنیع . ( متن از استاد دهخداست ) .

گر بنده جریرست و حبیب[1] است و صریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والا منشی که پشت در پشت آگاه   برشاه جهان عزیز و برحاجب شاه ✪
مر حاجب شاه و شاه را نیکوخواه   زین صاحب عز آمده، زان صاحب[3] جاه

برده سبق از همه بزرگان سپاه
پاک از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد   در خانهٔ بدسگال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم باد   بدخواه ورا[5] دم زدن اندر دم باد

احباب ترا سعادت بیغم باد
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ.

---

۱ ـ م۱ ، م۳ مج٤ ، مج٥ ، س۱، س۲ ، ن۱ ؛ مو : خلیف ؛ ك ، مج۱ ، چ۲ ، م۲، نو : حلیف ؛ ن۲ ، چ۱ ، کا ، مج۲ ، مج۳ : خلیق . (متن تصحیح قیاسی است ) . ۲ ـ مج۲، مج ۴ ، مج ٥ ، ك ، نو ، چ ۲ ، س ۲ ، م ۲ : ضریع ؛ مو ، سریع ؛ ن۲ ، چ۱ ، کا ، ظلیع . ( ممکن است که اسامی خاص : جریر و حبیب و صریع صفات ؛ جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك ) . ۳ ـ اصل : این طالب عز آمد و آن طالب جاه . ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ ـ اصل ، فرمانت . ( متن از استاد دهخداست ) . ٥ ـ اصل ، ترا . ( متن از استاد دهخداست ) .

✪ به تعلیقات نگاه کنید .

## ۶۵

## مسمط هشتم

### در مدح سلطان مسعود غزنوی[1]

بوستانبانا حال و خبر[2] بستان چیست / وندرین[3] بستان چندین طرب مستان چیست
گل سر پستان بنموده، در آن پستان[4] چیست / وین نواها به گل[5] از بلبل پردستان[6] چیست
درسروستان بازست[7]، به‌سروستان چیست
اور مزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند / دهن زرد خجسته به‌عبیر آگندند
درز نخدان سمن، سیمین چاهی کندند / بر سر نرگس مخمور طلی[8] پیوندند
سرو را سبزقبایی بمیان دربندند
برسر نرگس تر سازند از زر[9] کلاه

سندس رومی در ناروَنان[10] پوشاندند / خرمن مینا بر بید بنان[11] افشاندند
زندوافان بهی[12] زند زبر برخواندند / بلبلان وقت سحر زیروستا[13] جنباندند

---

۱ — در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد، عنوان فوقرا از خود مسمط برداشته‌ایم (این مسمط در س۱، س۲، مج٤، ج۲؛ م۲، مو نیست). ۲ — ن۲: بر گو. ۳ — ك، و ندر آن. ۴ — ن۲: سرازبستان ... بستان؛ م۱، ن۱: ... بستان ... بستان؛ مج۳: گل سرودستان ... بستان؛ مج۵: ... پستان ننموده .. بستان؛ نسخ دیگر بجز م۳، ك، مج۱: دستان ... دستان. ۵ — مج۱: وین نواهای خوش؛ ن۲: وین‌نواهای گل. ٦ — ك: خوش الحان. ۷ - مج۳: یا سردستان ..؛ ن۱: ... مار است. ۸ — ن۱: یکی؛ ك: تلی. ۹ — ن۱: زرد. ۱۰ — ن۱، ك، مج۵: یاسمنان. ۱۱ — ن۱، ك: سندسیان. ۱۲ — مج۱: زند و آفاق ...؛ ن۱: ... بسی. ۱۳ — م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۵: زیرستا؛ ك، ن۱: زیر دهان.

قمریان راه گل و نوش لبینا[1] رانند[2]

صلصلان باغ سیاووشان با سروستاه[3]

دیلمی‌وار کند هزمان درّاج غوی    برسرهرپرش از مشك نگاریده‌ووی[4]

ورشان نوحه‌کند بر سر هر راهروی    بلبل‌از دور همی گوید بر من‌بجوی[5]

خول طنبوره توگویی[6] زند ولاسکوی[7]

از درختی بدرختی شود[8] و گوید : آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله‌ای    گویی ازیارك بد مهرست اوراگله‌ای

کرده پنداری گرد تله‌ای هروله‌ای    تادر افتاده بحلقش در مشکین تله‌ای

هر چکاوك را رسته زبر سر[9] کله‌ای

زاغ در باغ[10] گرفته بیکی کنج پناه

کبك‌چون‌طالب‌علمست‌ودرین‌نیست‌شکی    مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی    ساخته پایکها را ز لکا موزگکی

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[11]

در دو تیریز ببرده[12] قلم و کرده سیاه

---

۱ ـ کا ، چا ، ن۲ ، ك ، نوش لبینان ؛ ن ۱ ، بوس لبینان . ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعهاچنین‌بود: پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند (متن‌ازاستاددهخداست). ۳ ـ م۳ ، ك :... سروسیاه ؛ ن۱ : . سرواستاه ؛ ن۲ ، باغ مبیادستان برسر شاه . ٤ ـ ن۲، کا ، چا ، مج۲ ، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر ، نگارند روی . ( متن از استاد دهخداست «ووی » یعنی «واوی» ) . ۵ ـ م۱ ؛ بر من نحوی ؛ ك ، از من‌بجوی ؛ مج۵ : درمن‌بجوی ؛ نسخ دیگر بجز م۳ ، مج۱ ، ن۱ ؛ برمن نجوی . ۶ ـ کوئی . ۷ ـ ك : تا سه گوئی . ۸ ـ ك ، مج۳ : رود . ۹ ـ چ۱ ، مج۳ ؛ بسر اندر ؛ ك ، ن۱ ؛ بر سر بر . ۱۰ ـ ن۲ ، م۱ ، کا ، چ۱ ، ن۱ ، ك ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : باغ با زاغ ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، م۳ : زاغ درباغ. ۱۱ ـ جای مصراع در اصل مؤخر بر مصراع قبل است . ۱۲ ـ م۱ ، م۳ ، ن۱ ، مج۵ ؛ در دو ...؛ ك ؛ دردوسر بر سرده ...؛ مج۱ : دردوتیریز ستوده ... ؛ مج۲ ؛ ازدو ... ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ ، وز ... سترده .

هدهدك پیك برید[1] است[1] که در ابر تند[2] چون «بریدانه‌مرقع»[3] بتن اندر[4] فکند

راست چون پیکان نامه بسر اندر بزند نامه‌گه بازکند، گه بهم اندر[5] شکند

بدو منقار[6] زمین چون بنشیند بکند

گویی از بیم[7] کند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان به‌شنار[8] چون‌دواتی بسدین‌است[9] خراسانی‌وار

وان‌دوات بسدین‌را نه سرست‌و نه‌نگار در بُنش تازه مداد طبری برده بکار

چون ده‌انگشت[10] دبیری که[11] کند فصل بهار[13]

به‌دوات بسدین اندر، شبگیر پگاه[14]

بادخوشبوی دهد نرگس‌را مژده همی که گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی

باتو درباغ بدیدار[16] کند وعده همی نرگس‌ازشادی‌آن‌وعده، کندسجده همی

بتکاپوی سحاب آید[17] از جدّه همی

به‌لب[18] باغ، کند در سلب باغ نگاه

---

۱ - بجز مج۱، مج۲، کا، چ۱، م۱، م۳، ن۲ ... پیك؛ ن۲، ۱۲، م۳، چ۱، کا، مج ۱، مج ۲، مج ۵ : پیك برید است . ۲ - ك، که برابر تند؛ ن۱، که از مابدند. ۳ - ن۲، چ۱، کا، مج۲، بریدآندو... ۴- مج۵، ك، بمر‌اندر؛ ن۱، بپراندر . ۵ - ن۱، گاه بهم در ۶ - (آیا هریك از دوجانب دهان یعنی هریك از دوقسمت نوك مرغان را منقار میگویند ؟؟ استاد دهخدا) . ۷ - بجزمج۵، ن۱ همه‌جا : سهم . ۸ - اصل : بسیار . (متن از استاد دهخداست) . ۹ - ن۱، بستدین . (این مصراع بعینه در ص ۲ بیت ۱۸ آمده است).
۱۰ - بجزچ۱ : دوانگشت . ۱۱ - اصل : دبیرانه . (متن‌ازاستاد دهخداست) ۱۲ - ن۱، مج۱، مج۳، مج۵، ك، م۱ : وقت . ۱۳ - چ۱، مج ۲ : فکار . ۱۴ - ن ۲ : نگار؛ کا، نگاه . ۱۵ - مج۳ : پدیدآمد از خنده؛ نسخ دیگر بجز ك : پدیدآمد در خنده . ۱۶ - م۱، پدیدار؛ ن۱ : پدید . ۱۷ - ن۱ : آمد . ۱۸ - ك، مج۵ : بلبل .

باغ معشوقه بد و عاشق او بوده سحاب — خفته معشوقه‌وعاشق‌شده‌مهجورومصاب[1]

عاشق از غربت بازآمده‌باچشم پرآب[2] — دوستگانرا[3] بسرشك‌مژه برکردزخواب[4]

دوستگان دست برآورد و بدرّید نقاب

از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[5] نگرید — بخروشیدو خروشش همه گوشی‌بشنید[6]

آتشی‌داشت به‌دل ، دست زدودل‌بدرید — تا بدیده بت او آتش پنهانش[7] بدید

آب‌حیوان زدو چشمش بدویدو بچکید

تا برُست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دوسه از بر بالینش‌تافت[8] — گه‌وناگاه[9] چنین دل بدرید و بشکافت

عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت — تا دل و دیدهٔ باقیش ازو گرم بیافت[10]

گرچه[11] خورشید فراز آمدو بردوست بتافت[12]

بشدش کالبد از تابش[13] خورشید تباه

---

۱ ــ ن۲ ، چ۱ : مهجور سحاب . ۲ ــ ن ۱ : تراب . ۳ ــ ک ، چ۲ ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج۳ : دوستانرا . ۴ ــ مج۱ : بر کرده جواب . ۵ ــ اصل : بمعشوق خود اندر . ( متن از استاد دهخداست ) . ۶ ــ ن۱ : نشنید . ۷ ــ اصل : هجرانش . ( متن از استاد دهخداست) . ۸ـ ک ، ن۱ ، مج۳ : یافت . ۹ـ اصل : تاکه ناگاه . ( متن‌ازاستاددهخداست). ۱۰- مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، م۳ :... بیش بیافت ؛ ن۱ : با دل ودیده باین زرهش‌گرد نیافت ؛ م۱ :... بتافت . ۱۱ـ ن۱، مج۵ : هرکه ؛ مج۱ : همچو. نسخ دیگر: هرچه . ( متن‌از استاد دهخداست) . ۱۲ ـ مج۲ : بیافت . (کذا قافیه مکرراست وممکن‌است مصراع بنابنظر استاد دهخدا چنین نیز باشد ، تا چو خورشید فروزنده بر اودست بیافت ) ۱۳ ـ بجزمج۳ ، مج۵ ، ک : پرتو .

اینهمه زاری عاشق[1] بنمود و ننهفت[2] هیچ[3] معشوقهٔ اورا دل‌و دیده نشکفت[4]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[5] کالبد از زاری وز فرقت[6] زفت
اینچنین سنگدلی ، بیحق و بیحرمت جفت
شاه مسعود مبیناد و میفتاد[7] براه

ملکی کش ملکان بوسه به‌اکلیل زنند میخ دیوار سراپرده بصد میل[8] زنند
چون به‌لشکرگه او آینهٔ پیل[9] زنند شاه افریقیه را جامه فرونیل[10] زنند
چون رسولانش ده گام بتعجیل زنند
قیصر از تخت فرو گردد و خاقان ازگاه

ملکی کو ملکانرا سرمایه[11] شکند لشکرچین وچگل[12] را به‌طلایه شکند
گرز اومغفر چون سنگ صلایه شکند درسرش‌مغز ، چوخایسك که‌خایه‌شکند
همچو خورشیدکجا[13] لشکر سایه‌شکند
لشکر دشمن به زین[14] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به‌رومش در[15] صاحب‌خبران پیش اوصف‌سماطین زده زرّین کمران[16]
رای‌کرده‌ست که شمشیرزند چون پدران که شود سهل بشمشیر گران شغل گران

---

۱ـ (بنظر استاددهخدا : که عاشق) . ۲ ـ ن۱ ، م۳ ، ك ؛ بنهفت . ۳ ـ ك ، ن۱، م۱، وانچه ؛ نسخ دیگر بجزم۳، وایچ . ۴ ـ ن۱ ، دین بر بشکفت ؛ م۱ ، .. بشکفت ؛ مج۵ ، شکفت ۵ ـ م۱، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، بشدش . ٦ـ ن۲ : در فرقت ۷ ـ ك ، ن۱ : نیفتاد، ، نسخ دیگر، بیفتاده . (متن‌ازاستاددهخداست) . ۸ـ ك : پیل، ن۱، پیل. ۹ ـ كا ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، ن۲، آینه برپیل . ۱۰ ـ ك ، ن۱ : فرانیل. ۱۱ ـ ك، مج۵ ، ن۱ : سروپایه ؛ نسخ دیگر : سرومایه . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۲- ن۱ ، چنگل . ۱۳ ـ ك ، چسان . ۱۴ ـ ك ، مج۵ ، ن۱ ، زان . ۱۵ ـ اصل: بروم اندر . (متن‌ازاستاددهخداست) . ۱٦ ـ ك : پیش صف سماطش زده . ؛ ن۱، پیش وصف‌سماطش زد . ؛ مج۳،.. صاحب‌کمران . نسخ‌دیگر، سلاطین . (متن ازاستاد دهخداست بتوضیح پاورقی ه ص ۱۷۹ رجوع شود) .

بامدادی[۱] که زمین بوسه‌دهندش پسران
چهل و اند ملک بینی با خیل سپاه[۲]

چون ملک باملکان مجلس می‌کرده بود    پیش‌او بیست‌هزاران بت نو بَرده بود[۳]
چون سپه‌را بسوی دشت برون برده‌بود    گرد لشکر صدوشش[۴] میل سراپرده‌بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[۵]
بیست[۶] فرسنگ زمین‌بیش‌بود لشکرگاه

گر همی فرعون قوم[۷] سحره پیش‌آرد    رسن و رشتهٔ جنبیده به‌مار انگارد
بالله و بالله که غلط پندارد[۸]    مارموسی[۹]همه‌سحروَسحَره اوبارد[۱۰]
میرموسی‌است‌که[۱۱] شمشیر چوثعبان‌دارد
دست ابلیس و جنودش کند از ما کوتاه

قوم فرعون همه را در بن[۱۲] دریا راند    آنگهی غرقه کندشان‌ونگون[۱۳] گرداند
گر بترسندی[۱۴] وفرعون‌خدارا[۱۵] خواند[۱۶]    جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[۱۷]
وندر آن دریاوان آب و وحل درماند
که برون‌آمداز آنجا ، نتواند به‌شناه[۱۸]

---

۱ــ کا ، ك ، ن۲ ، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : بامدادان . ۲ ــ اصل : خیل و سپاه . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۳ ــ ك : نوپرده ؛ م۱ : نوپره . ۴ ــ ك : زده سی میل ؛ ن۱ : زده پس میل ؛ ن ۱ : زده بس میل . ۵ ــ ترتیب مصراع ۴ و ۵ مطابق « ك » است و عکس نسخه‌های دیگر . ۶ ــ ن۱ : شش ؛ ك : شصت . ۷ ــ اصل : قومی (متن‌ازاستاد دهخداست). ۸ ــ ن۱ ، ك : بغلط انگارد . ۹ ــ ك ، مج۵ ، ن۱ : زانکه موسی ۱۰ ــ ن۱ : بگمارد؛ ك : بنگارد . ۱۱ ــ بجز مج۳ ، مج۵ ، ك ، ن۱ : میر موسی کف . ۱۲ ــ ك : همی درته ؛ مج۵ : ... درته . ۱۳ ــ چ۱ ، م۱ ، م۳ ، ن۲ ، مج۱ : نکو . ۱۴ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۵، م۱ ، م۳ ، ك : نترسیدی ؛ نسخ دیگر : بترسیدی . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۵ ــ بجز مج۱، مج۳ ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، چ۱ : فرعون و خدا را . ۱۶ ــ م۱ ، م۳ : داند . ۱۷ ــ اصل درشاند . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۸ ــ ن ۱ : آید .. ؛ مج۳ : ... از آنها نتواند ؛ مج۳ ، چ۱ : نمایندآنها نتوانند ...؛ مج۱ : آیندآنها بتواند .. ؛ مج۲ : آیند آنها نتواند ...؛ م۱ : مانند آنها بتواند شاه ؛ ن۲ : نائیدآنها نتواند ..

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا
تا بجایست جهان، ملک[1] بجایست ترا
بستان ملك هر اقلیم که رایست ترا
که خداوند جهان راهنمایست ترا
این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس را با حکم‌اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند
همه عالم به‌مراد و به‌هوای تو کند
از لَطَف هرچه کند با تو سزای تو کند[3]
زانکه ضایع نکند هرچه[4] بجای تو کند[5]
همه شاهانرا خاك کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تا جهان باشد جبّار نگهبان تو باد
بخت مطواع توو چرخ[7] بفرمان تو باد
برکت عمر[8] تو و مال توو جان تو باد
امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد
قاف تا قاف همه ملك جهان زان تو باد
خود همین دان که بود «ارجو» ان‌شاءالله[9].



۱ ــ ن۱ : تخت ؛ ك : بخت . ۲ ــ م۳ : ... کار خدایست ترا ؛ ك : دولت و سلطنت از حکم خدایست ترا . ۳ ــ این مصراع بعینه در ص ۱۵ بیت ۲۱٤ آمده است و بدان اشاره کردیم . ۴ ــ ك ، ن۱ ، مج۵ : آنچه . ۵ ــ این مصراع با اندك تغییری در ص ۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است . ٦ ــ ك ، ن۱ : از بلاد چین تا بادیه و زنگ و هراه ؛ م۲ ، مج۱ : ... بیاه؛ م۳ ، مج۱ : .. و بادیه و زنگ ... ۷ ــ ك : تخت مطبوع بود ؛ مج۱ : بخت مطبوع تو ...؛ م۱ ، م۳ : ... مطواع بود ؛ ن۱ : تخت ... ۸ ــ ن۲ ، ك : برکة مال ؛ نسخ دیگر : برکه بن عمر . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ــ ك ، ن۱ : خود همین داد که تا بر خوردش آسان شاه .

## ٦٦

### مسمط نهم[۱]

بوستانبانا امروز به‌بستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟ دست به‌گل بر[۲] زده‌ای؟ غنچه‌ای چند ازو تازه و تر[۳] برچده‌ای؟
دسته‌ها[۴] بسته[۵] بشادی بر ما آمده‌ای؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار؟

بازگرد اکنون و آهستگشان[٦] برسر و روی آبکی خرد بزن خاك[۷] لب جوی بروی[۸]
جامه‌ای[۹] بفکن و برگرد بپیرامن جوی[۱۰] هرکجا تازه گلی یابی از مهر[۱۱] ببوی
هرکجا یابی ازین[۱۲] تازه بنفشهٔ خودروی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر[۱۳]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد و به‌بستان شو[۱۴] چون کبك دری
تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی طری[۱۵] که به‌چشم تو چنان آید، چون در نگری
که ز دینار[۱٦] در آویخت کسی چند پری[۱۷]
هرچه بشکفته[۱۸] بود پاك بکن[۱۹] باك مدار

---

۱ ـ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین مسمط به تعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲، چ۲، مو، مج۴، مسمط را ندارند). ۲ ـ ن۱، ك، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۵: در. ۳ ـ ن۱: بر ترچده‌ای؛ کا: تو ...؛ نسخ دیگر بجز نو: تازه و نو. ۴ ـ مج۱: دسته‌ای. ۵ ـ ن۱، مج۵، نو: شسته. ٦ ـ کا، ك، آهسته شان ..؛ م۱، م۳، مج۱، مج۵، ن۱: آهسته فشان ...: آهسته... مج۱: نشان. .؛ مج۲: بستنشان بادبروی. ۷ ـ مج۵، ن۱، نو: پاك. ۸ ـ بجز ك: بشوی. ۹ ـ مج۵، ن۱: جامه را. ۱۰ ـ م۱، م۳، ك: بدان دامن جوی. ۱۱ ـ ك، م۱، م۳، مج۱: هرکجا مهر و مهی یابی چون مهر؛ مج۳، مج۵، ن۱:. بینی... ۱۲ ـ م۳:... زان؛ نو: تا کجا بینی. ۱۳ ـ ك: خوش بمن آر. ١٤ ـ نو: باز گردید ببستانها. ۱۵ ـ ك، کا، ن۲، چ۱، م۳، مج۲: تری. ١٦ ـ ك: دیبای: ن۱: دیبا؛ نو: ز دیبا بدر. ۱۷ ـ مج۵، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ ـ مج۵، نو، ك، ن۱: بشکسته؛ نسخ دیگر: ناشسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۹ ـ بجز ك: مکن.

گذری گیر از آن پس بسوی لاله ستان    طوطیان بین همه منقار به پرخفته ستان[1]
هریکی[2] همچویکی جام درو غالیه دان    بالش غالیه دانش را میلی بمیان[3]
میل[4] آن غالیه پر غالیهٔ[5] غالیه دان
زین نشان هرچه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی به‌خمستان رو و بردار کلید    در او باز کن و رو بر آن خم نبید[6]
ازسرو روی وی اندرفکن آن تاج تلید[7]    تا ازو پیدا آید[8] مه و خورشید پدید[9]
جامهایی که بود پاکتر از مروارید
چون بدخشی کن[10] و پیش آر و فرونه به‌قطار

به رکوع آر[11] صراحی را در قبلهٔ جام    چون فرو ناله شود[12] باز در آور به قیام
از سجودش به‌تشهّد بر و آنگه به سلام    زوسلامی و درودی ز تو بر جمع کرام[13]
این نماز از در خاصست، میاموز به عام
عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

مطربا گر تو بخواهی که می‌ات نوش کنم    بهمه وجهت سامع[14] شوم و گوش کنم
شادی و خوشی، امروز به از دوش کنم    بچمم دست زنم، نعره واخروش کنم[15]
غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم
به‌سوی پنجه بر آن پنج وسه راسوی چهار[16]

---

۱ ــ اصل: چسان. (متن از استاد دهخداست). ۲ ــ ك: همگی. ۳ ــ بجز ن۱، نو، ك: تابش غالیه دان زاتش و میلی بمیان... ۴ ــ ك: مثل (شل). ۵ ــ مج۵، نو: بر غالیه. (و بهر حال متن و حاشیه هیچیك استوار نیست). ۶ ــ ن۲: سپید. ۷ــ اصل: کلید. (متن از استاد دهخداست). ۸ ــ ن۱: تا ازو گردد ناگه؛ نو: تا ازو گردد آنه. ۹ ــ ن۲: بدید. ۱۰ ــ ك: قرابه. (و موصوف در اینجا محذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی کن). ۱۱ ــ نو، ن۱، مج۵ (بالای سطر مانند متن ما)، زود پیش آر. ۱۲ ــ بجز ن۱: چون سرافتاده شود. ۱۳ ــ ك: تمام ۱۴ ــ ن۱: وجهیت مسامع. ۱۵ ــ این بیت در فرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است: (از افادات استاد دهخدا). ۱۶ ــ ك: سه راهی سوی چار.

بربط تو چو یکی کودککی محتشم است      سرمازان سبب[1] آنجاست که اوراقدم است
کودکست او، زچه معنی را پشتش بخم است[2]      رودگانیش چرا نیز برون[3] شکم است
زان همی نالد کزدرد شکم[4] با الم است
سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار[5]

گرسخن گوید، باشد سخن او ره راست[6]      زو[7] دلارام ودل انگیز[8] سخن بایدخواست
زان سخنها که بدوطبع ترا میل وهواست      گوشمالش ده ازانگشت[9] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن و زخم[10] ارچه مکافات خطاست
بی خطا گوش به مالش، بزنش چوب هزار[11]

تا هزار آوا[12] از سرو بر آرد آواز      گوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی وزخم توشدازهم باز[13]      عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز
تو بدو گوی که ای بلبل خوشگوی میاز[14]
که مرا در دل عشقیست بدین نالهٔ زار[15]

---

۱ ـ ن۱، مج۵: زین سبب؛ نو: سر نارنج. ۲ ـ مج ۱، مج ۳، مج ۵، چا: کودك او ز چه ... ؛ ن۲، مج۲: کودك او ز چه معنی راست ... ؛ نو: کودك تو ز چه معنی بخم است. ۳ ـ ك: چرا گشته برون از. ٤ ـ ك: بارشکم. ٥ ـ ك: ... نیز بخار، نو: نه او را بکنار. ٦ ـ «ره راست»، متضمن ایهامی است ازنظر اسامی الحان. ۷ ـ ن۱، مج۴: زان. ۸ ـ ن۱، نو: بانگیز. ۹ ـ ك: ... بسر انگشت؛ مج۲: ... بدو انگشت؛ نسخ دیگر بجز ن۱، مج۵: گوش مالش تو بانگشت. ۱۰ ـ ن ۱، ن۲، چا، نو: مالیدن زخم. ۱۱ ـ نو: بیخطایش گوشمالش سرچوب هزار. ۱۲ ـ م۲: هزار آواز. ۱۳ ـ اصل: دور و دراز. (متن‌ازاستاد دهخداست). ١٤ ـ اصل مناز. (متن از استاد دهخداست). ۱۵ ـ اصل: ... از عشقی است این ... (متن از استاد دهخداست)؛ ك، ن۱، نو، م۳، (بند را ندارد)؛ م۱، چا (مصراع ۱ و ۶ را ندارد).

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشته‌ست    آسمان ابلق و روی زمی ابرش[1] گشته‌ست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشته‌ست    لاله برطرف چمن چون گَهِ آتش[2] گشته‌ست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشته‌ست
که ملک را سر آن شد که زند جام عقار[3]

ملک عادل، خورشید زمین، تاج زمان    بل اسد[4]، حارث منصور امام جیلان[5](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان    هرچه از کاف[6] و ز نون ایدر کرده‌ست عیان
از بدیها که نکرده ست، ورا عقل ضمان[7]
دین گرفته‌ست ازوزین[8]، شرف و دوده فخار[9]



---

۱ - چ۱ : خوش . ۲ - ن۱ ، نو : همچو ... ؛ مج۵ : چون که ابرش ؛ نسخ دیگر : که آتش . (متن از استاد دهخداست . گه = بوتهٔ زرگران) . ۳ - ك ( بندرا ندارد ) . (بنظر استاد دهخدا شاید : که ملك را سزد اروی بدهد...؟ ) ٤ - مج۳ : بوالاسد . ۵ - مج۱، مج۵، م۳ : او به جیلان (؟) . ۶ - مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، کاف و نون ؛ ن۲ ، چ۱ ، کا ، مج۳ : نون و ز کاف . ۷ - چ۱ ، ن۲ ، کا ، مج۲ ، زمان ؛ نسخه‌های دیگر ، زیان . ( متن تصحیح قیاسی است ) . ۸ - اصل : زین ... دین . ( متن از استاد دهخداست ) . ۹ - ( این بند در نو ، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح نیز از بین رفته باشد ) .

## ۶۷

### مسمط دهم[۱]

### در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد — بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد — یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین و ز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد، هان در بگشاییدش — اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[٤] — بنشانید و به لب خرد[۵] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد — با دو صد کشّی و با خوشی و ناز آمد
سفری کردش[٦] وچون وعده فراز آمد — با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد
زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

---

۱ ـ ن۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، مو ( این مسمط را ندارد ) . ۲ ـ اصل: چیینان (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ م۱ : وآسمان؛ ك : یاآسمان . ٤ ـ اصل: از میان راه اندر بربابیدش . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ کا ، ن۲ ، چا ، م۱ : ... خورد ؛ ك : دو لب خورد . ( تأیید مضمون متن است مصراع رودکی که گوید : ترسم که بد گوارد کایدون نه خرد خاید. (ازافادات استاد دهخدا) . ۶ ـ (حرف شین که در آخر « کردش» آمده علامت فاعلی و نظیر این شعر فردوسی است : « گرفتش بش و یال اسب سیاه ...» ودر لهجه‌های کنونی زبان فارسی هم این حرف هست) . ۷ ـ چ۱ ، ن۲ ، کا : قدح و رطل . ۸ ـ اصل: بایسته . ( متن از استاد دهخداست ) . ۹ ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجز ك ، ن۲ این بیت نیست ، ( متن مطابق ضبط « ن۲ » است) و در «ك» چنین آمده است :

او چو با ناز بر اهل نیاز آمد — با سرور وطرب و عشرت باز آمد

نگرید آبی‌وان رنگ رخ آبی گشته ازگردش این چنبر دولابی

رخ او چون‌رخ آن[1] زاهدمحرابی بررخش بر[2] ، اثر سبلت سقلابی

یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی[3]

پرز[4] برخاسته[5] زو، چون‌سر[6] مرغابی

وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری که بمالی و بمالند و بنگذاری

زو[8] بمقراض برشی دو سه برداری کیسه‌ای دوزی و درزش نپدید[9] آری

وانگه آن کیسه ز کافور[10] بینباری

در کشی سرش به ابریشم ز نگاری

نار ماند بیکی[11] سفر گک دیبا آستر دیبه زرد ، ابرهٔ آن[12] حمرا

سفره پرمرجان ، تو برتووتابرتا دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا

سر او بسته به پنهان ز درون عمدا

سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

نگرید آن رز ، وان پایك[14] رزداران درهم افکنده چو ماران ز بر ماران[15]

دست درهم زده چون یاران در[16] یاران پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیاران

برگهای رز چون پای خشنساران

زرگون ایدون همچون رخ بیماران[18]

---

۱ ــ م۱ :... این ؛ ك ، زرد چنان . ۲ ــ ك ، برخش . ۳ ــ همه‌جا عنابی . ( متن تصحیح قیاسی است ) . ۴ ــ ك ، مج۲ ، كا ، چا ، ن۲ ، پر ز پر . ۵ ــ ن۲ ، خواسته . ۶ ــ اصل ، پر . (متن ازاستاد دهخداست ) . ۷ ــ چ۲ : اندر . ۸ ــ م۱ : زان . ۹ ــ بجز ن۲ ، ك ، نه بدید . ۱۰ ــ اصل : بکافور . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۱ ــ ك ، نار ماند یکی . ۱۲ ــ ك ، مج ۱ ، م ۱ ، ابره‌اش . ۱۳ ــ اصل ، لؤلوك . ( متن از استاد دهخداست) . ۱۴ ــ (بنظراستاد دهخدا : نالك ؟ ) . ۱۵ ــ ك ، ز پی ماران . ۱۶ــ (بنظر استاد دهخدا ، ماران بر ماران) . ۱۷ــ مج۱، پیچ بر پیچ ...؛ ك :... چنو . ۱۸ ــ مج۱، رزکواران ایدون چون ...؛ ك ، رزکواران چورخساره ...؛ ن۲ ، رزکواران همه ایدون رخ بیماران ؛ نسخه‌های دیگر ، رزکواران ایدون رخ ... ( متن از استاد دهخداست ) .

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان — کو دلش بود همیشه سوی رزخواهان
بگشادش در با کبر شهنشاهان — گفت بسم الله و اندر شد ناگاهان
تاك رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و بر سرزد و برجبهت[۱] — گفت بسیاری لاَحولَ ولا قوّت
باز رز را گفت[۲] : ای دختر بیدولت — این شکم چیست، چو پشت[۳] و شکم خربت
باکه کردستی این صحبت و این عشرت
بر تن خویش نبوده‌ست ترا حمیت[٤]

من ترا هرگز با شوی ندادستم — وز بداندیشی پایت[۵] نگشادستم
هرگز انگشت بتو بر[٦] ننهادستم — که من از مادر با حمیت زادستم
بقضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری — کردم از پیش رزستانت دیواری[۷]
بزدم بر سر دیوار[۸] تو من[۹] خاری[۱۰] — کنجکی گرد تو همچون دهن‌غاری[۱۱]
پس دری کردم از سنگ و « درافزاری »
که بدو آهن هندی نکند کاری

---

۱ ـ ك ، دست برد و بزداو برسرو ..؛ کا : دست برو بزد و بر سرو .. ؛ نسخ دیگر: دست بر رو میزد و بر سرو بر ... ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ ـ ك : دختررزرا گفت او . ۳ ـ ( بنظر استاد دهخدا ، طبل ؟ یا طشت ؟ ) . ٤ ـ ك ، خجلت . ۵ ـ ك ، در بد اندیش ببامت ، نسخ دیگر ، در بد ... ( متن ازاستاد دهخداست ) . ٦ ـ ك ؛ بد . ۷ ـ ك ، ن۲ :... پیش تو چو سلطان دیواری ؛ م۱ ، کا : ... پیش در سلطان دیواری ؛ ج۱ : ... بدین زاری . ۸ ـ ك ؛ هر چار . ۹ ـ اصل ؛ بر . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۰ ـ کا : تو خاری ؛ ن۲ ، ج۱ ، م۱ ، هر خاری ؛ ك ، دیواری . ۱۱ ـ ك : ماری .

زدمت[1] بر در یك قفل سپاهانی	آنچنان قفل که من دانم و تو دانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[2]	نیك مردی بنشاندم به نگهبانی
باهمه زیرکی و رندی و پردانی[3]
نخل این کار برآورد پشیمانی[4]

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی	از نکوکاران و ز شرمگنان باشی
پاك‌تن باشی[5] و از پاك‌تنان باشی	هرچه من گفتم[6] «ارجو» که چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[7] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[8] تو دگر گشتی	روزبه بودی چون روز بتر گشتی؟
گهرت بَد بُد با سوی گهر گشتی	همچنان مادر خود بارآور گشتی
دختری بودی، بر بام و به‌در[9] گشتی
تا چنین با شکمی[10] برچوسپر[11] گشتی

راست برگوی که در تو شده‌ام عاجز	بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[12]	برنیاید[13] کس با مکر زنان هرگز
بر هوا رفتی چون عیسی[14] بی معجز
یا چو قارون بزمین، وین نبود جایز

---

۱ ـ مج۲، کا: زدمی. ۲ ـ ك: از دست بدزانی؛ نسخ دیگر بجز مج ۱: ... بارزانی. ۳ ـ مج۲، چ۱، کا: رندی و آن کاردانی؛ نسخ دیگر، کاردانی. (متن‌ازاستاد دهخداست. «به دانی» نیز حدس زده‌اند). ۴ ـ در «ك» بجای این بیت‌آمده: که نیابد سوی تو راه بآسانی ـ آن‌کزودختر کان یکسره بهتانی. ۵ ـ ك: گردی. ۶ ـ اصل: میگفتم. (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ ك: چنو. ۸ ـ ك: و اینك. ۹ ـ بجز مج۱، مج۲، م۱، ن۲، کا: بنام پدر. ۱۰ ـ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ ـ ك: بنظر. ۱۲ ـ ك: راست برگوی زنانرا بگذارد عز. ۱۳ ـ م۱: نیامد؛ ك: نتابد. ۱۴ ـ اصل: مریم. (متن از استاد دهخداست).

تاك رزگفتا : از من چه همی‌پرسی   کافری کافر ، ز ایزد نه همی ترسی
به‌حق کرسی و حق* آیت‌الکرسی ☆   که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی
که نه اویستی جنّی و نه خود انسی
نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی   که‌مرا رشته‌نتاند تافت[1] ابلیسی ☆☆
جبرئیل آمد روح[2] همه تقدیسی   کردم آبستن ، چون مریم بر[3] عیسی
بچه‌ای دارم[4] در ناف چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی
اگرت باید ، این بچه بزایم[6] من   وین نقاب از تن‌وروپش بگشایم[7] من
گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من   همچنین[9] باشم و نازاده بپایم من
وگر استیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم من ☆
وگرم بکشی ، بر کشتن تو خندم   من به‌چرخشت تن‌خویش بپیوندم
ور بدرّی شکم و بند من‌از بندم[10]   نرسد ذرّه‌ای آزار به فرزندم
گرچه بکشی تو مرا ، صابر و خرسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم

---

۱ ــ ك ، مج۱ : که مرا راه نتاند زدن ؛ م۱ ، چا ، ن۲ : که مرا ریشه ... ۲ ــ ك ، آمد و روحی ، نسخ دیگر : آمد و روح . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ ــ ك ؛ چون مریمی از . ۴ ــ ك : بچه آوردم . ۵ ــ ك : خوب . ٦ ــ ك ؛ نزایم . ۷ ــ ك ؛ نگشایم . ۸ ــ ك ؛ ور . ۹ ــ ك ؛ همچنان . ۱۰ ــ ك ، مج۲ ؛ بنداز بندم ؛ م ۱ ، چا ، کا : بندم ازبندم .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

** این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید .

او به رز گفت که ویحك چه فضول آری    تو هنوز این هوس اندر سر خود داری
بکشم منت « لك الویل » بدان زاری    که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری
نه بسنده ست مر این جرم و گنهکاری
که مرا باز همی ساده دل انگاری

جست[2] از جایکه آنگاه چو خنّاسی[3]    هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی‌اوجست ، چوتیری‌سوی[4] برجاسی    با یکی داسی ، مانندهٔ الماسی
حلق بگرفتش مانندهٔ نسناسی
برنهادش به گلوگاه چنان[5] داسی

باز بر ّید[6] سر او به‌جدال او    وانهمه بچگکان[7] را به‌مثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال‌او    گاووگردون[8] بکشیدندرحال او
در فکندش به جوال و به حبال او[9]
سر با ریش همیدون اطفال او

برد آن کشتگانرا به سوی چرخشت    همه‌را در بن چرخشت فکند[10] ازپشت
لگد اندر پشت آنگاه همیزد و مشت    تا در افکند به پهلوشان پنج انگشت
گفت ِکم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

---

۱ ــ اصل، نکند . ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۲ ــ ( بنظر استاد دهخدا ، خاست؟ ) .
۳ ــ ك : جایکه آنگاه چنان ...؛ چ ۱ : ... جایکه چوخناسی . ٤ ــ ك : بر . ٥ ــ بجز ك، چنین . ٦ ــ ك ، ببرید . ۷ ــ ك ، کشتگکان بر ؛ نسخ دیگر: کشتگکان را . ( متن از استاد دهخداست ) . ۸ ــ مج ۲ ، گاوگردان ؛ نسخ دیگربجزم ۱ ، مج ۱ ، گاو گردون . ۹ ــ مج ۱ ، ك ، م ۱ ؛ بخلال او . ۱۰ ــ ك : نهاد .

به لگد کرد دوصد پاره میانهاشان رگهاشان ببرید[1] و ستخوانهاشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده به پیران و جوانهاشان
تا برون‌کرد ز تن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خُنبی چند از روی[3] به گنجینه که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه
مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه شوخگن گشته، از شنبه و آدینه
رزبان آمد، با حمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم، بنهاد گلین تاجی افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه حونسّاجی سر هر تاجی پوشید به دیباجی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی
رزبان آمد، تازنده[6] چو حَجّاجی

آهنی در کف، چون مرد غدیرِ خُم* به کتف باز فکنده سر هردو[7] کم
بر سر خُم بزد آن آهنِ آهن سم[8] بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم
بوی مشك تبت و نور بر از انجم

---

۱ ـ ك : برید ؛ م۱ ، مج۱ ، بگزید . ۲ ـ م۱ ( مصراع ۵ و ۶ را ندارد ) ؛ «ك» بجای بیت آخر دارد ، بگرفت از سرنواز تن‌جانهاشان ــ بستد جان نه ، همی‌بلکه‌روانهاشان. ۳ ـ ( شاید ، سنگ ) . ۴ ـ ك : ... فیلرا ؛ مج۱ ، باد بر ... ۵ ـ اصل ، شده . ( متن از استاد دهخداست ) . ٦ ـ ك ، یازنده . ۷ ـ مج۲ ، چ۱ : سر هرزه ؛ کا : بسر هرزه ؛ مج۱ ، ن۲ ، م۱ : سرهرره . ۸ ـ ( آهن سم ، مخفف آهن سنب است ) . ۹ ـ ك ، پر شد .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

** نظیر مضمون بیت ۱۸۶۰ است .

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی — وانهمه دعوی را معنی بنمودی
راست گفتی و جز از[2] راست نفرمودی — گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[3]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی
رومیی خاستی از گور بدین زودی

بدکردم که به جای تو[4] جفا کردم — نه نکو کردم ، دانم[5] که خطا کردم
سرت از دوش به شمشیر جدا کردم — چون بکشتم نه زچنگال رها کردم
هم[6] به زیر لگدت همچو هبا کردم
بیگنه بودی ، این جرم چرا کردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت — چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
با طرب دارم و مردطرب آرایت — با سماع خوش و با بربط و با نایت
بر کف دست نهم ، یکدل و یکرایت
وانگه اندر دهن[7] خویش دهم جایت

رزبان بر زد سوی رزگامی را — غرضی را و مرادی را[8] کامی را
برگرفت از لب رف سیمین جامی را — برلب جام نگارید[10] غلامی را
داد در دستش آهخته حسامی را
بر دگر دستش جامی[11] ومدامی را

---

۱ ـ ك ، بمهر. ۲ - اصل : بجز . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۳ ـ ك : بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی ( بالای سطر مانند متن ما ) . ٤ ـ ( بجای تو ، یعنی در حق تو ) . ٥ ـ اصل ، دانی . ( متن از استاد دهخداست ) . ٦ ـ ن۲ ، م۱ : مج ۱ ، مج۲ ، کا : که . ۷ ـ کا ، وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر ( ص ۶۹ بیت ۱۰۱۶ ) در این مضمون گوید ،

یا در خم من بادی یا در قدح من — یا در کف من بادی یا در دهن من .

۸ - اصل : مرادی را و . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۹ـ ك ، م۱ ، مج۱: زق . ۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك ، نگارنده . ۱۱ ـ ك : ... ؛ طلب کردش ( کلمهٔ اول خوانده نمیشود ) . و مصراع در اصل دو سطر بالاتر یعنی مصراع چهارم بند است . ( ترتیب متن ازاستاددهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده    برکشیداز خُم آن جام چو بیجاده
باده‌ای دید بدان جام درافتاده    که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یک قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملکِ مهترِ آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان    دو لبش درگه گفتن خندان خندان[2]
قوّتش چندان[3] وانکه خردش چندان    که ذرو عاجز گردند خردمندان
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنرو جودچوفرزندان[5]

. . . . . . . . . . . . . . . .
. . . . . . . . . . . . . . . .

پیکر ظلم ز انصافش در زندان
درگذر تیرجگردوز وی ازسندان

میر مسعود که رایات جهانداری    زده اقبالش بر طارم زنگاری
شهِ اجرامش با آنهمه سالاری    سجده آرد به کله گوشهٔ جبّاری
خجل از خاک درش نافهٔ تاتاری

. . . . . . . .

شاه محمود پدر ناصرِ دینش جد    وز سعود فلکی طالع او اسعد
قدرش اکلیل به فرق از گهر فرقد    جاهش آراسته براوج زحل مسند
شده با فرّ و بها زو شرف و سودد
درِ او معبدِ خلق و کرمش مقصد

---

۱ ـ اصل : قطری ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ ـ ك : همه دم خندان . ۳ـ ك، م۱ : چندین . ۴ ـ ك : در زندان . (یعنی آنانکه دربندند) . ( آزادی را پایندان . نیز ممکن است . نظر استاد دهخدا ) . ۵ ـ م۱ ( بیت آخر را ندارد) ؛ مج۱ (بند را ندارد) و در «ك» بجای بیت آخر آمده است :

کنده از شیر نهیب سخطش دندان    فتنه‌عدلش‌را انداخته در زندان.

میر جاوید بماناد و همی شادان گنجش انباشته و ملک وی آبادان
کف کافیش که خرّم دل ازو رادان باد چون ابر گهربار به آزادان
۲۵۳۵ از نکوکاران وز فرّخ بنیادان
در خطش از ری تا ساحت عبّادان[1]



۱ - نه بیت و یک مصراعی که آخر این مسمط آمده است در فاصلهٔ چاپ دوم و چاپ حاضر دیوان ازمأخذی نقل کرده‌ام اما به علت پاره شدن قسمتی ازورقهٔ یادداشت نام مأخذ نقل از دست رفته است و حافظه نیز در این مورد یاریگر نیست .

## ٦۸

### مسمط یازدهم[۱]

### در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[۳] آدمی — با بانگ زیر و بم بود و قحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شده‌ست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله ز خارا برون دمید
آن حلّه‌یی که ابر مراورا[٤] همی‌تنید — باد صبا بیامد و آن حلّه بردرید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت — سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت[۵]
برچد بنفشه دامن و از خاك برنوشت[٦] — چون باد نوبهار برو[۷] دوش برگذشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین[۸] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

---

۱ - این مسمط در م۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، مو ، مج۴ ، مج۵ نیست . ۲ ـ ك : « در مدح محمد بن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان » ؛ مج۳ : « صفت ربیع و مدح سپهسالار » ؛ نسخه‌های دیگر ، « صفت بهار » یا « . . مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی » . متن از خود قصیده برداشته شد . ۳ ـ ن۲ : وقت . ۴ ـ تك ، ك ، مج۱ ، مر آنرا . ۵ ـ تك ، مج۲ ، مج۳، ن۲ ، چ۱ ،کا: دیبایهای رشت ؛ م۳ : دیبای ملك رشت . (بنظر استاد دهخدا ، دیباجهای؟). ٦ ـ ك ، درنوشت . ۷ - تك ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، بدو . ۸ - مج۳ ؛ چون بدو زلفین ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ك» ؛ چون برو زلفین . ۹ - کا ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، کیان .

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم / وز عشق پیلگوش درآورده سر بهم
زودسته بست[1] نرگس مانند صدقلم / بر هر قلم نشانده بر او[2] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم
آکنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در / بشناخ او زسپید دگر شاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر / کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهر بوی خوش چو یکی پاره عود تر
دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گل سپید به مانند عبقری / برگ گل دورنگه بکردار جعفری
برگ گل مورد بشکفته طری / چون روی دلربای من ، آن ماه سعتری
زی هر گلی که ژرف بجو در تو بنگری
گویی که زر دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید در کف[9] صحرا قبالها / باران‌ها چکید و بپارید[10] ژالها
تا گرد دشتها همه بشکفت لالها / چون در زده به آب معصفر غلالها
بشکفت لالها چو عقیقین پیالها
وانکه[11] پیالها ، همه آکنده مشک و بان

---

۱ - مج۳ : بسته ۲ - مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ع۱ ، م۱ ، م۳ ، ۲ : ... ازو ، ك ، فشانده ازو ۳ - ك : هر قلمی را ۴ - اصل : ز دیبای (متن از اسناد ... است)
۵ - مج۱ : در پیش ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ : بر پیش ۶ - در ... بجای سه مصراع آخر آمده است : ... زیر شده ... بر زبر - پوشیده در ... پیراهن ... - و آنرا از ... در پیش بادبان . ۷ - مج۲ ، ع۱ ، ن۲۵ : یکباره ۸ - (منظر اسناد ... ، خود)
۹ - ك : وریده بر کف ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۳ : ... بر کف ۱۰ - ك : ببارنده
۱۱ - ك : وانقدر

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی ‏ ‏ گلها شکفت برتن گلبن به‌جای موی
چون دید دوش[1] گل‌را اندرکنارجوی ‏ ‏ آمد به‌بانگ‌فاخته‌وگشت‌جفت‌جوی[2]
بلبل چو سبزه دید[3] همه‌گشته مشکبوی
گاهی سرودگوی شد[4] و گاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها ‏ ‏ نه تاوها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها ‏ ‏ گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد، از شط[5] و رودها
مرغان‌آب‌بانگ‌برآرندوزآبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود ‏ ‏ صحرازعکس‌لاله‌چوبیت‌الحرم‌شود
بانگ‌هزاردستان‌چون‌زیروبم شود ‏ ‏ مردم‌چوحال‌بیندازاینسان‌خرم‌شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
بی‌رود و می[6] نباشد، یك‌روزویك‌زمان

بلبل به‌شاخ سرو برآرد همی صفیر ‏ ‏ ماغان به‌ابر نعره برآرند ازآبگیر
قمری‌همی‌سرایداشعار چون جریر ‏ ‏ صلصل‌همی‌نوازد یکجای‌بم[7] و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[8]
گه مهرگان خردك[8] و گاهی سپهبدان

---

۱ ـ چ۱، ن۲. دوش دید. ۲ـ در «ك» این بیت مقدم بر بیت بالاست. ۳ ـ ك، مج ۱: دید سبزه. ۴ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سر و گوش شد. ۵ ـ ك: هر زمان؛ نسخ دیگر: ازآبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۶ ـ ن۲، چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی. ۷ ـ تك: پیش اردشیر (بنظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ ـ تك، ك، مج۳: خوردك

تا بادها وزان[1] شد بر روی آبها — آن آبها گرفت شکنها و تابها
تا برگرفت ابر ز صحرا حجابها — بستند باغها ز گل و می خضابها[2]
برداشتند بر گل و سوسن شرابها
از عشق نیکوان پریچهره ، عاشقان

عاشق زمهر یار بدین وقت می خورد — چون می گرفت عاشق ، درباغ بگذرد
اطراف گلستان را چون نیك بنگرد — پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]
از نرگس طری و بنفشه حسد برد
کان هست از دوچشم و دوزلف بتش[4] نشان

خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار — گر در کنار یار بود ، خوش بود بهار
ای یار دلربای ! هلا[5] خیز و می بیار — می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار
با من چنان بزی که همی زیستی تو پار
این ناز[6] بیکرانت تو برگیر از میان[7]

تازین سپس همی گه و بی گاه خوش زییم — دانی به هیچ حال زبون کسی[8] نییم
تا روز با سماع بتانیم و با مییم — داند هر آن که داند مارا که ما کییم
آن مهتری که ما به جهان کهترو ییم
میر بزرگوارست و اقبال[9] او همان

---

۱ ــ م ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ : بزان . ۲ ــ ك ، مج ۱ ، م۱ ، م۳ : جنابها . ۳ ــ م۱ ، مج۱ ( بیت را ندارد ) ؛ م ۳ ( مصراع ۱ و ۲ و ۳ و ۴ را ندارد ) ؛ در « ك » بجای این بیت آمده است ،

با بوس و با کنار ره باغ بسپرد — محنت ز دل بر آرد و اندوه بسترد

٤ ــ تك : ... کسی ؛ ك ... بسی ؛ مج۱ ، دو چشمش و دو زلفك ؛ نسخ دیگر ، ... بتی .(متن از استاد دهخداست ) . ۵ ــ ك : بیا . ٦ ــ ك ، تك ، بار . ۷ ــ مج۲ ، ن۲ ( مصراع را ندارد ) ؛ چ۱ (تکرار مصراع ٦ بند بالاست) . ۸ ــ ( بنظر استاد دهخدا ، کمی) ؛ ۹ ــ اصل ، اقبال ( بدون واو ) ( متن از استاد دهخداست ) .

پور سپاهدار خراسان ، محمدست — فرخنده‌بخت و فرّخ‌روی و مؤیدست
آزادطبع و پاك‌نهاد و مجرّدست — نیکوخصال و نیکخویست و موحدست
آنکس که او به حق[1] سزاوار سوددست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میر که فخرانامه (؟) بود — بخشیدنش همه‌زر ، یا[2] سیم‌وجامه‌بود
از میر[3] مؤمنینش[4] منشور و نامه بود — خورشید خاص بودو سزاوارعامه[5] بود
از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود
بودند خلق زو بهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود به مردی کسی چو نصر — بگذشتش[6] از سهیل سر برج کاخ‌و قصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون بُدی جلالت قدرش زحدّوحصر[8]
اعداش را نبد مدد[9] الا عذاب و حصر[10]
خوش باشد[11] آن پسر که پدر باشدش چنان[12]

اصل بزرگ از بُنه هرگز خطا نکرد — کس‌راگزافه چرخ فلك[13] پادشانکرد
او بُد سزای صدر، جهان ناسزانکرد — این کارکو بکرد جز ازبهر ما نکرد
ما را بچنگ هیچ کسی مبتلا* نکرد
شکر آن‌خدای راکه‌چنین باشدش‌توان[14]

---

۱ ـ اصل : بحق و . ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ ـ اصل : با . ( متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۳ ـ م۱ ، م۳ ، چ۱ ، کا ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، تك ، بهر. (متن‌تصحیح قیاسی است ) . ۴ ـ ( بنظر استاد دهخدا : مؤمنانش ) . ۵ ـ بجز تك ، ك ، مج۱ ، مج۳ : خامه . ۶ ـ ك ، مج۱ : بگذاشت . ۷ ـ ك ، مج۳ ، وكاخ قصر . ۸ ـ م۳ بجای این مصراع دارد : در بذل بخش وجود و سخاوت نداشت کسر ؛ م۱ ( مصراع را ندارد ) ؛ ك بجای مصراع ٤ در مصراع ۵ دارد : هر لحظه‌اش ز یزدان بد بهره فتح و نصر . ۹ ـ ك ، زدی ؛ م۳ : مدد نبد . ۱۰ ـ تك ، عذاب حصر . ( حصر در این مصراع بمعنی تنگ گرفتن و باز داشتن است و در مصراع بالا بمعنی شمردن و اندازه ) . ۱۱ ـ اصل : باد . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۱۲ ـ بجز م۳ :... که پدر باشد آنچنان . ۱۳ ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك : گشت فلك . ۱۴ ـ نسخهٔ ك بجای این مصراع دارد : با پادشاه ماست خداوند مهربان .

* مبتلی برای هماهنگی قافیه با الف نوشته شده است .

امروزخلق راهمه فخر از تبار اوست
وین‌روزگارخوش،همه‌ازروزگاراوست
ازبهرآنکه‌شاه جهان‌دوستداراوست
دولت مطیع[1] اوست ، خداوندیاراوست
چون دید شاه خلق جهان[2] خواستار اوست
بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر ! فخرِ مُلکت شاه[3] اجل تویی
زین زمان تویی و چراغ دول تویی
چون‌آفتاب چرخ به‌برج حمل تویی
هنگام ضعف ، مر ضعفا را امل تویی
پرهیزگارتر ز معاذِ جَبَل تویی
چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان به پراکند نام تو
گردد همی سپهر سعادت بکام[5] تو
خورشید زد علامت دولت به‌بام تو
تاگشت دولت ازبن‌دندان غلام تو
چون دید برکمان تو حاسد سهام تو
ازسهمِ‌آن سهام دوتاگشت چون‌کمان

ازنام و کُنیت توجهان را محامدست
وزفضل و جودتوهمه‌کس‌رافوایدست
خصم توهست ناقص ومال توزایدست
کت‌بخت‌تابعست وجهانت مساعدست
تو آسمانی و هنر تو عطاردست
وان‌بیقرین‌لقای‌توچون‌ماه‌آسمان

---

۱ ــ بجز د ، معین . ۲ ــ ن ۲ ، چون دید پادشاه جهان ؛ مج ۱ ( مصراع را ندارد ) ؛ ك ( تمام بند را ندارد ) و در « د » بجای این مصراع آمده است : محمود عم او که مهین شهریار اوست . ۳ ــ اصل ، ملکت و شاه . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ د ، چندانکه . ۵ ــ م ۳ ؛ ... بنام ؛ ك : کرده سپهر میل سعادت بجای .

با این نکونیت که تو داری بدین‌صفت     دارد به‌کارهای تو[1] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت     بفزود هرزمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود     تا خاك زیر گردد و گردون زبر بود
تا ابر « نوبهار مهی » را مطر بود     تا در زمین و روی زمین بر ، نفر[3] بود
تا وقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود
از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد     همچون‌جمت بملك همه‌عزّ و ناز باد
پیشت[5] به‌پای صد صنم چنگ ساز باد     دشمنت سال و ماه به‌گرم و گداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[6]
عیش تو باد دایم با یار مهربان.



---

۱ ـ ك ، م۱ ، ۳م ، مج۱ ، مج۳ : همی بکار تو . ۲ ـ ك : کرده . ۳ ـ مج۳ : زمین در ... ؛ مج۱ ... پر مطر ؛ ك : ... نصر . ۴ ـ ( بنظر استاد دهخدا : کاری ) . ۵ ـ ك : کبشت . ٦ ـ م۱ بجای این مصراع دارد : کارت بروزگار همه نوش و نازباد .

# قطعات و قصاید ناتمام

## ۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما — ای ماهروی شرم نداری ز روی ما ؟
نامم نهاده بودی بد خوی[۱] و جنگجوی — با هر کسی همی گله کردی زخوی ما
جُستی و یافتی دگری بر مراد دل — رستی ز خوی ناخوش واز گفتگوی ما
اکنون به جوی اوست روان آب عاشقی — آن روز شد که آب گذشتی به جوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[۲] — گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما
اکنون یکی به کام دل خویش یافتی
چندین به خیر خیر چه گردی به کوی ما؟[۳]

## ۷۰

دوستان ! وقت عصیرست و کباب — راهرا گرد نشانده‌ست سحاب
سوی رز باید[٤] رفتن به صبوح — خویشتن کردن مستان[٥] وخراب
نیم جوشیده عصیر از سر خُم — درکشیدن، که چنینست صواب
راد مردان را هنگام عصیر — شاید ار می‌نبود صافی و ناب

---

۱ — ن ۲ ، چ ۱ ، مج ۲ ، مج۳ : بد خواه . ( بنظر استاد دهخدا : خود خواه ؟ ) .
۲ — چ۱ ، مج۱ ، مج۳ ، نو ، مج۵ : تو. ۳ــ اصل: بخیره خیره .. (متن ازاستاددهخداست)
و م۲ ، م۳ ، ك ، مج٤ ، س۱ ، س۲ ( قطعه را ندارند ) . ۴ ــ ن۱ : در باید ؛ مج۵ ، نو ،
دریا باید . ۵ — ن۲ ، مج۲ : مستانه .

تا[1] دو سه روز درین سایهٔ رز　　آب انگور گساریم به آب[2]
بفروزیم همی آتش رز　　گسترانیم بر او سرخ[3] کباب
تاك رز باشدمان شاسپرم　　برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود　　از بر سر بر[4] چون پر[5] عقاب
بانگ جوشیدن می باشدمان
نالهٔ بربط و طنبور و رباب[6]

**۷۱**

می برکف من نه که طرب را سبب اینست
آرام من و مونس من روز و شب اینست
تریاق بزرگست[7] و شفای همه غمها
نزدیك خردمندان می را لقب اینست
بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلان را
مر[8] بی سلبان را[9] بهزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی می‌گر[10] بچشی زان
سوگندخوری، گویی: شهد و رطب اینست
می‌گیر و عطا ورز[11] و نکو گوی و نکو خواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[12]

---

۱ – نو : ما . ۲ – یعنی در ماه آب رومی . ۳ – ( بنظر استاد دهخدا : شرجه ؟ ). ٤ – ن ۱ : پر . ٥ – ( نسخهٔ آقای زرین کوب : غراب . بنظر استاد دهخدا ، فرّ عقاب ) . ۶ – ك ، س۱ ، س ۲ ، م ۲ ( قطعه را ندارد ) . ۷ – ن۱ : بر تاك ..؛ مج ٥ : تریاك ...؛ مل : ... بزرگانست . ۸ – چ۱ ، ن۲ : می ؛ مج ۱ : پی ؛ مج ٥ ، ن ۱ ، نو : نی . ( بنظر استاد دهخدا : هم ؟ ) . ۹ – مل ، سنگدلانرا ؛ مج٥ : نی سلبانرا . ۱۰ – مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، ن۲ ، کا : گرمی . ۱۱ – بجزمج٥ ، ن۱ ، نو : بخش . ۱۲ – م۲ ، ك ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، ( قطعه را ندارد ) .

## ۷۲

سپیده‌دم که وقت کار عامست[1] نبیذ غارجی[2] رسم کرامست[3]
مرا ده ساقیا جام نخستین که‌من[4] مخمورم و میلم به‌جامست
ولیکن لختکی باریکتر ده نبیذ یکمنی دادن کدامست[5]
نماز بامدادان کرد[6] باید سه‌جام یك‌منی‌خوردن حرامست[7]
چو وام ایزدی بنهاده[8] باشم مرا ده ساتگینی بر تو[9] وامست
چنانکه باز نشناسد امامم[10] رکوعم را رکوعست ارقیامست[11]
خوشا جام میا ، خوشا صبوحا[12] خوشاکاین ماهرو مارا غلامست[13]
دو زلفش‌دوشب‌ودوخال مشکین[14] ظلام اندر ظلام اندر ظلامست
صبوح ازدست آن ساقی[15] صبوحست مدام ازدست آن دلبر[15] مدامست
غلام و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای ملامست
همی دانم که این هردو حرامند ولیکن این خوشیها در حرامست

---

۱ ــ ن ۱ ، باربامست . ۲ ــ ن ۱ : عارضی ؛ نو : غارجی ؛ نسخ دیگر : مشکبو . ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۳ ــ در المعجم شمس قیس ( ص ۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی ) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده : سپیده دم که وقت تار ( نسخه نار ) با مست ــ نبیذ راوقی رسم کرامست . ٤ ــ نو : بس . ۵ ــ نو : تمامست . ۶ ــ ن ۱ : کرت . ۷ ــ ن ۱ ، تمامست . ۸ ــ مج ۱ ، ننهاده ؛ م۳ ؛ را داده . ۹ ــ نو ، نیز . ۱۰ ــ ن ۱ : چنان کان باز نشناسد زبانم ؛ نو ، چنان‌کان... یکیرا ؛ م۳ ، ن ۱ ، چ۱ ، مج۳ ، چنان کانبار .. ۱۱ ــ م۳، کا ، نو ، رکوعم بارکوعت در قیامست ، نسخ دیگر ، رکوعم یا رکوعست و قیام است . ( متن از استاد دهخداست و «ار» مخفف اگر بمعنی « یا » و جای بیت دراصل یك سطربالاترست) . ۱۲ ــ ن ۱ ، م۳ ، صبوحی . ۱۳ ــ ن ۱ ، نو ، شعری شهره . ١٤ ــ مل ، دو خال دو لب . ۱۵ ــ ن ۱ ، نو ، این مهتر .

## ۷۳

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال — با غرفهٔ فردوس به فردوس قرینست[۱]
همچون حرمش طالع سعدست و مبارك[۲] — همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست
چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده — چون عهد تو نیکو و[۳] چو حلم تو رزینست
چوبش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست
آبش همه از کوثر واز چشمهٔ حیوان
خاکش همه‌از عنبر و کافور عجینست[۴].

## ۷۴

چرخست ولیکن نه درو طالع نحس است
خلدست ولیکن نه درو جوی عقارست
چون ابروی معشوقان با طاق و رواقست
چون روی پریرویان با رنگ و نگارست
بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[۵]
منزلگه جود و کرم و حلم و وقارست
از روی سلاطینش هر روز بساطست[۶]
وز بوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[۷]

---

۱ ــ م۲، مج۲، مج۴، مج۵، ك، س۱، س۲، م۱ ( قطعه را ندارند ) . ۲ــ اصل؛ سعدست مبارك . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ ــ ن۱ : نیکوی . ۴ ــ ك، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳ ( قطعه راندارد ) . ( دنبالهٔ این قطعه از بین رفته است همچنانکه آغاز آن ) .
۵ ــ ك ، تیروهژیر ؛ م۱ : ابروی هژبر؛ مج۵، م۳، نو ، ابرو هزیر . ٦ ــ نو : نشاطست.
۷ ــ این قطعه در مج۴ ، س۱، م۲ نیست . ابتدا و انتهای آن نیز از بین رفته است .

## ۷۵

الا وقت صبوحست ، نه گرمست و نه سردست
نه‌ابرست و نه‌خورشید ، نه بادست و نه‌گردست
بیار ای بت کشمیر ، شراب کهن پیر[۱]
بده پر و تهی‌گیر که مان ننگ و نبردست[۲]
از آن باده که زردست و نزارست و لیکن
نه از عشق نزارست و نه از محنت زردست
به‌جان‌اندر قوتست[۳] و به‌مغزاندر مشکست[۴]
به‌چشم‌اندر نورست[۵] و بروی‌اندر، وردست[۶].

---

۱ – مج۵ ، نو ، ن۱ : ... و شیر ؛ کا ، م۱ ، چ۱ ، ن۲ : کهن و پیر . ۲ – نو ، که هان جنگ ؛ نسخ دیگر ، نیك نبردست . ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ – مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، کا ، م۱ ، م۳ ، چ۱ ، ن۲ : لهو است ؛ ن۱ ، مج۵ : قوی است . ۴ – نو : سکراست ؛ ن۱ ، مج۵ : مسکه است . ۵ – بجز نوهمه‌جا : لهوست . ٦ – این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ « ك » ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد :

بدست بت خلخ ، کنم سرخ ز می رخ ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست
حریفانه شرابی ، ده از بهر ثوابی به‌می‌دار شتابی ، که می دافع دردست
بطی گیر تو در مشت ، پر از آتش زردشت به‌می‌دار قوی پشت ، که می‌پیشهٔ مردست
دل خاطر برنا ، به می دار توانا مخور غصه‌که دانا ، غم هیچ نخوردست
ببر گیر نگاری ، بت لاله عذاری که درشوخی‌وزاری، زهمه خوبان‌فردست
زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان دوجعداژدر پیچان ، دورخ شاخهٔ وردست
زمستان چو در آید ، بط باده بیاید بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست
بتا گوش به نی کن ، قدح نوش‌زمی کن غم حادثه طی کن ، که غم روح نبردست

## ۷۶

آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت ، بسیار بود

برفروز آتش برزین[۱] که درین فصل شتا[۲]
آذر برزین پیغمبر آزار[۳] بود

آتشی باید چونانکه فراز[۴] علمش
بر تر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون زگردون[۵] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید ، فروخفته ، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده به طرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[۶]
لؤلؤ خرد فتالیده به منقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان ز برش نافهٔ مشك
که سمن برگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یا چو زرّین شجری درشده[۷] اطراف شجر
که بر او بر ثمر[۸] از لؤلؤ شهوار بود

---

۱ ـ مج۵ . نو : رزین . ۲ ـ چ۱ ، مج۳ : بهار ؛ م۱ ، کا : بسا . ۳ ـ ( برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر ( آتش ) رجوع به قصیدهٔ ۱۷ شود . ( ازافادات استاد دهخدا ) .
۴ ـ ن ۱ ، مج ۵ ، نو : فزونتر ، نسخه‌های دیگر : فروزد . ( متن از استاد دهخداست ) .
۵ ـ کا : بگردون . ۶ ـ ن۱ ، مج۵ : خود؛ نو: او. ۷ ـ ن۱: درته . (اما ضبط متن و حاشیه هیچیك استوار نیست ) . ۸ ـ مج۲ ، مج۳ : شمر .

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می‌خور ای سیّد احرار ! شب[۱] جشن سده
باده خوردن بلی از[۲] عادت احرار بود

زان می‌ناب ،که تا داری دردست وچراغ[۳]
باز دانستنشان از هم[۴] دشوار بود

هرکه را کیسه‌گران ، سخت‌گران‌مایه بود
هرکه را کیسه سبك ، سخت سبکسار[۵] بود

من بر خواجه روم تا دهدم[۶] سیم بسی
تا مرا نیز به نزدیك تو مقدار بود

هست جبّار ولیکن متواضع که جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعر و جوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست کو طالب اشعار بود[۷]

## ۷۲

جز به‌چشم عظمت هرکه درو در نگرد — مژه در دیدهٔ او[۸] خار مغیلان گردد

گر نسیم کرمش بر در دوزخ به جهد — هاویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

هنرش هست فراوان گهرش هست[۹] نکو[۱۰] — چون شجر نیك بودمیوه فراوان گردد[۱۱]

---

۱ – ن۱ ، مج۳ ، مج۵ : در این . ۲ – ن ۱ : بسده خوردن می ... ۳ – اصل ، در دست چراغ . ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ – ن۱ ( بیت را ندارد ) ؛ مج۲ ، مج۳ ، باز دانستن چه از غم ؛ کا ، م۱ ،.. از غم . ۵ – مج۳ ، مج۵ ، سبکبار. ۶ – مج۵ ؛ بدهم ؛ ن ۲ ، بدهد . ۷ – ك ، س ۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، ن ۲ ، مج ۱ ، مج۲ ( قطعه را ندارند ) . ۸ – م۱ ، دیده ازو . ۹ – م۱ ، کا ، مج۱ ، مج ۵ ، نو ، گهر هست ؛ ك ، کرمش هست . ۱۰ – اصل‌یکی . ( متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۱۱– م۲ ، م۳ ، مج۴ ، س۱( قطعه را ندارد ) .

## ۷۸

بفال نیك و به‌روز مبارك شنبد    نبیذ گیر و مده روزگار نیك[1] بید
بدین موسی‌امروزخوشترست نبیذ    بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن    کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق‌ومذهب‌عیسی بباده‌ٔخوش ناب[2]    نگاهدارومزن بخت‌خویش‌را به‌لگد
بروزگار دو شنبد نبیذخور به‌نشاط    به‌رسم موبد پیشین[3] وموبدان موبد[4]
بگیر روز سه‌شنبد نبیذ را یك جام    بخورکه‌خوب بودعیش‌روزسه شنبد[5]
چهارشنبه‌که روز بلاست باده بخور    به‌ساتکین[6] می‌خورتا به‌عافیت گذرد
به‌پنجشنبه‌که‌روزخمارمی‌زدگیست    چوتلخ[7] باده‌خوری راحتت فزاید[8] خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه    نبید خور که گناهان[9] عفو کند ایزد[10]

## ۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار    نیست مرا نیز به‌گل کار کار[11]
تارخ‌گلنارتورخشنده‌گشت[12]    بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ ـ بجز نو : خویش . ۲ ـ چ۱ ، ن۱ ، م۲ : یاب . ۳ ـ اصل : بنشین . ( متن از استاددهخداست ) . ۴ ـ ن۱ : ز موبدان موبد . ۵ ـ این‌بیت تنهادرك ، نوهست . ٦ـ اصل: ساتکینی . ۷ ـ ن۱ ، مل، نو : پنج . ۸ ـ بجز ن۱ ، مل : فروشد ۹ ـ نو: گناهانت . ۱۰ ـ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۵ (قطعه را ندارد) . ۱۱ ـ س۱ ، م۲ ،ن۲ ، کا ، مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، نو : دگر بار یار ؛ م۱ : دگریار یار ؛ م۲ : دگرباریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۲ ـ نسخه‌ها : دورخ رخشان توگلنارگشت . ( متن از حدائق السحرست ) .

چشم تو خونخواره و هر جادویی     مانده ازان چشمك خونخوارخوار
بنده وفادار[۱] و هواخواه[۲] تست     بنده هواخواه و وفادار دار
داد کن ای کودك و بردار جور     منبر پیش آور و بردار دار
ای تو دل آزار و من آزرده دل     دل شده ز آزار[۳] دل‌آزار ، زار[٤]

گر دل من باز بیخشی به من
جورمکن لشکر تیمارمار(؟)[۵]

## ۸۰

نو بهار از خوید و گل‌آراست گیتی رنگ رنگ[٦]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[۷] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[۸] روی
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[۹] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[۱۰] به چنگ
ابر شد نقاش چین[۱۱] و باد شد عطار روم
باغ شد ایوان نور[۱۲] و زاغ شد دریای گنگ[۱۳]

---

۱ - چ۱ ، مج۲ : هوادار ؛ مج۳ : هوا خواه . ۲ - مج۳ : هوادار . ۳ - در لباب الالباب : دل شده را زار ۴ - س۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، ن۱ ( قطعه را ندارد ) . ۵ - این بیت تنها درلباب الالباب آمده است . ۶ - مج۵ ، ن۱ : نوبهار آراست گیتی از بهار رنگ رنگ . ۷ - چ۱ ، ن۲ : می . ۸ - مج۵ ، ن۱ : سبز . ۹ - ن۱ : گشت . ۱۰ - بجزن۱، نو : برگهای او . ۱۱ - ن۱ ، نو : چینی . ۱۲ - ن۱ ، مج۵ ، نو : نور کواکب ؛ مج۳ : دریای گنگ . ۱۳ - مج۴ ، م۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ( قطعه را ندارد ) .

## ۸۱

شبی دراز ، می‌سرخ من‌گرفته به چنگک   میی بسان عقیق و گداخته چون زنگک[۱]
به‌دست راست شراب‌و به‌دست‌چپ زلفین   همی‌خوریم‌و همی‌بوسه میدهیم‌به‌دنگک[۲]
نبیذ و بوسه تو دانی همی چه[۳] نیك بود   یکی نبیذ[٤] ودوصد بوسه‌وشراب زرنگک[۵]
گهی بتازد بر من ، گهی به دو تازم[٦]   بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگک

به‌گاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]
که‌نرگسینی[۱۰] غرقه‌شودبه‌خون پلنگک[۱۱]

## ۸۲

می ده پسرا : برگل ، گل‌چون‌ مل ومل چون‌گل
خوشبوی ملی چون گل خودروی گلی چون مل
مل[۱۲] رفت به سوی گل ، گل رفت به سوی مل
گل بوی ربود از مل ، مل رنگک ربود از گل
در زیر گل خیری آن به که قدح گیری
بر تارك[۱۳] (؟) شبگیری ، بانگک و شغب صلصل

---

۱ ـ م۳ : عقیق گداخته بی زنگک ؛ م۱ ؛ عقیق گداخته ... ؛ مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ن۲ : ... رنگک ؛ ن۱ ، مج۵ ، نو ؛ عقیق گداخته در رنگک . ۲ ـ مل : همی گوش میدهیم زرنگک ؛ مج۵ ، ن۱ ، نو ، ... بدرنگک ؛ د : بوسه میدهم بدرنگک . ۳ ـ بجز د : دانی‌چه‌سخت. ٤ ـ نو : پسند . ۵ ـ مل ، ن۱ ، مج۵ ؛ بوسه بر لب سرهنگک . ٦ ـ مج۵ ، ن۱ ، نو یکی بنازم بر می یکی بدو نازم . ۷ ـ اصل : گه در . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ بجزن۱، مج۵ ؛ گه در . ۹ ـ ن۱ ؛ ... بهم ؛ مج۲ ؛ گهی زمستی ... ۱۰ ـ مج۲ ، ن۱ ، نو: نرگسانش ۱۱ ـ ك ، م۲ ( قطعه را ندارد ) . ۱۲ ـ ع۱ ، س۲ ، کا ، ن۲ ، مج۳ ؛ دل . ۱۳ ـ مج۱ ؛ مارك ؛ ن۱ ؛ بارك (؟) .

هرگه که زند قمری ، راه ماورالنّهری
گوید به گل حمری باده بستان ، بلبل
آن بلبل کانوره[1] برجسته ز مطموره[2]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل
چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر
گویی که به زیر پر ، بر بسته یکی جلجل[3]
آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته‌ای یك غل[4]
بوید به سحرگاهان ، از شوق به ناگاهان
چون نَکهت دلخواهان ، بوی سمن‌وسنبل
آن زاغ در اسابر (؟) همچون حبشی کاذر[5]
بربسته به‌شاخ اندر[6] هم‌سنبل‌وهم عنصل (؟)
آن کرکی با کرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید به ُکه مازل[7]

## ۸۳

خیز بت رویا تا مجلس زی سبزه بریم
که جهان‌تازه شد و ما زجهان تازه‌تریم
بر بنفشه بنشینیم و پریشیم[8] خطت
تا به‌دو دست و به‌دو پای[9] بنفشه سپریم

---

۱ ـ مج۳ ، ن۲ ، چ۱ ، کانوره ؛ م۱ ، م۲ ، م۳ ، س ۱ . س ۲ ، ( بیت را ندارد ) .
۲ ـ مج۱ : ماطوره . ۳ ـ مل ، م۱ ، س۱ ، خلخل ؛ م۲ ؛ حلحل . ۴ ـ س۱ ، م۲ ، بر بافته یك گلفل ؛ س۲ ؛ سه بافته یك گل هل ؛ م۳ :... یك غلغل ؛ م۱ :... یك فاغل ؛ ن۱ ؛ سر یافته یك کل‌کل . ۵ ـ مج۱ : آن زاغ در آب پر ... ( شاید ، آن زاغ در آب پر ( ؟ ) همچون حبشی گازر؟) . ۶ ـ س۱ ، س۲ ، ن۱ ( بیت را ندارد ) ؛ م۱ ، م۳ ، چ۱ ، مج۱ : بشاخ در .
۷ ـ مج۴ ، مج۵ ، ك (قطعه را ندارد ) . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا : بسائیم) . ۹ـ اصل ، دل و پای ، ( متن از استاد دهخداست ) .

چون‌قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دو بیتی شنویم
به‌سمنبرگ چو می‌خورده شودلب[3] ستریم
وگر ایدون که بینجا مدمان[4] نقل‌ونبیذ
چارهٔ هردو بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو و می انگاریم
دو سه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم
نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست
اگر ایدون که بریم[5] انده او ورنبریم
پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
ما ملك وار مر او رابزنیم و بخوریم[7]

## ۸۴

ای دل چو هست حاصل‌کار جهان عدم
بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم[8]
افکنده همچو سفره مباش از برای نان
همچون تنور گرم مشو از پی شکم
تومست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان‌کرم در سپیده‌دم

## ۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی
دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

---

۱ - مج۳ : چونکه می‌گیریم . ۲ - ( از چرخ مراد دولاب و چرخ چاهست . استاد دهخدا ) . ۳ - اصل : غم . ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ - اصل : به بن انجامدمان . ( متن از استاد دهخداست ) . ۵ - اصل : در فبریم . ( متن‌ازاستاد دهخداست ) . ۶- اصل: از آن . ( متن از استاد دهخداست ) . ۷ - ك ، س ۱ ، س۲ ، م ۱ ؛ م۲ ، مج۵ ( قطعه را ندارد ) . ۸ - این قطعه در دیوان کهنهٔ ابن یمین فریومدی آمده است . ( از افادات استاد دهخدا ) .

گرت خوانم ماه ماهی ، ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حورحوری ، ورت خوانم جان چوجان
مشك جعد و مشك خط و مشك ناف و مشکبوی
خوش سماع و خوش‌سرود وخوش‌کنار و خوش زبان
روت از گل دُرج دارد ، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد . ماهت از مشك آسمان
هم بت زنجیر جعدی ، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی ، هم بت لاله‌رخان
ای روان و جان من دایم ز تو با خرّمی
ای سرا[1] و باغ من دایم زتو چون بوستان[2]

## ۸۶

نبیذ پیش من آمد به‌شاطی برکه[3] بخنده گفتم «طوبی لمن یری عکّه»*
خوشم نبیذو خوشاروی آنکه‌داد نبیذ خوشم‌جوانی‌واین بوستان‌واین برکه
من‌و نبیذو بخانه‌درون سماع‌و رباب حسود بر در و بسیار گوی درسکه
مراتو گویی‌می خوردنست‌اصل‌فساد بجان توکه‌همی آیدم زتو ضحکه
اگر فساد کند هرکه او نبیذ خورد بسا فسادکه در یثرب است‌ودرمکه
وراین[4] فسادزمن ، دست بازدارو برو[5] که‌نیست باتومرانی نکاح‌و نی‌شرکه
چرا نبیذحرامست‌وهست‌سرکه‌حلال نه‌هم‌نبیذ بود ابتدا از آن سرکه ؟

---

۱ – ن۱ : سرای . ۲ – مج۵ : گلستان . ( این قطعه تنها در نسخهٔ ن۱ ، مج۴ والف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیزاز دست رفته است ) . ۳– مج۵ ، مل : بساحل برکه ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، ۱۲ : بشادی و برکه . ۴ – اصل : درین . ( متن ازاستاد دهخداست ) . ۵ – بجز مج۵ ، ن۱ : فساد مرادست یار داد تو داد .

* بتعلیقات بنگرید .

نبیذ تلخ چه انگوری و چه میویزی[۱] سپید سیم چه باسگّه و چه بی‌سگّه

کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی

کجا نبیذست آنجایگه بود[۲] برکة[۳]

**۸۷**

خُوشا قدح[٤] نبیذ بوشنجه[٥] هنگام صبوح ، ساقیا رنجه[٦]

نه نرد و نه تختهٔ نرد پیش ما نه محضر و نه قباله و بُنجه[۷]

نظاره به‌پیش در[۸] کشیده صف چون کافر روم بر در گنجه*

خُنیاگر ایستاد و بربط زن از بس شکفه[۹] شده‌در اشکنجه

وان‌رطل[۱۰] گران یك‌منی مارا چون ماه سه‌و دوپنج در پنجه

برداشته‌ما[۱۱] حجاب‌شرم ازرخ گه‌شادی‌وگه‌نشاط‌وگه‌غنجه[۱۲]

اندرشده چشم‌ما به‌خواب‌خوش چشم حَدَثان بوادی طنجه[۱۳]

**۸۸**

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌یابی

نه‌هرچه‌یافت‌کمال‌ازپی‌اش‌بود نقصان ؟ نه هرچه داد ، ستد باز چرخ مینایی ؟

---

( متن از استاد
۱ ـ م۲ ... چه انگور و سرکه و چه مویز ؛ نسخ دیگر ... مویزی . ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ ـ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ : رود . ۳ ـ مج۴ ، س۲ ، م۳ ( قطعه را ندارد ) ؛ م۲ ( بیت۱ و ٦ را ندارد ) ؛ ك ( از بیت ۴ تا بیت آخررا دارد ) ؛ س۱ ( بیت ٤ و ۵ و ۸ و ۹ را دارد) . ۴ ـ بجز ن۱ : نوشم .. ( بنظراستاد دهخدا ... قدحی) . ۵ ـ ن۱ : بوسنجه ؛ نسخ دیگر : نوشنجه . ( متن از استاد دهخداست . وکلمه منسوب به بوشنج ، فوشنگ است ) . ٦ ـ چا ، مج۲ ، مج۳ : ساقی رنجه ؛ درجهانگیری : ساقیان‌لنجه ؛ نسخه‌های دیگر : ساقیان رنجه . ۷- ن۱ ؛ نه مختصر و قلیله وپنجه ؛ مج۱ : کا ... نه بنجه ؛ چا ، ن۲ ... و پنجه . ۸ ـ کا ، ن۱ ، مج۱ : پیش ما . ۹ ـ مل : شکر ؛ ن۲ : شکفته ( شکفه ، مخفف شکافه بمعنی مضراب است ) . ۱۰ ـ ن۲ : ریك ؛ نسخ دیگر : دیگ . ( متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا ، وآن ساتگنی یك‌منی .. ) . ۱۱-بجزن۱ ، مج۱ : تا . ۱۲ ـ ( آیالنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا ) . ۱۳ ـ مج۵ ، ك، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ( قطعه را ندارد ) و مضمون نظیر مضمون شعر زیر از رودکیست :

« انده ده ساله را به‌طنجه رماند شادی نو را ز ری بیارد و عمان »

---

* بتعلیقات بنگرید .

# رباعیها

### ۸۹

هر کار که هست جز به‌کام تو مباد — هر خصم که هست جز به‌دام[1] تو مباد
هر سکّه‌که هست جز به‌نام تو مباد — هر خطبه که هست جز به‌بام[2] تو مباد

### ۹۰

دولت همه ساله بی جلال تو مباد — همت همه ساله بی جمال تو مباد
هر بنده‌که هست بی‌کمال[3] تو مباد — خورشید جهان تویی ، زوال[4] تو مباد

### ۹۱

تاریك شد از مهر دل افروزم روز — شد تیره شب از آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز وسیاهی زشبم[5] — اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز[6]

### ۹۲

ای کرده سپاه اختران یاری تو — فخرست جهان را به جهانداری تو
مستند مخالفان زهشیاری تو — بخت همه خفته شد ز بیداری تو

---

۱ ـ مج۱ ، ن۲ ، چ۱ ( بالای سطر بدام ) : بکام . ۲ ـ س۱ ، س ۲ ، م۱ ، ك : بنام ؛ م۲ ، کا ، ن۱ ، مج۴ ، مج۵ : پیام . ۳ ـ ( کلمه استوار نمی‌نماید ) . ۴ ـ چ۱ : ... جهان تو پی زوال ؛ مج۵ ، کا ، م۲ ، م۳ : ... بیزوال ؛ ك : ... به بیزوال ؛ نسخه‌های دیگر : ... پی‌زوال . ۵ ـ ك : ... روشنی روز سیاهم و شبم . ۶ ـ س۲ ( رباعی را ندارد ) .

## ۹۳

در بندم از آن دو زلف بند اندر بند — نالانم از آن عقیق قند اندر قند
ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ — آخر غم هجران تو چند اندر چند[1]

## ۹۴

مسعود جهاندار چو مسعود ملك — بنشست به‌حق بجای محمود ملك[2]
از ملك جز این نبود مقصود ملك — کز ملك بتربیت رسد جود ملك

## ۹۵

هست ایام عید و فصل بهار — جشن جمشید و گردش گلزار[2]
ای نگار بدیع وقت صبوح — زود برخیز وراح روح بیار



۱ ـ این رباعی از « تش » و حاشیهٔ « ج ۱ » نقل شد . ( از افادات استاد نفیسی ) .
۲ ـ این رباعی تنها در نسخهٔ « الف » آمده است .

# بیتهای پراکنده[۱]

گر ندانی ز زاغور بلبل — بنگرش گاه نغمه و غلغل[۲]

✿ ✿ ✿

درع بش، آتش جبین، گنبدسرین[۳] و آتش کتف — مشك دم، عنبرخوی و شمشادموی و سرو یال[۴]

✿ ✿ ✿

نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده — مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فلّه[۵]

✿ ✿ ✿

آهو با شیر کی تواند کوشید — جوگك با باز کی تواند پرّید[۶]

✿ ✿ ✿

آرغده برثنای توجان منست از آنك — پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم[۷]

✿ ✿ ✿

ز کین تو غمناك گردد عدو — ز داشاب تو شاد گردد ولی[۸]

✿ ✿ ✿

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره‌های گردنان — نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین[۹]

✿ ✿ ✿

---

۱ ـ ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است و بیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد در جست . ما اینجا تنها ابیاتی را ذکر میکنیم که در دیوان وی نیست و با قصاید و قطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی ندارد و گرنه در صورت هماهنگی هربیتی را درخلال قصیده یا قطعهٔ متناسب با آن بیت درج میکردیم ، چنانکه در مورد برخی ابیات کرده‌ایم . ۲ ـ بیت در لغت نامهٔ اسدی آمده است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك . ۳ ـ اصل؛ و گنبد ... ( متن از استاد دهخداست ) . ۴ ـ در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده است بمعنی موی گردن اسب . ۵ ـ در لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده است بمعنی آغوز یا گوره ماست . ٦ ـ درلغت نامهٔ اسدی بشاهدلغت جوگك آمده است، بمعنی خروچ وماکیان . ۷ ـ درمجمع الفرس سروری بشاهدلغت آرغده آمده است، بمعنی حریص . ۸ ـ درمجمع الفرس بشاهدلغت داشاب آمده‌است، بمعنی دشمن . ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهدلغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است : ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ـ ز داشاد تو شاد گردد ولی . ۹ ـ در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ ، بمعنی تبرزین‌است (اما کلمهٔ سهمگین استوار نمی‌نماید) .

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته‌های خویشتن پر لوش باد[۱]

✿ ✿ ✿

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دو صد یا سنج گرگانی[۲]

✿ ✿ ✿

زده به‌بزم تورامشگران به‌دولت تو گهی‌چکاوك وگه‌راهوی‌وگهی‌قالوس[۳]

✿ ✿ ✿

نوای تو ای خوب ترك[۴] نو آیین در آورد در کار من بینوایی
رهی‌گوی خوش‌ورنه بر راهوی زن که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصفت رسیده‌ست شاعر به شعری ز نعتت گرفته‌ست راوی روایی[۵]

✿ ✿ ✿

بکرده راست با مزمار شهرود بکرده راست با بربط ربابا[۶]

✿ ✿ ✿

چو رستم گشت در کوشش ، چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان‌گشت در حکمت ، چو سلمان گشت‌درعرفان[۷]

✿ ✿ ✿

هرکه را شاه جهان بردارد و بنوازدش درسخاگرقطره‌ای باشد چو صددریاشود[۸]
آن نمی‌بینی‌که درباغ و چمن ازخارها در بهاران زابر[۹] نیسانی چه‌گل پیداشود

---

۱ – در مجمع الفرس سروری بشاهد لغت لوش آمده است ، بمعنی دهان‌کج و گل‌سیاه .

۲ – درجهانگیری ومجمع‌الفرس بشاهدلغت‌یاسنج بمعنی‌تبر آمده است . ۳ – در فرهنگ رشیدی بشاهدلغت چکاوك بمعنی‌نوایی‌ازموسیقی آمده است . ۴ – درالمعجم ، چهر. ۵ – درمجمع‌الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری است و در المعجم شمس قیس‌رازی ذیل اشتقاق ( ص ۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی ) هر سه بیت بی‌نام گوینده آمده است .

۶ – در مجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی از آلات موسیقی .

۷ – تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته ص ۱۴۶ .

۸ – تاریخ نامهٔ هرات .

۹ – اصل ، روز. ( متن تصحیح قیاسیست ) .

# شعرهای منسوب به منوچهری

در نسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری و برخی کتابهای دیگر شعرهایی دیده میشود که از آن استاد نیست و ما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم تعلق آنها به منوچهری پی برند ذیلا مطلع و دلیل رد یا مأخذ دلیل رد هریك رامینگاریم:

۱ ـ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار امّ الکواعب بتان سیه چشم عنبر ذوائب

این قصیده را صاحب مجمع الفصحاء به حسن متکلم نسبت داده است ( ج۲ ص ۱۴ ) ولی طبق تحقیق آقای دکتر معین و بدلیل بیت ذیل :

کمال دول بو رضا کافرینش بود درخطب زین الفاظ خاطب

که نام کمال‌الدوله ابوالرضا ازمعاصران ملکشاه سلجوقی درآن آمده است این قصیده از آنِ امیر معزی یاپدرش برهانیست . نگاه کنید به‌مقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر[۱] .

۲ ـ قصیدهٔ بمطلع :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مُهر خرسندی به‌دل بر

همانطوریکه در لباب الالباب تصریح شده است از سید الشعراء لبیبی است نه از منوچهری . نگاه کنید بمقالهٔ استاد مرحوم ملك الشعراء بهار در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده و به‌کتاب گنج باز یافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی و اشعار او » .

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه ( ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام سید حسن ترمذی نقل کرده است و در جواب آن قصیده‌ای با مطلع زیر ساخته :

لبسنا لباساً لطیف الجبائب شبی صوف مشکین صفت در غیاهب

۳ـ قصیدهٔ بمطلع :

ای پیکرمنوّرمحرور خون چکان ثعبان آتشین دم رویینه استخوان

این قصیده ازخواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیرمبارزالدین محمد از امرای آل مظفر اشاره شده است و این قصیده در وصف حمامی است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری در شهر یزد ساخته است . به فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ( ص ۴۳۰ ج ۲ ) نیز نگاه کنید .

۴ ـ قطعهٔ ناتمامی که در چاپ تهران (چاپ آقای نهاوندی سال ۱۳۱۹ ص ۱۹) آمده است بمطلع زیرین :

بنو بهاران غواص گشت مرغ هوا همی برآرد ناسفته لؤلؤ از دریا

از مسعود سعد سلمانست . بدیوان مسعود سعد ( چاپ مرحوم یاسمی ص ۱۱ ) نگاه کنید .

۵ ـ قطعهٔ :

چیست آن شخصی چو زرین سرو و چون سیمین بدن

خویشتن سوزان و گریان و گدازان همچو من ...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ لغز شمع ( قصیدهٔ ۳۳ ) منوچهری .

۶ ـ در چاپ اخیر تهران ( سال ۱۳۱۹ ص ۱۵۴ ) شش بیت تحت عنوان «وله في المثنوی» آمده است که با بیت زیر آغاز میشود :

بیا باغبان خرمی سازکن گل آمد در باغ را باز کن

این شعر نیزاز استاد نیست بلکه از نظامی است . به شرفنامهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید ص ۸۵ نگاه کنید .

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[1] متسعی بنام منوچهری آمده است اما آن خودقسمتی ازمتسع مفصلیست ازقطران شاعر که تحت عنوان مسمط درمدح شاه

---

۱ ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی شمارهٔ ۱۱۱٤ ـ ۱۱۱۵ .

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است ( ص ۴۷۷ چاپ آقای نخجوانی سال ۱۳۳۳ شمسی تبریز ) و شعر آغاز آن اینست :

همی‌گردد صبا پیرامن گل
همی درّد زدل پیراهن گل

۸ ـ نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت که ذیل همان قطعه ( ص ۲۱۸ ) نگاشتیم و همچنین در آن نسخه مسمطی است کامل بمطلع زیر :

دی خیمه فروهشت به کُه راکبُ و راجل
پر شد دره و دشت ز آواز جلاجل

و نیز ۶ بند در دنبال مسمط هشتم در آن نسخه آمده است . ولی مسمط مذکور را بدلیل آنکه سراینده تصریح کرده است که مسمط ساختن منحصر به استاد منوچهری نیست بلکه او نیز ازین نمد کلاهی دارد و نیز بممدوح خود که شخصیت بنام خواجه علی اشاره میکند آشکار است که نمیتوان از استاد منوچهری دانست ، گذشته از آنکه شعر وی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست است و بیمایه . و اما شش بندی که آنجا در دنبال مسمط هشتم هست بدلیل اینکه نام شروانشاه بالصراحه در آن آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد .

۹ ـ در نسخهٔ « مج ۳ » قطعه‌ای بمطلع زیر آمده است :

این همی گوید که گر خواهی بگردم چون فلك
وان همی گوید ز گردش مانم ار خواهی قرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ۱۶ استاد و چون شاعر در آن از تاخت و تاز ممدوح بنواحی بغداد و لشکرکشی وی از عراق به‌شام سخن میراند واین لشکرکشی و تاخت و تاز با تاریخ زندگانی هیچیك از ممدوحین منوچهری سازگاری ندارد لذا شعر مذکور نیز از استاد نمیتواند باشد .

۱۰ ـ در نسخهٔ « الف » « یك قطعهٔ ۵ بیتی آمده است که بسیار سست است و با این بیت آغاز میشود :

بیامدی صنما بر دوپای بنشستی — دلم‌زدست برون کردی‌و برون جستی

و باز چهار بیت دیگر در آن نسخه ثبت است که بیت اولش اینست :

روی چون نامهٔ نکو کاران — زلف چون نامهٔ گنهکاران

و همچنین قطعهٔ ۶بیتی بسیار سستی که با بیت ذیل آغاز میشود :

چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نگاری
نه گاه خلوت جفتی نه گاه جلوت یاری

اماهیچیك ازاشعار فوق از استاد نمیتواند باشد .



# توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

## مندرج درفرهنگها و کتابهای ادب وعروض ودواوین شاعران وسفینه‌های شعر

برخی اشعار وابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات وصنایع شعری ویا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض و سفینه‌های شعرودواوین شعرا آمده است[۱]، از آن جمله دوازده بیت است درلغت فرس اسدی و سی‌وچهار بیت در مجمع‌الفرس سروری[۲] و صد و شش بیت در فرهنگ جهانگیری[۲] و چهل بیت و چهارده مصراع در فرهنگ رشیدی[۲] و دوبیت با یك بند مسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط و یك قطعه به‌اضافهٔ نه‌بیت و یك بند مسمط در المعجم شمس قیس رازی و قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) و قطعهٔ ۷۹ (با یك بیت اضافه بر نسخ دیگر) در لباب الالباب عوفی و سه بیت در تاریخ نامهٔ هرات و یك مصراع در دیوان مسعود سعد سلمان ویك مصراع در خسروشیرین نظامی و یك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی وسه بیت درتاریخ جهانگشای جوینی‌وبیت دیگر درجنگی خطی (بیت ۲۷۶) ودوبیت درحاشیهٔ دیوان‌منوچهری نسخهٔ استاددهخداویك‌مصراع دردیوان‌سنائی‌وسه بیت‌در ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی‌و۹ بیت‌ویك‌مصراع‌ازیادداشتی که‌مأخذنقل‌آنرا از دست داده‌ام.

ولی‌ازمجموع این‌ابیات تنهایك قطعه وسی‌ودو بیت ویك‌مصراع‌است که دراشعار موجود منوچهری نبود و ما یك بیت آنرا در ص ۱ (بیت ۲) و بیت دیگر را درص ۹ (بیت‌۲۷۶) و بیت دیگر را در ص ۸۸ (بیت ۱۲۰۹) و بیت دیگر را در ص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۹) ودوبیت دیگررا درص‌۲۲۹ (بیت‌۲۷۵۹ و ۲۷۶۰) ودوبیت‌دیگررا درص‌۱۳۵(بیت‌۱۷۶۱و۱۷۶۲).وهفده‌بیت آنراذیل‌عنوان«ابیات‌پراکنده»نگاشتیم‌وقطعهٔ المعجم‌نیزدرصفحهٔ‌۵درج‌شد و۹ بیت‌و یك مصراع یادداشت خود را در ص ۲۰۵ و ۲۰۶ نقل کردیم.

اینك برای مزیداستفادت عناوین‌یالغاتی‌راکه درکتب ادب وتاریخ وفرهنگها،

---

۱ – باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۲ تا ۲۳۵.

۲ – برحسب نسخ‌خطی که دراختیارداشتیم ومشخصات‌هریك‌رادرمقدمهٔ‌کتاب خواهیم گفت.

ابیات منوچهری ذیل آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

۱ ـ **لغت فرس** اسدی ذیل لغات : چوك، جوژ کگک، چك ، خجسته ، خماخسرو، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

۲ ـ **مجمع الفرس** سروری ذیل لغات : آرغده . اخروش ، ایلاق ، بهمنجه ، بیستگانی ، تاری ، خوارکار ، خیلتاش ، خلنگ ، داشاب ، دبوس ، دله ، زعفری ، سبزهٔ بهار ، سروسهی ، شهرود ، شاسپرم ( دو بیت) ، طراز ( دو بیت ) ، فری ( کلمه را بغلط خوانده‌اند ) ، فله ، کهان ( = کیهان) ، لفجن ، لکهن ، لاسکو ، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند ، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

۳ ـ **حدائق السحر** رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

۴ ـ **المعجم** : ذیل عنوان حرف قید و عدول ازجادهٔ صواب درشعر ( زیادات ) و خطاهای معنوی و تسمیط و اشتقاق .

۵ ـ **فرهنگ جهانگیری** ذیل لغات : آزادوار ( دو بیت ) ، آژیر ( بغلط آژخ ضبط کرده است)، آغار، بادرنگ ، بارخدا، باروزنه، باغ سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش ، شاسپرم ،کاتوره ، کالیوه ، لاسکو ، نا ، ناچخ ، ناخن برا ، نارو ، والا ، دبوس ( دو بیت ) ، سبزهٔ بهار ، چیلك ، سپهبدان ( دو بیت )، بتاوار ، ستخوان ، ( دو بیت) ، خجسته ، تخت اردشیر ، سخت، شخسار ، زرنگ ، خرگواز ، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه ( چهار بیت ) ، استار ( دوبیت ) ، استم ، اسگدار ( پنج بیت ) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار ( دو بیت ) ، افسر سکزی ، خف ( دو بیت ) ، چکاد ( دو بیت ) ، چکاو (دوبیت) ، لکا ( دو بیت ) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دوبیت) ، دل انگیزان ( دوبیت ) ، دله ، دمان ، زلیفن ، انوشه ، بندشهریار ، تنبل ، تندر (دوبیت) ، دن، دنه ، رنجه ، زندباف ، گنج بادآورد ، گنج باد ، ون ( دوبیت ) ، هند ، اوژن ( دوبیت ) ، چوك ، خوارکاری ، خول ، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مورد ، نوروز بزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور ( بغلط ضبط شده ) ، بهمن ( چهار بیت ) ، بیاغالیدن ، تیف گنج ، چر ( = چیر ) ، دیرنده ، ریدك ( دوبیت ) ، شیشم ، یاسنج .

**٦ ـ فرهنگ رشیدی** ذیل لغات : آذرشین ( مصراع ) ، آرغده ( مصراع ) آژیر ، اشکنه ( مصراع ) ، آغار ، باز ، بامیاد ( ضبط صحیح آن بامشاداست ) بتاوار ، بهمنجه ( دو بیت ) ، تخت اردشیر ( مصراع ) تراز ( طراز ) ، تکاو ، چپلك ، چکاوه ( بهغلط بهادیب صابر نسبت داده شده است ) چکاوك ، جوذر (مصراع) ، خرگواز (مصراع) ، خلنگ ، خوار کار ، خول ، داشاب ( داشاد ؛ داشن ) ، دو آری ، زوفلین ، ساتگین ، سبزهٔ بهار ، ستیغ ، سراچه ، سیوارتیر ( مصراع ) ، شخصار ، شنبد ، فریش ، فری ( باغلط خوانی ) ، قالوس ، قالوسی ، قرقوبی (مصراع) ، قیصران (مصراع) ، کبك دری ( مصراع ) ، گرزن ، کشکنجیر ، کلات ( مصراع ) ، لاد ( بهغلط به خاقانی نسبت داده شده است ) ، لکا ، ماردی ، ماز ( دو بیت ) ، مشت ، منّدور (مصراع) ، نا ، نوش‌لبینا ( مصراع ) ، ون ، هند ( مصراع ) ، هوید ، یاسنج .

**۷ ـ لباب‌الالباب عوفی** ذیل : قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع و قطعهٔ ۷۹ با یك بیت اضافه بر نسخه‌های دیگر .

**۸ ـ تاریخ نامهٔ هرات** تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال ۱۹۴۳ ( ص ۸ و ۱۴۶ ) سه بیت ۲۷۷۵ تا ۲۷۷۷ مذکور در ص ۲۳۱ .

**۹ ـ در جهانگشای جوینی** ( ج ۱ ص ۲۰۴ چاپ اروپا ) دو بیت ۱۶۹۱ و ۱۶۹۲ و ( ج ۳ ص ۵۲ همان چاپ ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده .

**۱۰ ـ درخسرو وشیرین نظامی** : مصراع اول بیت ۹۲۱ بدون اشاره‌ای به گویندهٔ آن یعنی مصراع : « سراز البرز برزد جرم[۲] خورشید » ....

**۱۱ ـ در دیوان مسعود سلمان** : مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع : « خیزید وخزآرید که هنگام خزانست » بی‌نام گویندهٔ آن .

**۱۲ ـ در دیوان امیر معزی** ( ص ۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال ) : مصراع دوم بیت ۱۳۷۸ بدون ذکر نام شاعر .

---

۱ ـ از افادات استاد نفیسی .

۲ ـ در شعر منوچهری ، قرص .

**۱۳ - در دیوان لامعی** ( ص۵۵چاپ استاد نفیسی ) : مصراع دوم بیت ۶۰۰ با اندك اختلافی در ضبط کلمات مصراع و بدون ذکر نام شاعر آن .

**۱۴ - در دیوان سنائی** : مصراع دوم بیت ۱۰۲۶ بدون ذکر نام شاعر آن[1] .

**۱۵ - درترجمان البلاغة** محمود بن عمر رادویانی : ابیات ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵



---

۱ - درچاپ آقای مدرس رضوی ( ص۷۲۰ ) این بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است .

# تعلیقات

**ص۱ قصیدهٔ۱ـ** « ممدوح » : چنانکه درذیل صفحه نیز تذکردادیم ، در نسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند و این نکته اشتباهست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته است ، ازینروی تصور میرود که منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین قصیده ابوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز در مدح وی سروده است .

**ص۲ قصیدهٔ۲ـ** « قصیدهٔ دوم » : این قصیده در دونسخهٔ قدیمی ملك و دهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه‌های موجود دیوان منوچهری هستند نیست ، و از اینرو ذهن اندکی متوجه این نکته میشود که شاید این قصیده از استاد نباشد ، ولی چون دلیلی بر اثبات این حدس در دست نداشتیم ، تنها بدین تذکر قناعت کردیم تا بعدها با پیدا شدن نسخی کهن‌تر حقیقت امرمکشوف شود . ممدوح شاعررا نیز درین قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است . آیا احمد بن عبدالصمد وزیر مرادست ؟ یا دیگری ؟

**ص۴ بیت ۴۴ ـ** « هفت‌کشور » : درادبیات فارسی غالبا سخن از تقسیمات هفت کشور یا هفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید :

گویی اندر کشور ما برنمیخیزد وفا  یاخوداندرهفت‌کشورهیچ جایی برنخاست

و ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :«... گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم » .

دربرهان قاطع هفت‌کشورچنین آمده‌است[1] : هندوستان ـ چین وختا ـ ترکستان ـ عراق و خراسان ـ ماوراءالنهر ـ روم ـ اقصای بلادشمال .

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است و اسامی آنها چنین است : ارزهی ؛ سوهی ؛ فردذفشو ؛ ویدذفشو ؛ واروبرشتی ؛

---

۱ ـ ذیل کلمهٔ کشور

واوروجرشتی ؛ خونیرث ( کشور مرکزی ، مسکن ایرانیان ) ، این اسامی در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نیز باتحریفاتی آمده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۳۱ تا ۳۳ و حواشی آن وکتب اوستا (گزارش آقای پورداود) وحاشیهٔ برهان چاپ آقای دکتر معین ج۴ ص ۲۳۴۹ .

**ص۶ بیت ۸۴** - « جرعه برخاك ریختن » : رسمی بوده است کهن و میان اقوام مختلفه متداول . مولوی فرماید :

یك قدح می نوش کن بر یاد من  گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز  چونکه خوردی، جرعه‌یی بر خاك ریز

اثیر الدین اومانی گوید :

گرچه در مجلس گردون شب و روز  مه به ساغر خورد و هور به جام
خاك را نیز بهر حال که هست  هم نصیبی بود از کأس کرام

حافظ فرماید :

اگر شراب خوری جرعه‌یی‌فشان بر خاك  از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

در بارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر معین در شمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان « و للارض من کأس الکرام نصیب » و به مقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی در شمارهٔ ششم از سال اول مجلهٔ یادگار ( ص ۶۹ ــ ۷۰ ) .

**ص۷ بیت ۹۲** - « اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب » : در جزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابو الطیب المصعبی محمد بن حاتم آمده است متضمن این مضمون[۱] بدینگونه :

الیوم یوم بکور  علی نظام سرور
و یوم عزف قیان  مثل التماثیل حور
ولا تکاد جیاد  تروی بغیر صفیر

---

۱ ــ رجوع کنید به کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعار ابوالطیب مصعبی .

**ص ۹ بیت ۱۲۳** - «ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود» : ظاهراً اشاره است بآیهٔ «و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم» (سورة النساء آیهٔ ۵۶).

**ص ۹ بیت ۱۳۱** « مهتر بدو کوچك بدلست و بزبانست »: اشاره است بدین مثل تازیان : « المرء باصغریه قلبه و لسانه » .

**ص ۱۱ قصیدهٔ ۸** - « تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸ » :

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطان مسعود غزنوی را رنجه میداشتند وچون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ۴۲۶ بوده است ، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ۴۲۶ و پیش از سال ۴۳۱ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو از سلجوقیان ، رمضان ۴۳۱ ) باید باشد .

**ص ۱۶ قصیدهٔ ۱۰** - « ممدوح ، فضل بن محمّد حسینی »: تنها درکتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و کتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی بر میخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد را دریافته و معاصر قابوس نیز بوده است و پسر وی ابوالمظفر پس ازفوت فلك المعالی و روی کارآمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی با دختر باکالیجار و مال ضمان در نیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] و همچنین شخصی بنام ابو عاصم فضل بن محمد الفضیلی را می‌شناسیم که باخرزی او را در سال ۴۴۵ دیدار کرده است[2] شاید این دو تن که نام فضل بن محمد دارند ، یکی ممدوح شاعر باشد و نیز بعید نیست که ممدوح دیگری باشد که از وی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم . احتمال اینکه قصیده از منوچهری نباشد نیز هست و قصیدهٔ ۵۶ نیز در مدح این ممدوحست .

---

۱ - تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ج ۱ ص ۱۵ ۲ - دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲

**ص۱۹ قصیدهٔ ۱۱ «ممدوح» «خواجه ابوالحسن بن حسن»:** چنانکه در ذیل صفحه متذکر شدیم نسخه‌ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته‌اند و پیداست که اشتباهست وابوالحسن بن حسن که در خود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر در طی اشعار خود سه تن را بنام ابوالحسن ذکر و مدح کرده است: یکی ابوالحسن عمرانی، رئیس مؤید علی محمد (ص ۱۱۸ بیت ۱۵۶۸) ودیگری ابوالحسن بن علی بن موسی و سومی همین ابوالحسن بن حسن و از این سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته میشود. ابوالحسن مسافر بن الحسن نامی نیز در ذیل یتیمة الدهر ثعالبی (ج ۱ ص ۲۹، ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷، ۶۶، ۹۵) ذکر شده است که معاصر ثعالبی است.

**ص ۱۹ بیت ۲۷۴** - «بود همه بودنی، کلك فرو ایستاد»: اشاره است به حدیث «جفّ القلم بماهو کائن الی یوم الدین». مولوی گوید:

من همی گویم مرو جفّ القلم     زین قلم بس سر نگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

**ص۲۱ قصیدهٔ ۱۲** - «بختیار» (ابوحرب بختیار محمد): در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته نشد و بدلایل استحسانی، نه قطعی، این ممدوح را بریکی از دو تن از معاصران شاعر یکی محمد بن نصر بن سبکتکین و دیگری باکالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس قابل انطباق دانستیم ودر توضیح ص۲۸۵ آن چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیز محتمل است ممدوح شاعر باشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکر میشویم که مسجد جامع سمنان را کتیبه‌ایست از امیراجل بختیار پسر محمد حاکم قومش که بیشك میان سالهای ۴۱۷ و ۴۴۶ بنا شده است[2] این اطلاع بر کتیبهٔ جامع سمنان[3] هر گونه تردیدی را در شخصیت مستقل ممدوح منوچهری که جز از آن دو تن مورد اشاره باشد از میان میبرد، منتهی از احوال این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده است نیافتیم

---

۱ - رجوع به تعلیقات چاپ نخست ص ۱۹۰ تا ص ۱۹۳ شود.   ۲- از افادات استاد مینوی.
۳ - رجوع بمقالهٔ سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود.

اماجای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابو حرب فرزند علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه ، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابو حرب فرزند علاء الدوله محمد بن دشمنزار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروایی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم به قطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم[1] .

**ص ۲۱ بیت ۳۱۱** ـ « مرخ و عفار » : مرخ ( مفردآن مرخة ) و عفار، هریك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آنها آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل وازعفارزنداعلی درست می‌شود . و در مثل است که « فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار » واین مثل از آنجاست‌که چوب این دو درخت سریع الاحتراق‌است . این‌مثل‌درموردبرتری چیزی‌برچیزی نیزبکاررود چنانکه اعشی‌گوید:

زنادك خیر زناد الملوك — یخالط فیهن‌مرخ عفارا
ولو بت تقدح فی ظلمة — حصاة بنبع‌لاوریت نارا

**ص۲۳قصیدهٔ ۱۳** ـ « ممدوح ، خواجه طاهر » : نسخه‌های دیوان به اشتباه ممدوح‌را« بوطاهر» و ابوطاهررا کنیهٔ احمدبن‌حسن میمندی نوشته‌اند وآن براساسی نیست ، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری و قصیدهٔ ۴۸ نیز در مدح اوست .

**ص۲٦ بیت ۳۸۷** ـ « هرکه‌اومجروح گرددیکره‌ازنیش‌پلنگ ـ موش‌گردآیدبر اوتاکاراوزیباکند» : این‌قسمت مورداعتقادقدمابوده‌است چنانکه‌ابوالفرج‌رونی‌گوید[2] :

فراوانت پلنگانند خصمان — نگر با موش خصمی درنگیری
که‌گرچنگ پلنگی‌درتوآید — بیاید بر تو میزد تا بمیری[3]

**ص۳۰قصیدهٔ ۱۷** ـ «تاریخ‌سرودن‌قصیدهٔ۱۷» : این‌قصیده راشاعربدون شك در

---

۱ ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابو حرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود و ارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۴ شود) .

۲ ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳ . ۳ـ از افادات استادفروزانفر .

وصف جشن سدهٔ دهم بهمن ماه سال ۴۳۰ هجری که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با روزپنجشنبهٔ هجدهم ربیع‌الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخر بوده ( بدیهی است در صورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول وربیع‌الاخرسی‌روز تمام نباشد روزسده باجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخرمنطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود بر جیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ۴۳۰ به‌وقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی با وقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد .

**ص ۳۳ بیتهای ۴۹۵ تا ۴۹۷** «پل بستن محمود و مسعود بر جیحون»: پل بستن محمود بر جیحون بسال ۴۱۶ (یا ۴۱۵) بوده است ودر همین سفر بود که سلطان محمود باقدر-خان دیدار کرد و اجازه داد که ترکان سلجوقی به‌خراسان آیند . تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران )مشروحاً آمده است. اماپل بستن مسعود بر جیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست از ماه ربیع‌الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع‌الاول از پل گذشته وروز یکشنبهٔ دو روزمانده از ربیع‌الاخر بازگشته و به بلخ آمده‌است. این پل بدستیاری بکتکین چوگاندار محمودی درست شده است .

**ص ۳۳ بیت ۵۰۰** ـ «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحاق بوری تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعودعاصی شده بود ومسعود در سال ۴۳۰ پس از تعمیر پل جیحون که در تعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم‌ازجیحون گذشت و او را دنبال کرد. ونیز ممکن‌است‌که مراد از سالارخانیان‌علی تکین باشد. امااحتمال نخست اقوی است .

**ص ۳۸ بیت ۶۰۰** ـ لامعی جرجانی این مصراع رابی ذکر نام گوینده وبا اندك اختلافی تضمین کرده است ( ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی ) چنین :

از خلق سزاوار تو بودی بچنین ملك     وایزد برساناد سزارا بسزاوار[1]

---

۱ ـ این‌مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده وپیداست‌که جزء امثال‌است. رجوع به‌کتاب امثال وحکم دهخداج۱ذیل مثل : «ایزد ندهد ملك‌جهان‌جز بسزاوار» و رجوع به دیوان امیر معزی ص۲۷۴ چاپ مرحوم اقبال شود .

ص۴۰ قصیدهٔ ۲۱ـ «ممدوح» : از کلمهٔ شهریار که درعنوان این قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده ، تصور میرود که ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعود غزنوی و مراد از شهریار این پادشاه باشد .

ص ۴۱ بیت ۶۵۶ ـ « کش وبند و بر و آر وکن و کارو خوروپوش...» : این شعر یادآور مضمون بیتی از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1] :

اجاب دمعی و ما الداعی سوی طلل دعا فلبّاه قبل الرکب و الابل

و بیت اینست :

اَقل اَنل اَقطع اَحمل عَلّ سَلّ اَعِد زِدْ هَشّ بَشّ تفضّل اَدن سُرّ صِل[2]

ص۴۴ قصیدهٔ ۲۳ ـ « ممدوح » : مراداز خواجه احمددرین قصیده بدون شك احمد بن عبدالصمدست نه احمدبن حسن میمندی ، چه منوچهری ظاهراً درکنف حمایت احمد بن عبد الصمد میزیسته و احمد بن حسن میمندی را در نیافته است و ما تفصیل آنرا در مقدمه بشرح باز گفته‌ایم .

ص۴۸ بیت ۷۳۴ ـ « حمیم و غسّاق » مأخوذست از آیهٔ « لا یذوقون فیها برداً ولا شراباً الا حمیماً و غساقا » ( سورة النبأ آیهٔ ۲۴ ـ ۲۵ ) .

ص ۴۹ بیت ۷۵۴ـ « برطاق نهادن » :کنایه ازیکباره فراموش کردنست وکنایه از ترك گفتن نیز هست چنانکه در تاریخ سیستان ( ص ۳۴۲ ) آمده : ... « امیرخلف جامهٔ لشکری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید » . و نیز رجوع بکتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل « برطاق نهادن » شود .

ص۵۰ قصیدهٔ ۲۷ ـ «اسپهبد» : چنانکه درحاشیهٔ صفحه ۵۰ اشاره کرده‌ایم ، در نسخه‌ها آمده است « اسپهبد منوچهر بن قابوس » ، ولی چنانکه از تواریخ پیداست

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص ۲۵۹ .
۲ ـ از افادات استاد فروزانفر .

اسپهبدان طبرستان خود سلسله‌ای مستقل و غیر از سلسلهٔ آل‌زیار بوده‌اند و از سلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است و علاوه بر این‌هم درین قصیده و هم در قصیدهٔ ۳۰ که آن نیز در مدح همین ممدوح است بهیچوجه نام منوچهر بن قابوس یا لقب فلك ـ المعالی و یا اشارتی که رسانندهٔ القاب و عناوین این پادشاه باشد نیست ، معذلك ما به‌پیروی از قول سلف مراد از اسپهبد را منوچهر بن قابوس دانستیم .

**ص۵۳ قصیدهٔ ۳۸** ـ «ممدوح» «وزیر[1] سلطان‌مسعودغزنوی »: این‌قصیده‌بدون شك در مدح خواجه احمد بن عبد الصمدست زیرا چنانکه در مقدّمهٔ کتاب گفته‌ایم ، شاعر احمد بن حسن میمندی را درنیافته است ، یعنی ازدوتن وزیر مسعود تنها احمد ابن‌عبدالصمد را درك کرده و به‌امید احسان وی بدرگاه پیوسته است چنانکه خود در ضمن همین‌قصیده‌گوید : « خداوندا من‌اینجا آمدستم ـ بامید توو امید مفضل » و بدین ترتیب تاریخ سرودن این قصیده پس از وزارت یافتن احمد بن عبدالصمد ( سال ۴۲۴ هجری ) یعنی سالهای ۴۲۵ و ۴۲۶ باید باشد .

**ص۵۴ بیت۷۸۷** ـ این بیت‌که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی ( ج۳ ص۵۲ چاپ اروپا ) آمده است .

**ص۵۵ بیت۸۱۶** ـ « عرش‌بلقیس » : ثعالبی در ثمارالقلوب ( ص ۲۴۵ ) گوید که عرش بلقیس مثل است وشعری چند نیزاثبات این‌گفته‌را نقل‌کند و ازآنجمله‌آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به آصف فی حمل عرش بلقیس

**ص۵۹ بیت ۸۶۵** ـ « مقرعه زدن » : مقرعه بکسر میم و فتح راء و عین ، در لغت بمعنی تازیانه و امثال آنست ولی چگونگی مقرعه زدن در پیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی ( ص ۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض ) و هم در شعر دیگر شاعر ( ص ۸۳ بیت ۱۱۶۱ ) آمده است بر ما معلوم نیست ، شاید با اشارهٔ سر تازیانه مردم را ازدوسوی راه دور میکرده‌اندکه در این‌صورت مترادف با« بردابرد »میشود .

**ص۶۳ بیت ۹۱۶** ـ « نعایم پیش اوچون چارخاطب ـ به‌پیش چار خاطب چار مؤذن » : شاعردربیت قبل ازاین‌بیت مجرّه رابه‌منبری‌یك‌پله همانند ساخته و نعایم را

---

۱ ـ کلمهٔ وزیر در چاپ افتاده است اضافه فرمائید .

بمنزلهٔ چارخاطب گرفته و چار مؤذن در پیش روی آنها فرض کرده است . باید دانست که تازیان مجره را به جوی آب تشبیه میکنند و نعایم را که چهار ستارهٔ روشنند برچهار سو نهاده از جمله « کمان » و « تیر » و « اسب » و « رامی » به شتر مرغانی که بآب خوردن آمده اند ، و آنانرا « نعام صادر » خوانند یعنی بازگشته از آب خوردن ( التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱ ) و با این توضیح معنی شعر استاد و کیفیّت تشبیه وی واضح میگردد .

**ص ۶۳ بیت ۹۲۱** ـ « سر از البرز برزد .. » این مصراع را نظامی در کتاب خسرو و شیرین تضمین کرده است بدینگونه :

سراز البرز برزد جرم[1] خورشید　　　جهان را تازه کرد آیین جمشید

**ص ۶۴ بیت ۹۳۰** ـ مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست :

کانّ ومیضه ایدی قیون　　　تعید علی قواضبها جلائی

( از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا ) .

**ص ۶۸ بیت ۹۹۳** ـ « دیگ بهمنجه » : درجشن بهمنجه ( دوم بهمن ماه ) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال و سبزیهای میریخته و می پختهاند . شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند از بقولات و سبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجا پیش چشم بینند و شکر هریك بجای آورند .

**ص ۶۹ بیت ۱۰۴۰** ـ «منوچهری و شعرای عرب و حافظ و خیّام» : ظاهراً منوچهری مضمون تمام قطعهٔ ۳۲ را از شعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعر ابوالمحجن الثقفی می یابیم و شعر وی بنقل از کتاب عقد الفرید (ج ۸ ص ۶۵) اینست :

اذامت فادفنّی الی ظلّ کرمه　　　تروی عظامی بعدموتی عروقها
ولا تدفننی فی الفلاة فانّنی　　　اخاف اذا مامتّ ان لا اذوقها

و تنوخی هم درین باره گفته است :

و اذامتّ اسطحانی وافرشا　　　من غصون الکرم تحتی فرشا

۱ ـ در شعر منوچهری : قرص .　　　۲ ـ خسرو وشیرین چاپ وحید ص ۵۹ .

واقطعا لی کفناً من زقها — وانفحا منه علیه و ارششا
وادفنانی یا ندیمی الی — اصل کرم فرعه قد عُرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً — و یروُ الاصل منی العطشا

و چنانکه در حاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است گمان برد که خیام در سرودن رباعی:

چون درگذرم بباده شوییدمرا — تلقین ز شراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا — از خاك در میکده جویید مرا

و حافظ در سرودن شعر زیرین ( یا منسوب بوی ) بمطلع :

من ار زانکه گردم بمستی هلاك — بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری را در نظر داشته‌اند .

**ص ۷۰ بیت ۱۰۳۶** ـ سنائی اشعار منوچهری را بسیار مطالعه میکرده است و از آن متأثرست و در قصیدتی بمطلع :

ای نموده عاشقی بر زلف و چاك پیرهن — عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

به قصیدهٔ ۳۳ نظر داشته و مصراع دوم بیت ۱۰۲۶ را در قصیدتی تضمین کرده است بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع
« چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن »

( سخن و سخنوزان ج۱ ص۲۶۸ ) . اما این بیت در دیوان سنائی ( چاپ اوّل آقای مدرس رضوی ص ۷۲۰ ) نیست .

**ص۷۳ بیتهای ۱۰۴۷ تا ۱۰۵۴** ـ اعلام قصیده[1] : « کوامیه » : امیة بن ابی الصلت[2]

---

۱ - منوچهری در دیوان خود از اشخاص بکنایه یا با ذکر موطن و یا با نامهایی که مشترك میان چندتن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند و بمابه الامتیاز آنان بهیچوجه اشارتی ندارد از اینجهت تعیین مقصود وی یعنی انتخاب یکی از چندشاعر با نویسندهٔ همنام یا هموطن بعنوان منظور شاعر غالباً دشوار است تا بحدی که سرشناسی و معروفیت آنانرا نیز نمیتوان ملاك تشخیص قرار داد ، چه ممکن است شاعر بجهاتی از میان دو یا چندتن شاعر و ادیب همنام و یا هم مسکن آن یك را که کمتر شهرت داشته است و یا امروز ما بی‌نامش می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکر نام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین یا اوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند( تاحدامکان ) پرداخته‌ایم .

۲ - به اقرب احتمالات مراد شاعر همین امیه است .

امیة بن ابی عائذ ، امیة بن الاسکر و امیة بن خلف شناخته میشوند ؛ « بوذر آن ترك كشی » : برخی ازاد با بوذرو ترك كشی را یکتن میدانند ؛«آن دو گرگانی » : ابوسلیك گرگانی»: و ابوزراعهٔ معمری و قمری را میتوان نام برد ؛ «دو رازی»: غضایری رازی ، مسعود رازی ، بندار رازی و منطقی رازی شناخته میشوند ؛ «دو ولوالجی» : تنها محمد بن صالح ولوالجی شناخته شد؛«سه سرخسی»: بهرامی سرخسی،خسروی سرخسی ،ابوالطیب سرخسی ، خجستهٔ سرخسی و امام ابوبکر واعظ سرخسی مشهور هستند ؛ «سه سغدی» : تنها ابو حفص سغدی و ابوالینبغی را میتوان نام برد ؛ «آن شاعر اهل یمن»: شناخته نشد ؛«فاضل که بود اندر قرن »: شناخته نشد؛ «آن خجسته پنج شاعر کو ...» : مراد پنج شاعر از شعرای عرب است که معاشیق آنان در مصراع دوم نام برده شده است و نام ایشان چنین است: کُثیّر (معشوق عزّه) ، عُروه (معشوق عَفرا) عبدالله بن عجلان (معشوق میّه) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو« امرؤالقیس»: امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران دیگری که این نام دارند شرح حالشان در دست هست و ذکر آنان بدرازا می‌کشید ازآن درگذشتیم ؛ «دو طرفه» : یکی طرفة بن عبد منظورست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چندطرفه نام‌را درفهرست اعلام خواهیم نوشت ،شاید منظور شاعر یکی از آنان باشد ؛«دو نابغه» : از هشت شاعر نابغه نام عرب ، نابغهٔ ذُبیانی و نابغهٔ جَعدی و نابغهٔ بنی شیبان مشهورترند ؛«دوحسان» : یکی حسان بن ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش حسان بوده است ؛ «سه اعشی» : از بیست ودو شاعر اعشی نام عرب ، اعشی همدان و اعشی تغلب و اعشی باهل شهرت دارند[1] ؛ «سه حماد» : ظاهراً حماد راویه و حماد عجرد و حماد زبرقان منظورست[2] ؛ «سه زن»: خنساء ، خرنق ، لیلی اخیَلیّه ، جلیلیهٔ بنت مرّة، لیلی العفیفه را میتوان

---

۱ - در دیوان منوچهری هر جا بطورمطلق اعشی گفته‌میشود ظاهراً اعشی قیس مرادست.

۲ - بشهادت مورخین سه حمادی که درفوق نام بردیم باهم ارتباط داشته‌اند ازاینجهت آن سه تن را منظورشاعر دانستیم وگرنه‌حماد بن زیدوحماد بن سلمه و جزآن دو را نیزمیتوان نام برد

نام برد ؛ «از بخارا پنج» : مرادی ، امیر ابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی ، سپهری ، ربنجنی ، شاکری ، جلاب ، معنوی ، ابواسحق جویباری از شاعران بخارا شهرت دارند ؛ «پنج ازمرو» : مسعودی ، کسائی ، عماره ، ابوالعباس ، بشار ، طیان ، ابونصر رااز مرو میشناسیم ؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابومحمد بدیع ، معروفی ، صانع ، دقیقی ، ( بقولی )شهرت دارند ؛« هفت نیشابوری » : تنها رافعی ، استغنایی ، خبازی ، رفیع‌الدین و شاعر دیگر که در مرگ حسنك وزیر مرثیه ساخته ( ص ۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ) شناخته میشوند ؛ «سه طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی ( بقولی ) از اهل طوس هستند ؛«سه‌بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی ، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی را باید در نظر داشت .

**ص۷۹ قصیدهٔ ۳۴** ـ «تاریخ‌سرودن‌قصیدهٔ۳۴» : تاریخ سرودن‌قصیده سال۴۲۷ هجری است زیرا شاعر درین قصیده تصریح میکند که سال پیش با شاعری که حاسد و دشمن وی بوده است نزاعی پیوسته و شعری سروده است و چون تاریخ سرودن آن قصیده که قصیدهٔ ۴۰ باشد بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ۴۲۶ است ازینجهت سال ۴۲۷ سال سرودن این قصیده میشود . و نیز یادآور میشویم که حاسد و دشمن منوچهری که شاعری پیر واز مردم‌شروان بوده وشغل‌عارضی‌لشکرداشته است معلوم نشد کیست !

**ص۷۹ بیت ۱۱۰۳** ـ «یکره انگشت در زلفین کردن » : مثلی است مربوط به «ازهرابن یحیی ... ازخویشان یعقوب لیث وعم زادهٔاو. صاحب تاریخ‌سیستان‌می‌گوید: ازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام و مردی ادیب و دبیر بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد ، خویشتن کانا ساخته بود و چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدندی و تواضعی داشت از حد بیرون ، و از حکایتهای وی یکی آن بود نادر ، که روزی مردمان برخاستند ، اندر قصر یعقوبی ، اوانگشت به‌زفرین (زولفین) اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او بر نمیخاست ، نگاه کردند و آن بدیدند ، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد

از آن و برفت ، دیگر روز هم آنجا بنشست ، باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر . گفتند : چرا کردی ؟ گفت : نگاه کردم تا فراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند :

بر آب گرم در مانده است پایم      چو در زفرین در انگشت از هر[1]

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر      مثل زورفین و ازهر خر

مثل تازی « لا یلدغ العاقل من جحر مرّتین » یا « لا یلسع المؤمن من جحر مرّتین » نیز یاد آور همین مضمونست . و این شعر فارسی نیز که در ترجمان البلاغه ( ص ۱۲۰ ) آمده است همچنین است :

هر کرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

و نیز فخر الدین اسعد گرگانی در ویس ورامین آرد :

هر آنگاهی که باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لا یلدغ المؤمن شنید      قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا      هر که شد با تو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را      نگزد مار از یکی سوراخ[2]

**ص ۸۱ بیت ۱۱۳۳** ــ « الاهبی » : آغاز معلقهٔ عمرو بن کلثوم است بدیع مطلع :

الا هبی بصحنك فاصبحینا      ولا تبقی خمور الاندرینا

**ص۸۱ بیت ۱۱۴۱** ــ « بدرهٔ عدلی بپشت پیل ... » : ظاهراً اشاره است به صله یی که سلطان مسعود غزنوی روز عید رمضان سال ۴۲۲ هجری به زینبی شاعر داد و این

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۲۶۹ .

۲ ــ چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

صله را که پنجاه هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند و هم آنروز عنصری را هزار دینار و شعرای دیگر را هر یك بیست هزار درم داده بودند ( تاریخ بیهقی ص ۲۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض ) .

**ص ۸۴ بیت ۱۱۶۱** ـ « مقرعه زدن » : چنانکه قبلا در تعلیقهٔ ص۹۵ بیت۸۶۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن در پیش پادشاه معلوم نشد .

**ص۸۵ بیت ۱۱۸۹** ـ « اما صحا » : « اما صحا اما ارعوی اما انتهی » آغاز شعریست از آن عتّاب بن ورقاء شیبانی[۱] .

**ص۸۶ قصیدهٔ ۸۶** ـ « ممدوح ، شهریار » : ظاهر اسلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست .

**ص ۸۷ بیت ۱۱۹۸** ـ « ماهی فرزند داوود نبی » : برای اطلاع بدین قسمت یعنی به‌حکایت سلیمان پیغمبر و مهمانی کردن او حیوانات را ، رجوع کنید به‌کتاب « نوادر » تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰۴ .

**ص ۸۹ بیت ۱۲۳۷** ـ « پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ـ آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه » : رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بودکه هرکس[۲] که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشانراخوش آمدی و بر زبان ایشان برفتی که : «زه» در وقت خزینه دار هزار درم بدان کس دادی ( به‌سیاست نامه رجوع کنید ، دوحکایت هم درین خصوص آنجا آمده است ) . نیزدر نوروزنامهٔ منسوب به عمر خیام ( ص ۱۵ ) آمده است :

« دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یا مطربی سرودی گفتی یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی گفتندی زه ، یعنی احسنت . چندانك[۳] زه بر زبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخن خوش بزرگ داشتندی » .

**ص ۸۹ بیت ۱۲۳۹** ـ « راه بده بردن » : مثلی است بمعنی اساس داشتن و از جزئیات کار مسبوق شدن . واستادعلامهٔ فقیدقزوینی در حاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳۴

---

۱ ـ از افادات استاد فروزانفر . ۲ ـ اصل : هرکس را .
۳ ـ اصل : چنانك . ( متن تصحیح قیاسیست ) .

چاپ وزارت فرهنگ ) نوشته‌اند : راه بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز — گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هریکی رهی بدهی است — کفر محض این نجیبك طوسی است

استشهاد کرده‌اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست — منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تا چند بر ابرو زنی از غصّه گره — هرگز نبرد دژم شده راه بده

( مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳ )

در تاریخ بیهقی نیز در سه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ... تا رسول پورتگین ( بوری‌تگین ) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[۱] . « ... خواجه احمد حسن سخن‌او بشنود و راه بده برد[۲] » . « و اگر زرقی‌نیست و راه بدیهی میبرد »[۳] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است براین نعمت این بار خدای

آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبودجامه گوید :

عشق پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود — ره بده بردی اگر باری دلم برناستی

ابن یمین گوید :

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود — ترك این راه‌کنید و ره دیگر گیرید

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۵۵۹ — ۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶

۳ ـ تاریخ بیقهی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید :

از مرگ کس نجست بچاره مگوی        بیهوده اینکه آن نبرد ره بده[۱]

**ص ۹۰ بیت ۱۲۳۳** ـ « انگور ز انگور برد رنگ و به از به » : این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید :

مکن با بد آموز هرگز درنگ        که انگور گیرد ز انگور رنگ

و دیگری گوید :

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم        چو انگوری که گیرد رنگ از انگور

در مجمع الفرس سرودی ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد        انگور ز انگور رنگ و آونگ

و نیز در یکی از مثلهای شوشی آمده : « انگور انگور وینه رنگ ونه » .

و نیز رجوع کنید به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل « انگور از انگور رنگ گیرد » .

**ص ۹۳ بیت ۱۲۵۷** ـ راجع به قصه یاقعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین : مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولید بن یزید خلیفهٔ اموی است و « کأس ام حکیم » نیز معروف و در عداد امثال سائره است . ولید بن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید :

علّلانی بعاتقات الکروم        واسقیانی بکأس امّ حکیم .

و پیداست که در شعر متن مراد منوچهری از قصهٔ مروانیه همین کأس امّ حکیم است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی .

**ص ۹۳ بیت ۱۲۵۸** ـ « چشمهٔ معمودیه » : بنظر کازیمیرسکی Kazimirski مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس ، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود را در آن غسل میدهند .

---

۱ ـ چهار شعر اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

**ص ۹۳ (س ۸ حاشیه)** ـ « قرطهای ماریه»: ماریه دختر ظالم بن وهب و بقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و برآن گوشواره دو پارهٔ دربود مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است. برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند به‌ارزش چهل هزاردرم . باری این گوشوارهٔ گرانبها به‌ارث از ملکی بملك دیگرمیرسید تا بدست عبدالملك بن مروان افتاد و این خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبد العزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست از فاطمه خواست که گوشواه را در بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزید بن عبد الملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه باز پس فرستاد و این زن از قبول آن سخت امتناع کرد . مَثل «خُذه ولو بقرطی ماریه » بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد . ( نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل ) .

**ص ۹۴ بیت ۱۳۶۸** ـ « چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه به پیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود و این کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم است وبااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد . وسالارحبش که نجاشی باشد حربه‌ای به‌پیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت اُبیّ بن خلف را روز احد بدست‌خویش باآن کشت به‌ارث بخلفارسید . (نگاه کنید بکتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی چاپ مصر ص ۷۲ - ۷۳ - ذیل کلمهٔ «الحربه» ) .

**ص ۹۴ بیت ۱۳۷۱** ـ «ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است. ( به‌فهرست اعلام نگاه کنید ) .

**ص ۹۴ بیت ۱۳۷۱** ـ «کش کرد مهدی در قفس » : مرادگرفتار شدن و درقفس

---

۱ ـ منتهی الارب ذیل همین کلمه .

افتاد ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید را در قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسر قایم پسر مهدی است نه خودوی[1] و استاد دهخدا معتقدست که منوچهری، این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتن ممکن بوده است نه برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر آنهم بجرم اینکه چندین سال پیش‌تر خلیفه‌ای او را متهم کرده بوده است که خلعت خلفای فاطمی را پذیرفته .

**ص ۹۵ بیت ۱۳۷۳** - « سیف اصدق » : اشاره است بقصیدهٔ ابو تمام در فتح عموریهٔ شام بدست معتصم خلیفهٔ عباسی در سال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدق انباءً من الکتب  فی حده الحد بین الجد واللعب[2]

و معتصم فرمود که سی هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك الله برجیها فهدمها  و لو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعر را گفت : « دُرّت در اهمك » و سی هزار دینارش داد .

**ص ۹۷ بیت ۱۳۹۷** شاعر ظاهراً با ذکر کلمهٔ بویی به آل بویه اشارتی دارد .

**ص ۹۷ بیت ۱۳۹۸** - « کیا » عنوان عمومی دیلمیانست ولی در شعر منوچهری بالاخص ظن قوی اینست که مراد با کالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی درکتاب تتمة الیتیمة ( ج۱ ص ۱۴۵ ) تصریح میکند که «کیا» در اینموردا بوکالیجارست ، وقایعی‌که شاعر بدان اشاره میکند ودر تاریخ بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤید این نکته است وجای هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیگذارد وآن وقایع به‌اختصار اینست‌که با کالیجار پس از مرگ منوچهربن قابوس (سال۴۲۳) نامه‌ای به‌مسعودغزنوی نوشت وتعهد ادارهٔ امورفلك‌المعالی‌راکرد ، مسعود استدعای اورا پذیرفت و با وی عهدبست و دختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را با مال ضمان

---

۱ - اول بار باین نکته کازیمیرسکی‌مصحح دیوان‌منوچهری چاپ‌پاریس‌توجه کرده است .

۲ - عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده است ، آنجا که گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان  که راستگوی‌تر از نامه تیغ اوبسیار.

( سخن و سخنوران ج۱ ص ۱۰۰ ) .

عبدالجبار پسر خواجه عبدالصمد وزیر ازگرگان به نیشابور آورد و آنجا مسعود باوی عروسی‌کرد . در مدتی‌که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (۴۲۵هجری) باکالیجارسر دزطریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج‌سالیانه اباکرد و یا برخی از مخالفان سلطان درری همدست شد . مسعود در ربیع‌الاول سال ۴۲۶ به‌گرگان لشکرکشید . باکالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشت و به‌ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت . سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد و ساری به آمل رسید و در ماه جمادی‌الاولی از همین سال در محل ناتل: از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه یافت و سپهسالار او را که شهر آگیم پسر سورسیل امیر استراباد بود بگرز خویش از پای درآورد و مقید ساخت . باکالیجارکه یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود ، ناچار فرزند دیگر خود را بعذرخواهی فرستاد و از در آشتی درآمد ( سه‌شنبه سیم جمادی الاخرهٔ ۴۲۶ ) و مسعود او را خلعت داد و بار دیگر به‌امارت برقرار ساخت .

**ص ۹۷ بیت ۱۳۰۰** - « کارمدد و کارکیا ... » مراد مدد و کمکی است‌که از گیلان برای باکالیجار رسید ( در توضیح مربوط به بیت ۱۲۹۸ بلشکرکشی مسعود بگرگان و طبرستان و شکست کیا اشاره کردیم . ( برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید ) .

**ص ۹۷ بیت ۱۳۰۲** - « سالار سپاهان » ، مراد ابوجعفر محمّد بن دشمنزیار معروف به‌ابن‌کاکویه و ملقب به علاءالدوله است‌پسر خال سیده خاتون زن فخرالدولهٔ دیلمی . وی پس از مرگ فخرالدوله ( ۳۸۷ ) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید .

چون سلطان محمود در سال ۴۲۰ به‌ری آمد ، علاءالدوله در اصفهان و همدان وشاپور خواست ( خرم‌آباد ) بنام‌محمودخطبه خواند ، تااین سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس از بازگشت محمود به‌غزنین ، سلطان مسعود اصفهان را متصرف شد و علاءالدوله رافراری ساخت ، منتهی‌مردم پس‌از بازگشتن‌وی شورش کردند وگماشتهٔ او را کشتند ، مسعود بار دیگر اصفهان را بتصرف آورد و علاءالدوله‌راگریزانید ،

منوچهری در اشعار خود بدین لشکرکشیها اشاره دارد .

**ص ۹۷ بیت ۱۳۰۴** - «فرزند بدرگاه فرستاد ... » : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بو سهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت ( جمادی الاخره ۴۲۴ ) سلطان را گفت که « علاء الدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت‌دار باشد »[1] واگرچه در تاریخ بیهقی حاضر از فرزند بدرگاه‌فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی در جنگ دندانقان ( رمضان ۴۳۱ ) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[2] و این خود میرساند که علاءالدوله پسر خویش فرامرز را بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است .

**ص ۹۸ قصیدهٔ ۴۰** - « تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰ » : این قصیده‌را منوچهری در سال ۴۲۶ سروده است زیرا خود در ضمن همین قصیده گوید : « دانی‌که من مقیم بر درگه شهنشه - تا بازگشت سلطان از لاله‌زار ساری » و چنانکه از تواریخ و بالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به‌گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره‌کردیم . بنا براین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۴ سال ( ۴۲۷ ) یعنی یکسال پس از سرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خود منوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری در این قصیدهٔ خود بر وی تاخته و ازو شکایت کرده است ، پس از یکسال ( که سال ۴۲۷ میشود ) ویرا جواب گفته و منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس از این قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است به‌اعتراض خود و جواب حاسد اشاره کرده است و صراحة میگوید ( بیت ۱۱۲۴ ) :

سال پارین با تو ما را چه جدال و جنگ خاست

سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین

و چنانکه پیداست منظور از جدال و جنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲ .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۶۲۷ و ۶۲۸ .

در سال ۴۲۶ هجری .[1]

ص۱۰۰ بیت ۱۳۴۱ - «شاعر سبکدل» : این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ بر وی تاخته و ازو شکایت کرده است[2] .

ص۱۰۲ بیت ۱۳۶۷ - «برمن زفرّت ارجو آن‌عزو ناز باشد - کز فرّ میرماضی بوده است با غضاری» : ظاهراً اشاره به‌صله وانعامی است‌که سلطان محمود به غضایری رازی داده وغضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی‌سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال / مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را بر این قصیده جوابیست که‌در آن ایرادی چند بر غضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی او را برشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال / که‌وقف کرده‌براوکردگار عزّ وجلال

و غضایری‌را قصیدهٔ دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال / زحضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

ناگفته نماند که صله دادن محمود به‌غضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف‌آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری ونه شعر شناسی محمود .

---

۱ - اگر حدس استاد دهخدا ( در حاشیهٔ ۴ ص ۸۰ ) درست باشد و بالنتیجه مسلم‌شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳۴ جدال و جنگ شعری‌داشته است باز خللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور و هم این قصیدهٔ ۴۰ وارد نمیسازد زیرا در هرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤٠ در سال ۴۲۶ (سال عزیمت مسعود به‌گرگان‌وساری ) سروده شده است و قصیدهٔ ٣٤ یکسال پس از وی .

۲ - با فرض صحت نظر استاد دهخدا ( در حاشیه ۴ ص ۸۰ ) کس دیگری است .

۳ - رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری و اشعار او .

**ص۱۰۳ بیت ۱۳۷۷** «لنگی نتوان بردن ای دوست به رهواری» : مثلی است و در معنای با چربدستی و چابکی عیبی را نهان داشتن بکار می‌رود . در دیوان امیر معزی ( ص۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال ) ضمن قصیدتی بمطلع :

ای جسته جفا کاری جسته ز وفاداری     بنمای وفاداری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است :

یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن     «لنگی نتوان بردن ای دوست به رهواری»

و مصراع خود مثل شده است . نیز رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی را به رهواری پوشیدن» شود .

**ص ۱۰۵ بیت ۱۴۹۳** ـ « تامیر به بلخ آمد » : سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجه سال ۴۲۱ ببلخ آمده است[۱] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ هجری[۲] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ۴۲۷ هجری[۳] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ۴۳۰ هجری[٤] و در سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رودجیحون و دنبال کردن وی باز گشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ۴۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و به احتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ۴۳۰ است و باحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ۴۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان ۴۲۶) و مسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان و پریشانی حال مسعود و اختلال امور کشور بعلت استبداد

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص۱۳۹ - ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دو شنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با در نظر گرفتن روزها وماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است ، باید تاریخ مذکور تصحیح شود ) .

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص۴۹۴

۴ ـ تاریخ بیهقی ص ۵۶۲

رأی این پادشاه بوده است و منوچهری نیز بکنایه و اشاره اوضاع درهم و پیچیدهٔ آن روز را بیان میکند و همین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده‌را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده است و نگفته پیداست که خود شاعر نیز در این تاریخ در شهر بلخ مقیم بوده است .

**ص ۱۰۸ قصیدهٔ ۴۲** – « ملك محمد قصری » : این مرد شناخته نشد و مانند ابوغانم معروف بن محمد قصری و ربیع بن مطهر قصری را میشناسیم و شرح حال آندورا در فهرست اعلام خواهیم نگاشت ، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری و یکی از این دو تن باشد . به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ « القصری » ( ورق ۴۵۶ ) نیز نگاه کنید .

**ص ۱۰۸ بیت ۱۴۳۶** – « با زلف ایاز و دیدهٔ فخری » : زلف ایاز بن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعر است ، گویند وقتی سلطانمحمود درحال مستی امر ببریدن آن داد و پس از هشیاری از کرده پشیمان شد و عنصری رباعی مشهور :

کی عیب سر زلف بت ازکاستن است     چه جای بهم نشستن و خاستن است

گاه طرب و نشاط ومی‌خواستن‌است     کاراستن سرو ز پیراستن است

را ساخت و سلطان فرمود تا دهان ویرا پر از گوهر کنند ( چهار مقالهٔ عروضی ) .

اما « دیدهٔ فخری » را از چشم منابع و مآخذ موجود دیدن نتوانستم .

**ص ۱۱۰ بیت ۱۴۵۸** – مراد یاابولیلی حارث بن ظالم المُرّی است و یاابوکبشه حارث بن ظالم المری . بفهرست نامهای کسان نگاه کنید .

**ص ۱۱۱ قصیدهٔ ۴۳** – « میر کامکار » : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر در مدح وی آورده است .

**ص ۱۱۱ بیت ۱۴۶۶** – این‌مضمون‌را ظاهراً اولین‌بار امیرسیف‌الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله حمدانی در طی قطعهٔ عربی بکار برده است که در یتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده است و دو بیت آن بدین قرار است :

یطرزها قوس السحاب باصفر    علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل    مصبغة والبعض اقصر من بعض

و این قطعه را امیر طاهر بن الفضل ترجمه کرده است و تشبیه را بدینگونه می‌آورد :

بر بسته هوا چون کمری قوس‌قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهنست از دوسه‌گونه
وز دامن هریك ز دگر پارگکی کم

و امیر معزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

( از مقالهٔ آقای دکتر زرین‌کوب در مجلهٔ جهان نو ) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۷ ـ « خود بدست چپ بود هر پنجهی » : در حساب عقود انگشتان ، آحاد و عشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل « بدست چپ شمردن » که کنایه از بسیاری است از اینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید :

عاشق بکشی به‌تیر غمزه    چندانکه بدست‌چپ شماری

ولی باید متوجه بود که این‌طریقه خاص مردم خاورست و طریقهٔ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد و عشرات را بدست چپ میشمرند و اتفاقاً شعر منوچهری با طریقهٔ اخیر سازگارترست . ( برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده در فردوسی‌نامهٔ مهر ص ۲۵ ) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۸ ـ « نیست آنسوتر ز عبّادان دهی » : این مصراع متضمن مثلی است و عبارت آن که در کتب قدیمه آمده اینست « لیس وراء عبادان

قریة » . نظامی در هفت پیکر گوید[1] :

بختم از دور گفت‌کای نادان          لیسَ قریه َوراء عبّادان

و کمال اسمعیل گوید[2] :

صدر عمار و مجد عبادان          قریة من وراء عبادان

و عبادان به خوزستان و همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود .

ص ۱۱۲ قصیدهٔ ۴۴ ـ « ممدوح » : در قصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی‌که در مدح‌آمده است ذهن‌متوجه بوسهل زوزنی و فضل بن محمد حسینی میشود و تصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۸۲ ـ «می»مخفف میّه‌است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید .

ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۷ ـ « آن‌روز کاسمان بنوردند همچو طی » : اشاره است بآیهٔ « یوم نطوی السماء کطیّ السجل للکتب کما بدانا اوّل خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین » (سورة الانبیاءآیهٔ ۱۰۴ ) .

ص ۱۱٦ قصیدهٔ ۴٦ ـ «در بارهٔقصیدهٔ ۴۶ » : این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است :

شه مشرق و شاه زابلستانی          خداوند اقران‌و صاحبقرانی

ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۱ ـ « شنیدم‌که‌اعشی‌بشهر یمن‌شد » : مراداز این اعشی ، اعشی قیس‌است .

ص ۱۳٦ قصیده ۴۹ ـ « عنوان قصیده » : علاوه بر صفات و اوصافی که شاعر دراین‌قصیده‌آورده است‌وآن با اوصاف مذکور در قصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خود شاعر در مدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان‌مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر به علوی

---

۱ ـ هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ .

۲ ـ از کتاب امثال وحکم دهخدا .

بودن ممدوح میکند و میگوید :

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست
که رای توبه‌علو ّست وباب توعلوی

وگذشته از اینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه‌اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی . اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در این‌مورد اقوی است .

**ص ۱۳۶ بیت ۱۶۶۸ ـ و ص ۱۳۷ بیت ۱۶۷۵** ـ « قیس » : ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یا قیس بن ذریح یا قیس بن حظیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد .

**ص ۱۳۷ بیت ۱۶۷۸** ـ « هزارسال همیدون بزی ... » همهٔ ایرانیان براین قول همدل و همداستانند که بیوراسب هزار سال زندگی‌کرد ، اگر چه برخی برآنند که بیش از هزار سال زیست و هزار سال مدت پادشاهی و غلبهٔ او بود ، و گفته‌اند اینکه ایرانیان مر یکدیگررا بدین‌گونه آفرین خوانندکه « هزار سال بزی » از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزار سال بزید و هزار سال زیستن درحد امکانست ، هزارسال‌زندگی‌کردن را رواداشتند. (از ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ۲۵۴ ) .

مسعود سعد گوید :

هزار شهر بگیر و هزار شاه ببند
هزار قصر برآر و هزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله ( طلحة الطلحات ) گوید ( ص ۱۰۳ ) : « و آن سخن‌که‌کسی گوید « هزار سال ترا بقا باد » آن نه‌برخطاگویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ... » .

**ص ۱۴۸ بیت ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱** ـ این دوبیت درجلد اول جهانگشای‌جوینی ( ص ۲۰۴ چاپ اروپا ) آمده است .

**ص ۱۴۹ بیت ۱۷۰۰** ـ « باطنی » منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این‌وجه تسمیه آنست‌که ایشان‌برای هرچیز ظاهری ( قشری ) و باطنی ( مغزی ) قایل بودند وبدین آیه از قرآن‌کریم استناد میکردند « باب باطنه

فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب » ( سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳ ) .

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ - « خرمن ... » : این بیت در دیوان فرخی ( ص۴۴۱ چاپ نگارنده ) بمطلع زیر :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی     درشرط ما نبودکه با من تو این کنی

آمده است و معلوم نیست که از آن منوچهری است یا فرخی .

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۳ - « سبحان الذی اسری »: اشاره است بآیهٔ « سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر » ( سورة الاسری آیهٔ ۱ ) .

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۴ - « بویحیی » : شاید مراد خالد برمك پدر یحیی برمکی باشد و یا اینکه در اصل « بن یحیی » و مراد جعفر برمکی باشد . بو یحیی نامی نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است ، شناخته نشد .

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۶ - « چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی » : مثلی است در کتب عرب بدین عبارت « لا آتیك حتی یؤوب القارظان » و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیند و جایگاه رو ییدن قرظ یمن است و گویند « قارظان » مورد مثل از مردم عنزه بودندکه بیرون رفتند و دیگرباز نگشتند . در تاریخ طبرستان (ص ۱۵ ج۲ ) آمده : « و پسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود از میان بیرون گریخت ... و ثانی فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت » .

ص ۱۳۹ بیت ۱۷۹۸ - « هزار سال بزی » : رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت و درودنزد شاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند : «هزارسال بزی». رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱۶۷۸ شود .

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۶ - « آنکه گفتست آذنتنا » : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع :

آذنتنا ببینها اسماء     ربّ ثاو یمل منه الثواء

« آنکه گفت الذاهبین » : مراد یا قُسّ بن ساعدهٔ ایادی است[1] و « الذاهبین » اشاره بدین شعر اوست : فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر .

و یا مراد امرؤ القیس است[2] و « الذاهبین » اشاره بشعری ازوست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است :

الا یا عین جودی لی شنینا — وبکی للملوك الذاهبینا

« آنکه گفت السیف اصدق » : مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص ۹۵ شعر او را نگاشتیم . « آنکه گفت ابلی الهوی » : مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع :

ابلهی الهوی اسفا یوم‌النوی بدن — وفرّق الهجر بین‌الجفن والوسن[3]

**ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۷** ـ « بوالعباس ... » : ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی ویا ابوالعباس ربنجنی ممکن‌است منظور شاعر باشد یاابوالعباس شاعر دیگری .

«آنکه از ولوالج آمد » : مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است .

« آنکه آمداز هری » : مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است .

**ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۵** ـ « اعلام بیت » از جعفر ظاهراً جعفر طیّار و از عبّاس وحمزه ظاهراً دوعم پیغمبراکرم مرادست و ازطلحه صحابی مشهور ، ازیاران علی علیه‌السلام و از سعید ( سعید دارمی یا سعید بن عاص ) و از سعد شاید سعد بن عبیده یا سعد بن عباده یا دیگری .

**ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۶** ـ « احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی » . چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجوکرد و سپس از دراعتذاردرآمد

---

۱ ـ نظر استاد فروزانفر . ۲ ـ نظر آقای دکتر معین .

۳ ـ مصراع نخست این شعر متنبی را امیر معزی در یکی از قصاید خود بمطلع زیر :

ای زلف دلبر من پر بند و پرشکنی — گاهی‌چووعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته ( ص ۷۳۰ چاپ مرحوم اقبال ) :

گفتم ستایش‌تو بر وزن شعر عرب — تقطیع آن بعروض الا چنین‌نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن — ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای آن حضرت خواندو از پیغمبر اکرم ردائی هدیه‌گرفت . چون کعب مرد معاویه آن رداء را سی هزار درم‌خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان در آمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو ( ۶۵۶ هجری ) . چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد ، برخی‌گفتند چون رابعه خاتون‌دختر مستعصم ( یا دختر ابوالعباس احمدبن مستعصم ) زن شرف‌الدین هارون‌بن صاحبدیوان جوینی بوده است این جامه را پیش شوهرخود برده است‌واین‌حدس دور نیست چه ممکن‌است که در واقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد و یا ممکن‌است بمادرش که همسر عطا ملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد . ( نگاه کنید به تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۳۵۴ تا ۳۵۶ ) .

**ص۱۴۱ قصیدهٔ ۵۶** ـ «ممدوح فضل بن محمّد حسینی»: این‌قصیده را درمدح‌فضل‌بن محمد حسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب‌این‌عنوان سه‌بیت آخر قصیده است و نیزممکن است که در مدح ممدوح دیگری باشد که از وی اطلاعی بدست نتوانستیم آورد .

**ص۱۴۳ قصیدهٔ ۵۷** ـ « ممدوح ابو سهل زوزنی » : از شیخ‌العمیدکه در خود این قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگر چه شاعر ابوالقاسم کثیر را نیز شیخ العمید می‌نامد ( ص ۴۳ بیت ۵۲۵ چاپ حاضر ) ولی چون منوچهری تصریح کرده‌است که شیخ‌العمید ندیم سلطان بوده است ، جای شبهه‌ای‌باقی نمیماند که منظور بوسهل زوزنی است نه ابوالقاسم کثیر یا دیگری و این شخص چنانکه در شرح حال وی خواهیم گفت پس از روی کار آمدن سلطان مسعود تا محرم سال ۴۲۳ شغل دیوان عرض داشت و در این تاریخ معزول ومحبوس گشت و سپس در پایان سال ۴۲۵ سلطان بر او ببخشود و آزادش ساخت و از جملهٔ ندمای خویش گردانید ، و پس‌ازمردن بونصر مشکان در سال (۴۳۱) به شغل دیوان رسالت منصوب گشت‌بنا‌براین تاریخ سرودن شعر فوق پس از سال ۴۲۵ و پیش از سال ۴۳۱ است .

**ص ۱۴۳ بیت ۱۸۴۳** ـ « دخترجمشید » : مراد از دخترجمشید شرابست ود افسانه‌ها‌آمده است که نخستین‌بار ، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدید آورد . در

کتاب نوروز نامهٔ منسوب به خیام پیدا آوردن شراب به شمیران شاه که از خویشان جمشید بوده نسبت داده شده است . (نگاه کنید بنوروز نامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص ۶۵ تا ۷۰).

**ص ۱۴۷ بیت ۱۸۹۳** ـ «خیزید و خز آرید...»: مسعود سعدسلمان در مسمطی که مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه :

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست — بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چو تن و مدح تو در طبع چو جانست — این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
گر خواهی از این به دگری گویم این بار[2] — « خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست »

**ص ۱۴۹ بیت ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶** ـ پرفسور هانری ماسه در خطابهٔ خود تحت عنوان « اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه » که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده و در کتاب هزارهٔ فردوسی (ص ۱۱۳ ببعد) چاپ شده است ، متذکر است که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشیروان از زبان تموز در خطاب به سیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است :

بخندید تموز با سرخ سیب — همی کرد با بار و برگش عتیب

در خاطر منوچهری بوده است و در مسمطات خود آنجا که رز بان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی از بیگانه بر کنار نمانده‌اند عمداً یا بغیر عمد بدان اشعار نظر داشته است .

**ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹** ـ « النار و لا العار » : مثلی است چنانکه قطران گوید :

در بزم همه لفظ تو آکنده بدانش — در رزم همه قول تو النار و لا العار

استاد دهخدا نوشته‌اند : «العار و لا النار » و ظاهراً این اصل مثل مذکورست که مناسب این مکان نیز هست ؛ « القتل اولی من رکوب العار ـ والعار اولی من دخول النار» (از رجز حضرت سیدالشهداء امام حسین در روز عاشورا) و رجوع به ناسخ التواریخ شود نیز در تاریخ طبرستان (ج ۲ ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده است :

« چون میان اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری غدری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد

---

۱ـ در دیوان منوچهری : هنگام .
۲ ـ ازافادات استاد نفیسی .

رواداشت...».و نیز در تاریخ یمینی(ص۳۸) آمده‌است : «النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة». این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود.

ص۱۶۳ بیت ۲۰۷۶ ـ «هفت کشور» به‌تعلیقهٔ ص ۴ بیت ۴۲ نگاه‌کنید.

ص۱۷۷ بیت ۲۲۴۲ ـ «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود - می‌زده را هم به‌می‌دارو مرهم بود» : این مضمون‌در شعر مجنون عامری نیز آمده است بدینگونه[1] :

تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی    کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2] :

دع عنك لومی فان[3] اللوم اغراء    و داونی باللتی کانت هی الداء[4]

ص ۱۸۲ مسمط هفتم ـ «خواجه خلف ...» : در تاریخ بیهقی (ص ۵۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمد ربیع دارد و کدخدای حاجب بزرگ سباشی تگین بوده است برمیخوریم و چون منوچهری ممدوح خود (یعنی خواجه خلف را) نزد شاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح‌او باحاجب بزرگ شاه است ،ازاینجهت تقریباً شکی نمیماندکه ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ «ك» این حدس را تأیید میکند و البته در صورت صحت این حدس باید متذکر گشت که نام «ربیع» در تاریخ بیهقی و نسخهٔ «ك» با کنیهٔ «ابوربیع بن ربیع» در متن قصیده ممکن است از تحریف نسخ ایجاد شده باشد و یا اینکه اصولا مانعة الجمع نباشد.

ص ۱۸۵ بیت ۲۳۱۹ ـ «برشاه‌جهان عزیز و برحاجب شاه» : از شاه جهان ، سلطان مسعود و از حاجب شاه ، حاجب بزرگ سباشی تگین مراد است و چنانکه در تعلیقهٔ فوق گفتیم تاریخ بیهقی پیوستگی‌ربیع حاجب‌را بشاه و حاجب او تأیید میکند ، عبارت تاریخ بیهقی اینست : «.... و در این سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل به اسب شده بود .... بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده .... به امیر

---

۱ ـ دیوان مجنون ص ۳۹   ۲ ـ دیوان ابونواس چاپ مصر ص ۷۹   ۴ ـ از افادات استاد فروزانفر.

رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، و امیرك قتلی معتمد سپاه‌سالار ( یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان ) آنجا تاخته بودند ... » ( ص ۵۷۴ چاپ دکتر فیاض ) .

**ص ۱۹۳ مسمط نهم** ـ « ممدوح » : ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست درین مسمط ، زیرا بهیچوجه قرینه و امارتی برای تعیین ممدوحی دیگر در دست نیست و بقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم .

**ص ۲۰۱ بیت ۲۴۷۳** ـ « آیة الکرسی » : مراد آیهٔ « الله لا اله الا هو حی القیوم ... ولا یعود حفظهما و هو العلی العظیم » از قرآن کریم است ( سورهٔ بقره آیهٔ ۳۵۶ ) .

**ص ۲۰۱ بیت ۲۴۷۵** ـ « که‌مرا رشته نتاند تافت ابلیسی » : این مصراع مثل است و ظاهراً گاهی در مقام خودستایی گفته میشود وگاهی از آن مکاری و فریب‌کاری مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است : « ... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه‌الله او را رشته بر نتوانستی تافت »[1] .

**ص ۲۰۱ بیت ۲۴۸۰** ـ « روز روشنت ستاره بنمایم من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه‌گفته میشود « روزگارت را سیاه میکنم » . در تاریخ گردیزی آمده است : « ... امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار پسر من است ابوعلی ، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم . » و همام تبریزی گوید :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم　　　که آفتاب بروزم ستاره بنماید

و معنی لطیفی که منوچهری در ذیل این مثل از ستاره در روز نمودن ( شراب روشن از خم تاریك بیرون آوردن ) بقالب لفظ درآورده است شایان بسی تحسین است .

**ص ۲۰۳ بیت ۲۵۰۵** ـ « مرد غدیر خم » : ظاهراً مراد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است .

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳ .

ص ۳۰۶ ـ مسمط یازدهم ـ محمد بن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصر الدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسر وی محمد در کتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده است ذکری بجای نمانده ، منتهی چون در خود مسمط صریحاً و واضحاً نام وی آمده است ، جای هیچگونه شبهه‌ای باقی نمیماند که نصر بن ناصرالدین را پسری بنام محمد بوده است و اما اگر ضبط نسخهٔ « ك » را در نظر بگیریم محمد پسر علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه سپهسالار مسعود غزنوی میشود .

ص ۳۲۶ بیت ۳۷۳۹ ـ « طوبی لمن یری عکّه » : عکه شهریست از اعمال اُردن در ساحل دریای شام که بسال ۱۵ هجری بدست عمرو بن عاص و معاویة بن ابی سفیان فتح شد و بعدها ترقی یافت و در زمان یاقوت ( نویسندهٔ معجم البلدان ) در دست فرنگیان بوده است ( معجم البلدان ج ۶ چاپ مصر ) . و این جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من رأی عکه » .

ص ۳۲۷ بیت ۳۷۴۰ ـ در بارهٔ بردر گنجه آمدن رومیان ( بیزانسین ) مرحوم مینورسکی مستشرق نامی هنگامیکه برای شرکت در جشن هزارهٔ بوعلی سینا ( سال ۱۳۳۴ هجری شمسی ) به تهران آمده بود شفاهاً به نگارنده اظهار داشت که این واقعه در تاریخ ایران وروم یکبار بیش اتفاق نیفتاده است لذا از روی آن میتوان برای حیات منوچهری (ووفات وی) تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بود که شرکت ممدوح منوچهری ( جز سلطان مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی ممدوحان دورهٔ نخستین حیات وی ) در جنگ گنجه و یادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن در اشعار وی شده باشد .

# فهرست نامهای کسان[1]

آ

آبتین- پسر فریدون پادشاه پیشدادی . این کلمه در اوستا آثویه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است ،آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین ( بتقدیم باء بر یاء ) بخود گرفته است ـ ۱۶۴ ، ۱۶۴ح

آدم ـ ۱۲ ، ۱۷ ، ۱۴۳

آزر ـ عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی اورا پدر ابراهیم دانسته اند. ۴۸ ، ۷۸ ، ۱۳۵

آصف ـ وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود ـ ۱۸ ، ۴۷ ، ۲۴۸ .

آل بویه - نام سلسله‌ای از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده‌اند . مؤسس آن عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملک الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابوکالیجار مرزبان است . دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس ؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان منقسم اند ـ ۲۵۸ .

آل زیار ـ نام سلسله‌ای از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران و طبرستان و ایران مرکزی حکومت داشتند و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان جُستان پسر منوچهر بن قابوس است . ـ ۲۴۸

آل مظفر ـ نام سلسله‌ای است از شاهان ایران مؤسس آن امیر مبارز الدین محمّد ابن غیاث‌الدین حاجی و بازپسین امیرشان شاه منصور بن شاه‌مظفر بن امیر مبارزالدین است و از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ در جنوب ایران حکومت داشته‌اند. ـ ۲۳۳

---

۱ ـ شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آماده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده‌است . نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است .

**الف**

ابراهیم خلیل الله – ۴۸ ، ۱۳۵ ح .

ابراهیم پسر پیغمبر اکرم – از ماریهٔ قبطیه تولد یافت ودردو سالگی فوت شد. ۲۵۷

ابلیس – ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۲ .

ابن اثیر – عزّ الدین علی بن ابوالکرم محمّد بن عبدالکریم موصلی جزری بزرگترین مورخ ومحدّث اسلامی است متوفی ببغداد بسال ۶۳۰ هجری اوراست : اسد الغابة فی معرفة الصحابة تاریخ اتابکان موصل . تحفة العجایب و طرفة الغرائب – جامع الکبیر فی علم البیان – اللباب فی معرفة الانساب که تلخیص الانساب سمعانی است و همچنین کتاب معروف کامل التواریخ در وقایع جهان از آغاز تاسال ۶۲۷ هجری .

دو برادر دیگروی ابوالسعادات مجد الدین مبارك بن محمّد و نصرالله بن محمّد منشی معرفند واو آثاری دارند اما هرجا ابن اثیر بطور مطلق گفته شودهمان صاحب کامل التواریخ مرادست. ۱۹۲ (چاپ اول دیوان)

ابن احمر – عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی وقریب بنود سال زیسته وسرانجام بمرض استسقاء در گذشته، گویند براثر تیر مردی مخشی نام بینایی خود راازدست داد. تاریخ زندگانیش معلوم نیست – ۱۴۰

ابن البشیر – محمّد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع و بذله گوی و هجوسرا بود ، گویند بخدمت هیچ خلیفه و بزرگی نپیوست و همهٔ عمر خویشرا در بصره بسر آورد و از آنجا بیرون نرفت. وی ظاهراً معاصر جریر بوده است ۱۴۰ .

ابن بیض – حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، ازقبیلهٔ بکر وائل (ربیعه) واز شعرای دولت اموی است. اخبار و احوال وی که غالبا با یزید بن مهلب وپسرش و ابان بن ولید بسر میبرده است بسیار جالب و شیرین است، گویندچون یزیدراز ندانی ساختند بنزد او رفت و سرود :

اغلق دوق السماح والجود والنجـ

ـدة باب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورد و وفاتش در سال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاد. – ۷۳

ابن جنی – ابوالفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدر وی رومی مملوك سلیمان بن فهد ازدی بود . ابن جنی شعر نیکو میسرود و در نحو دست داشت و نزد ابو علی فارسی قرائت و صرف و نحو آموخت. سید رضی درعلوم ادبیه شاگرد او بود . وی رامنظومه‌های نیکو و تصانیف

بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته‌است - ۱۱۳

ابن دُرید - ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی لغوی. در بصره بسال ۲۲۳ تولد یافت و همانجا بزرگ شد وازریاشی نحوی و سجستانی نحو آموخت و هنگام ظهورصاحب‌الزنج(۲۵۷ هجری) به‌عمان رفت و ۱۲ سال آنجا ماند و سپس ببصره بازگشت و مسافرتی به‌فارس کرد و بدربار آل میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان به‌او مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد آنگاه در سال ۳۰۸ به‌بغداد بازگشت ودر سال ۳۲۱ درگذشت ابن‌درید در لغت و انساب شعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر اوشرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

اما ترى رأسى حاكى لونه
طرة صبح تحت اذيال الدجى

۱۴۰
نیز رجوع به بن‌درید شود.

ابن‌رومی - ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن‌جریح یاجرجیس‌اصلا رومی واز موالی بنی‌عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. شاعری بود فحل و نیکوسخن و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه وبدیعی بودکه در اشعار آورده است و تا عصر وی‌کسی بدان‌معانی توجه نیافته بود. ابن‌رومی‌درهجوگویی‌ازحد متعارف درگذشته بودوچون‌قاسم بن‌عبیدالله وزیررا هجو کرد، در مجلس وزیر درخشکنانی شاعر را زهر خورانیدند و او دریافت و از مجلس برخاست. وزیر بدو گفت: بکجاروی؟گفت: آنجاکه‌مرا فرستادی؛ گفت: چون برسیدی پدرمرادرود گوی. گفت: راه‌من بدوزخ نیفتد. مرگ‌وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸۴ یا ۲۸۶ بوده است.- ۱۲۶، ۱۱۳، ۷۳

ابن طثریه - ابوا لمکشوح یزید بن سلمة بن سمرة بن‌طثریه، از بنی عامر بن صعصعه است. درنام‌پدر این‌شاعراختلاف کرده و آنرا گوناگون نوشته‌اند. ابن‌طثریه شاعری نیکوسخن وشیرین بیان و فصیح و دبیر وخوش گذران ومتلف بوده‌است. اشعاراورا ابوالحسن‌علی بن عبدالله طوسی ونیزابوالفرج‌اصفهانی‌مؤلف اغانی گرد آورده‌اند. این شاعر بسال ۱۲۶ یا ۱۲۷ هجری به فلج (از نواحی یمامه) درووقعتی که‌میان بنی‌امیّه وقبیلهٔ‌بنی‌حنیفه بوده کشته شده است. - ۹۱.

ابن کاکویه - به‌علاءالدوله نگاه کنید.
۲۵۹

ابن‌معتز - ابوالعباس عبدالله بن معتز

ابن‌متوکل بن‌معتصم بن‌رشید خلیفهٔ عباسی متولد بسال ۲۴۷ هجری. ازشاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درك صحبت بسیاری از علما واخباریین کرده و ازفصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است. وی درعلوم ادبیه شاگرد مبرّد وثعلب‌است. ابن‌معتز در ابداع معانی وروانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه‌کس به‌استادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: «کان اعلی طبقته تشبیهاً» ومنوچهری در تشبیه پیرو سبك‌اوست. چون‌درسال ۲۹۶هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن‌معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف) یا (الغالب) بخلافت نشست ولی‌پیش از یك شبانه روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر و بدست مونس خادم کشته شد. ـ ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن مقبل ـ تمیم بن اُبی معروف به ابن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعرو الشعراء، تمیم بن ابی‌مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن‌مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی تمیم بن‌مقبل، از بنی‌عجلان‌وشاعریست‌جاهلی‌که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول‌شعرای‌مخضرم بشمار است. ابن‌مقبل فزون ازصدسال زیسته‌وبسال ۲۵ هجری درگذشته است. ـ ۵۹

ابن مقله ـ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخارجهانیان‌در زیبانگاری‌وحسن‌خط بسال ۲۷۲ در بغداد متولدشد. درآغاز عمر زمانی در بعضی از دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت میکردوهم عامل خراج بخشی‌ازفارس بود. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد و مالی وافر اندوخت. ابن-مقله‌شعر نیکومیسرودوخوب‌ترسل میکرد در سال ۳۱۶ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت‌دادولی‌بسال ۳۱۸ معزول ومحبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید و تا روزگارالراضی‌باللهدرین شغل باقی ماند سرانجام الراضی‌بالله بسعایت دشمنان بر وی بدگمان شد و او را عزل‌وحبس کرد ودست راستش را ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است. ـ
۱۱۳، ۱۲۶

ابن هانی - ابوالقاسم یا ابو الحسن محمد بن هانی بن محمد بن سعدون الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است ویا بیره به‌اسپانیا. پدروی هانی دریکی ازده‌های مهدیهٔ افریقا میزیست و سپس درروزگار عبدالرحمن ناصر به‌اندلس رفت‌ودرآنجا اقامت گزید، هانی‌شعر نیزمیسروده است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد و در دستگاه این خلیفه و پسرش بزرگ شد و چون کارش بالا گرفت دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا به افریقیه تبعیدکرد، ابن هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات و مدح گفت و سپس به الجزایر شد وبزرگان آن سامان‌رابستود وسپس بخدمت المعزلدین‌الله خلیفهٔ‌فاطمی پیوست. اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کرد تاکسان خویش راباز آرد اما‌اورادر برقه‌بسال۳۶۳ هجری بکشتند‌درسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم داردو همچون متنبی‌است‌درمشرق. بجاست گفته شود که نام پدرابونواس نیز هانی است و ممکن است مراد منوچهری از «ابن هانی» ابو نواس باشد. - ۷۳

ابن یمین‌دول-مرادسلطان‌مسعودغزنوی است، به مسعود غزنوی نگاه‌کنید. -۶۰

ابن یمین‌فریومدی - فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمد طغرائی‌شاعرفارسی. در فریومد خراسان بسال ۸۶۳ یا ۸۶۵ یا۸۶۹هجری متولد شد ومداح طغاتیمور وسربداران بود. ومتجاوز از هشتاد سال زیست - ۲۲۵ح، ۲۵۵.

ابواسحق - به بوری‌تکین نگاه‌کنید- ۲۴۶

ابو اسحق جویباری - ابو اسحق محمد ابن ابراهیم جویباری بخاری از شاعران زمان‌سامانیان بوده است. - ۲۵۲

ابو بشرفضل بن محمد جرجانی(قاضی) - دانشمندی اریب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبر دست بود و بگرد آوری کتب حرص تمام داشت. صاحب بن عباد شغل قضای گرگان را بدوداده بود.چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان باز گشت، شغل پیشین ویرا بدو داد وریاست جرجان را نیز بدان افزود. این‌دانشمند شعر نیز نیکومیسروده است. نگاه‌کنید بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی(جزء

چهارم ص ۴۵۶ چاپ مصر ) - ۲۴۳

ابو بکرواعظ سرخسی - امام ابو بکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابو سعید ابی - الخیر است و ذکر او در کتاب « اسرار التوحید » دو جا دیده میشود و چون ابو سعید ابی الخیر در گذشت این مرد او را مرثیت گفت و از اینجامعلوم میشود که در سال ۴۴۰ هجری که سال درگذشت ابو سعیدست این شاعر زنده بوده است - ۲۵۱

ابو تمام - حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی . بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و در مصر بزرگ شد . پدرش مردی نصرانی و خمار بود . ابو تمام شاعری بلند مقام و شیرین سخن و بزرگمقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد . این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست ومعتصم ووزیرش ابن زیات را مدح گفت . گویند از قبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته اند وهریك از نظری شهرت جهانی یافته اند چنین : حاتم طائی در بخشندگی وکرم ؛ ابو تمام طائی در شعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزگاری . فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است . - ۹۵ ح ، ۲۵۸ ، ۲۶۸ .

ابو جعفر - محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله (سالار سپاهان) . به علاءالدوله نگاه کنید - ۲۵۹

ابوحرب - بختیار ( محمد ) به تعلیقات (ص ۲۴۲ و ۲۴۳ )و بوحرب نگاه کنید- ۲۱، ۹۰، ۱۱۴، ۱۶۹ ، ۱۶۹ح ، ۱۷۲ ، ۲۴۴

ابوحرب - فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز. - ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۵ ح

ابو الحسن - به عمرانی نگاه کنید .- ۱ ، ۲۴۱

ابوالحسن آغاجی - امیر ابو الحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی ازامرای دربار نوح بن منصور بوده است و منصب آغاجی که ازمناصب مهم در بارست داشته وبنا بنقل ثعالبی بزبان تازی وپارسی شعر میسروده ودیوانش درخراسان معروف بوده است. این مرد ازممدوحان دقیقی شاعر نیز هست. پدرامیر ابوالحسن یعنی الیاس ظاهراً

همان الیاس بن اسحق بن احمد بن اسداست که درسال ۳۰۱ باپدرخود اسحق ودر سال ۳۱۶ بتنهائی بر امیر نصر سامانی خروج کرده است - ۲۵۲ .

ابوالحسن بن حسن - شناخته نشد . رجوع به بوالحسن بن حسن شود . - ۱۹ ، ۲۴۴

ابوالحسن بن علی بن موسی - شناخته نشد و رجوع به بو الحسن بن علی بن موسی شود . - ۱۲۷ ، ۲۴۴

ابوالحسن سیمجور ( امیر ) - محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی . امیر قهستان معاصر عبدالملك اول ومنصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است ( از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷۶ تا ۳۷۸ ) - نوح دوم دختر وی را بزنی کرده است و بدو لقب ناصر الدوله داده . امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است - ۲۷۲

ابوالحسن شهید بلخی - به شهید بلخی نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن - رجوع به علی بن عبدالله حمدانی شود . - ۲۶۳

ابوالحسن عمرانی - به عمرانی نگاه کنید - ۱۲۱ ، ۲۴۱ ، ۲۴۴

ابوالحسن مرادی - به مرادی نگاه کنید - ۲۵۲

ابوالحسن مسافر بن حسن - نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی (ج۱ ص۲۹ و ۴۴ و ج۲ ص۲۷ و ۶۶ و۹۵ ) - ۲۴۴ .

ابوحفص سغدی - حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و در قرن سوم هجری میزیسته است و می‌پندارند که نخستین شاعرزبان فارسی ( دراوزان عرب ) اوست امانه چنین است . وی مخترع آلتی است بنام « شهرود » در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است و همچنین کتابی در لغت بوی منسوبست که مورد استفادهٔ فرهنگ نویسان قرون بعد واقع شده است . اما پیداست مؤلف کتاب مزبور ومخترع شهرود و ابوحفص شاعررا بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دو یا سه تن کافی نیست - ۲۵۱ .

ابوحنیفهٔ اسکافی - اطلاع ما بر شرح حال واشعارومعلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی در تاریخ و نیز عوفی درلباب الالباب آورده‌اند . بتاریخ بیهقی و بخصوص به کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ( بخش ابوحنیفهٔ اسکافی ) نگاه کنید - ۲۴۱

ابوالخلیل جعفر - ( شاه ) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری است. - ۲۳۴

ابوربیع بن ربیع . نگاه کنید به خلف معتمد ربیع - ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۴ ح ، ۲۷۱

ابوریحان - محمد بن احمد بیرونی خوارزمی . از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی واز نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء وفطنت وشدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار چون التفهیم وما للهند و قانون مسعودی و آثارالباقیه و جز آن و برای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزارسال پیش : تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و به‌استخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی برریاضی نهادن وقرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی و فنی متوسل به‌استقراء شدن وصدها سال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهر دین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است . ابوریحان در بامداد روز پنجشنبه سوم ذی الحجه سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس از غروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ۴۴۰ درگذشته است. ( نگاه کنید به‌لغت نامهٔ دهخدا ) - ۲۶۶

ابوزراعه - ابوزراعه معمری گرگانی ازشاعران اواخرعهدسامانیان یعنی پایان قرن چهارمست - ۲۵۱

ابوسلیك - ابوسلیك گرگانی ازشاعران دورهٔ عمرولیث صفاری ( ۲۶۵ تا ۲۸۷ ) است وازاینقرار وی درقرن سوم میزیسته و درلغت نامه‌ها اشعاری ازوی بشاهدلغات آمده است . و رجوع به بوسلیك شود - ۲۵۱

ابوسهل زوزنی - شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی از بزرگان دورهٔ غزنوی ، مردی امامزاده و محتشم وفاضل و بگفتهٔ ابو الفضل بیهقی یگانهٔ روزگار بود در ادب ولغت وشعر . چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد . چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود دردامغان بسلطان پیوست ومسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدو داد ابوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت و تفتین میکرد و براثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود اورا بزندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) ازاوراضی شد و از جملهٔ ندمای خویش ساختش وچون ابونصر مشکان دبیر معروف عصرغزنوی در سال ۴۳۱ درگذشت بوسهل صاحبدیوان رسالت گردید (روز چهار شنبهٔ ۱۱ ماه صفر سال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کارمیکرد. این مردپس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است. سال وفاتش معلوم نیست اما درسال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته، بتصریح این مورخ چند سال ازمرگ وی میگذشته است - ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۶۹

ابو شعیب - صالح بن محمّد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی است. - ۲۶۸

ابو شکور بلخی - از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری استادیش راهمگان پذیرفته اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. و از اشعارش نیزجزابیات پراکنده ای که در فرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است وازمنظومه های او یکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که در سال ۳۳۳ شروع کرده و در ۳۳۶ بانجام رسانده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش ابوشکوروا شعاراو) - ۲۵۲

ابو شیص - (یا ابو جعفر) محمّد بن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعرمشهور و بقول ابن قتیبه پسرعم اوست، از شعرای متوسطست و نخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیر رقه اختیار کرد و در پایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر دروصف می شعرسروده است. مدایح او نیز بیشتر درحق عتبة بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیر رقه است. وی بسال ۱۹۶ درگذشته است. ورجوع به بوشیص شود - ۱۲۰

ابوطالب - ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبد المناف. عم رسول‌الله و پدر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. و پیغمبر اکرم پس ازوفات جد درکنف حمایت او بوده است و ظاهراً از سید امّ القری درشعرمنوچهری اومنظورست - ۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی - از شاعران دورهٔ سامانیست و از اشعار وی اندکی بجای مانده‌است - ۲۵۱

ابوالطیب المصعبی - محمّد بن حاتم از از شعراء و وزراء سامانیان وصاحبدیوان رسالت وممدوح رودکی و معاصر ثعالبی است. ( بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم و کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده و لغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید)-۲۴۲،۲۴۲ ح

ابوعاصم فضل بن محمّد الفضیلی - از بزرگان علم وادب بوده است و با خرزی او را در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری ازوی نقل کرده است . ( نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲ چاپ حلب) - ۲۴۳

ابوالعباس (خواجه)- رجوع به بوالعباس شود . - ۴۵

ابوالعباس ربنجنی - ابوالعباس فضل بن عباس . یاابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن ومعاصر رودکیست ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت از اشعار او که در مدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب « ثمار القلوب ثعالبی» ( ص ۱۴۷۸ چاپ مصر ) ضبطست وآن بیت اینست :

مهترا بار خدایاملك بغداذا
سدهٔسی ویکم بر تومبارك باذا

ونیز در رثاء نصربن احمد سامانی و تهنیت جلوس امیر نوح بن نصرشعری دارد که‌پنج بیت آن دردستست (رجوع بحاشیهٔ ص ۴۱ دیوان فرخی (۱) چاپ نگارنده شود ).- ۲۶۸

ابوالعباس عباسی - شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است و اسدی در لغت‌نامه از وی نام میبرد و ده‌بیت از اشعاراورا بشاهدلغات نقل‌میکند . - ۲۶۸

ابوالعباس غزنوی شناخته نشد - ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی - ابوالعباس بن حنون ( جبود ) مروزی . مردی فقیه و محدث وپیشوای تصوف بوده است وبرخی نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهند که در مدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه به‌مرو ( ۱۹۳ هجری ) گفته شده است . بزعم استاد دهخداصاحب قصیدهٔفوق شاعر دیگری غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان‌فارسی که درقرن‌دوم‌هجری میزیسته بوده است و بر این ادّعا ابیاتی از

۱- دراین‌صفحه ازچاپ‌اول‌دیوان‌فرخی‌بغلط‌نوح بن‌منصورچاپ‌شده‌است. اصلاح‌فرمائید .

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی
در لغت نامه نقل کرده‌اند - ۲۵۲ ، ۲۶۸
ابو عبدالله محمد بن صالح مروزی - از
شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی
نیز معروفست - ۲۶۸
ابو العلاء ششتری - از شاعران دورهٔ
سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده‌است
از اشعارش هفت بیت بیشتر در دست
نیست که چهار بیت آن در لغت نامهٔ اسدی
و سه بیت دیگر در حدائق السحر آمده
است. رجوع به بوالعلاء شود.
ابوعلی - مراد ابوعلی پسر ابوالحسن
سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از
جانب سامانیانست. وی در سال ۳۸۷ هجری
بدست سبکتگین افتاد و کشته شد - ۲۷۲
ابو غانم معروف بن محمد قصری - از
بزرگان دوستداران علم و ادب و از
آزمندان گرد آوری کتب بوده است.
ثعالبی اورا در نیشابور دیدار وشعری چند
از وی نقل کرده است. ( نگاه کنید
به تتمة الیتیمة ج۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰
و ۱۳۱ ) - ۲۶۳.
ابوالفتحُ بستی - علی بن محمد بن حسین
ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به
نظام الدین کاتب بستی ، شاعر معروف
ایرانیست که به پارسی و تازی شعر
میسروده ، و بیشتر اشعارش به تازیست.
ولادتش بسال ۳۶۰ در بست بوده و در
جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و
درخدمت بایتوز بسر میبرده‌است. چون
سبکتگین بر بست غلبه کرد ابو الفتح را
باز خواند و اکرام کرد و دیوان رسائل
بدو سپرد. ابوالفتح تا آخر عهد وی در آن
خدمت بود ودر بدو سلطنت محمود غزنوی
نیز ملابست آن خدمت میکرد و نخست
فتح نامه‌ها از انشاء او در کتب و سفاین
مذکور ومشهورست. بستی در آخر بسببی
از محمود متوهم گشت و از غزنین ببخارا
رفت و همانجا بسال ۴۰۱ در گذشت.
برخی نیز گفته‌اند که بدیار ترك رفت
و مرگ وی در اوز گند بسال ۴۰۰ اتفاق
افتاد. ورجوع به بوالفتح بستی شود. - ۲۶ ح
ابو الفرج اصفهانی - علی بن الحسین
ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال
۲۸۴ و متوفی بسال ۳۵۶ هجری . علامهٔ
نسابهٔ واسع الروایه شاعری نیکو شعر
و صاحب کتاب معروف اغانی است - ۲۵۶

ابوالفرج رونی - ابوالفرج بن مسعود رونی شاعر قرن پنجم هجری . مداح سلطان ابراهیم بن مسعود ( ۴۸۲ _ ۴۵۱ ) و مسعود ابن ابراهیم بن مسعود غزنوی ( ۵۰۸ _ ۴۹۲ ) و از معاصران مسعود سعدسلمان است. _ ۲۶ ح ۲۴۵،۲۴۵ ح

ابوالفرج نصر بن رستم - ممدوح مسعود سعد سلمان شاعر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری است . _ ۲۷۰

ابوالفضل بیهقی - محمد بن حسین الکاتب البیهقی . دبیر سلطان محمود بنیابت ابونصر مشکان و دبیر سلطان مسعود غزنوی و آنگاه مودود و رئیس دیوان رسالت عبدالرشید وصاحب تاریخ معروف بیهقی یا مسعودی است . وی بسال ۳۸۵ درقریهٔ حارثاباد بیهق متولد شده و درصفر سال ۴۷۰ هجری درگذشته است _ ۲۶۰

ابو القاسم حسن - به عنصری نگاه کنید _ ۷۲

ابوالقاسم بن ناصردین - به محمود غزنوی نگاه کنید _ ۱۶۲

ابو القاسم کثیر - عمید الدوله ابو القاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد هروی خراسانی عارض سپاه، یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش و صاحبدیوان خراسان در عهد مسعود بوده است . مولدوی هرات وجدوی احمد از مردم قاین است و ظاهراً ابی‌الحسین کثیر پدرابی‌القاسم وزیر سامانیان بوده است و جمحی شاعر در مدح او گفته :

صدر الوزارة انت غیر کثیر

لابی الحسین محمد بن کثیر

پدران این‌مرد همه ازوزراء واعیان بوده و شغل و مقام خود را از عهد سامانیان به‌ارث میبرده‌اند و این معنی‌ازمدحی‌که ابوالقاسم محمد بن ابراهیم با خرزی منشی همین ابو القاسم کثیر در بارهٔ او کرده پیداست ، مطلع آن شعر اینست :

قل للوزیر السید النحریر

فقت الوری و فضلت کل امیر ...

۲۶۹ ، ۳۴

ابوکالیجار _ نگاه کنید به باکالیجار-

ابو کبشه - رجوع به حارث بن ظالم المری شود - ۲۶۳

ابو لیلی - رجوع به حارث بن ظالم المری شود - ۲۶۳

ابو المثل - ابو المثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست و از اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده‌است. - ۲۵۲

ابو المحجن الثقفی - عمرو (یامالك یا عبدالله یاحبیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف از فحول شعراو بزرگان وشجعان جاهلیت واسلامست. وی در سال ۹هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از و روایت شده‌است. اما با همهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی‌اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره‌ای تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت ودر قادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یاجرجان مرد (۳۰هجری). هیثم بن عدی گوید بر گور وی سه درختك رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده‌و برسنگ نبشته: «هذا قبرابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گورو تاکها بدیدم بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفته بود:

اذامت فادفنی الی جنب کرمة ..... ۲۳۹

ابو محمد بدیع بلخی - مراد ابومحمد بدیع ابن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام او را محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده واز شاعران دورهٔ محمود غزنوی دانسته است. - ۲۵۲

ابو المظفر - پسر قاضی ابو بشر فضل بن محمداست. (رجوع به تتمة الیتیمة ج۱ ص۲۱۵ شود). - ۲۴۳

ابومعان - رجوع به بشار برد و بومعان شود - ح ۱۰

ابوموسی - عبدالله بن قیس بن سلیم اشعری صحابی از مردم قریهٔ رمعو از قبیلهٔ اشعر یمن و از سرداران عرب و فاتح قسمتی از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی علیه‌السلام حکم شدوعمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات وی را ۴۲ یا ۵۲ هجری گفته‌اند. ۲۷۰

ابوالمؤید بلخی - معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶_۳۷۸) سامانیست واز اشعاروی ابیاتی بشاهد لغات درفرهنگها بجای مانده وکتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحرو بر» و یا «عجایب الاشیاء» یا

« عجایب‌الدنیا » ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته. و نیز شاهنامه‌ای بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخارا منظوم ساخته بوده است ـ ۲۵۲

ابو نصر مروزی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست و بیتی ازو در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت «فرهست» آمده است ـ ۲۵۲

ابو نواس- حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر . مادرش «گلبان» ایرانی و پدرش در عداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابونواس در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی شوق تحصیل وادب آموزی و تشویق برخی ازمردم ادب دوست اورا برانگیخت تا ببغداد رفت و نزد ابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ در حق او گفت : «مردی داناتر و فصیحتر از ابونواس نیافتم » . و معمر بن المثنی گوید: «ابو- نواس در میان متأخرین باامرؤالقیس در میان متقدمین همسنگ است » . ابونواس معاصر هارون بود و دردستگاه این خلیفه تقربی داشت. وفاتش در ۱۹۹ هجریست- ۲۷۱

ابو یزید -پسر کنداد است ، وی در شهر توزر (قسطیلیه) پرورش یافت ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی بزرگ بهم رسانید ومیان او وقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابو یزید درعهد اسمعیل منصور پسر قائم شکسته و فراری شد و بقلعهٔ کتامه که در کوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند وابویزید سرانجام گرفتار شد و در سلخ محرم ۳۳۶ هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی با دو بوزینه محبوس کرد ، آنگاه پوست از تنش بکند و بکاه انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ ابن اثیر مفصلا آمده است - ۲۵۷ ، ۲۵۸

ابوالینبغی- عباس بن طرخان از شعرای ایرانیست ومحمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب «الوزراء والکتاب» ( ص ۱۵۶ چاپ مصر) راجع باین مرد داستان و مطلبی آورده است که از آن بطورصریح استنباط میشود که وی پیش از برافتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی ازعهد

مأمون را نیز درك کرده است بنا براین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد. - ۲۵۱

أُبیّ بن خلف - از مخالفان اسلام است مقتول در جنگ اُحد. - ۲۵۷

أُبیّ بن کعب - ابوالمنذر ابی بن کعب ابن قیس بن عبیدا نصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه و از کُتّاب وحی و بعد از حضرت علی علیه‌السلام دانا ترین صحابه به قرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتّاب وحی شد. وفات وی را ۱۹ یا ۲۰ یا ۲۲ یا ۳۰ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می‌شمارد. - ۱۱۳

اثیر الدین اخسیکتی - از شاعران قرن ششم هجری ایران است. - ۱۲ ح

اثیرالدین اومانی - از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ۶۶۵ هجری است. - ۲۴۲

احمد بن حسن میمندی - شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی. پدرش از مقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی باسلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود و در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱۶) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان و مراجعت بغزنین اورا معزول و در قلعهٔ کالنجر از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض). چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و او در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲۰ محرم سال ۴۲۴ مرد. احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر است و با مر اوست که دیوانهای فارسی که درزمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. - ۴۳ ح، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵

احمد بن عبد الصمد - شمس الوزراء ابو نصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال در بار مسعود غزنوی و از دهیان عصر بوده است، پدرش در خدمت حسام-

الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و خود کد خدایی آلتونتاش خوارزمشاه‌را داشت وچون احمد بن‌حسن‌میمندی‌وزیر در سال ۴۲۴ در گذشت مسعود از میان چند نفر که نامزد وزارت بودند ویرا بر گزید و او را از خوارزم خواست . احمد روزشنبه ششم جمادی الاولی‌سال۴۲۴در نیشابور خلعت وزارت پوشید . این مرد زیرك وكاردان تاپایان‌حیات مسعود(۴۳۲) وزارت اوراداشت‌و پس از آن نیز مودود ابن‌مسعود ویرا وزارت داد و بقول بیهقی «پس‌ازوزارت اندك‌مایه روزگار بزیست». (عتبی نام و کنیهٔ این وزیر را ابو منصور احمد بن محمّد بن عبدالصمد شیرازی نوشته است ) ـ ۷ ، ۹ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۲۴۱ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ (۱)

احمدبن‌قوص‌بن‌احمد ـ نام و نام پدرو نیای منوچهری است ـ به‌منوچهری نگاه کنید . ـ ۱۱۶ ، ۱۱۶ ح

احمد حسن ـ نگاه کنید به احمد بن حسن میمندی .ـ ۲۵۵

احمدشهاب‌الدین بن‌سلامة القلیوبی صاحب کتاب نوادر است .ـ ۲۵۴

احمد قرشی ـ مرادپیغمبراکرم‌است . ۱۱۴

احمدمرسل‌ـ مرادپیغمبراکرم‌است . ـ ۴۹، ۱۴۱، ۲۶۸

اخطل ـ ابو مالك غیاث بن غوث بن الصلت بن‌طارقة بن عمرو ملقب به ذی ـ الصلیب از بنی تغلب است و از کودکی شعر میسرود . شعرش عاری از تکلف و حاوی‌معانی بدیع‌والفاظ ساده وروانست اخطل در زمان بنی امیّه میزیست . او باجریروفرزدق سه‌شاعرمشهورعهد اموی هستند وخمریات وی‌شهرتی‌دارد. تولدش در ۱۹ ووفاتش در ۹۰هجری بوده است. ۷۳ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹

ادیب‌پیشاوری ـ سیداحمدپیشاوری‌فرزند سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف قرن اخیر و از مردم پیشاور است . وی بسال ۱۲۶۰قمری در پیشاور متولد شد و در سوم صفر ۱۳۴۹ هجری در تهران درگذشت . دیوان‌وی بطبع رسیده است. (نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی و لغت‌نامهٔ دهخدا) ـ ۲۱ ح

ادیب صابر ـ شهاب الدین ادیب

(۱) در این صفحه به غلط خواجه‌عبدالصمدچاپ شده‌است بجای خواجه احمد عبدالصمد . اصلاح فرمایید .

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی ، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه واتسز خوارزمشاه وانوری و معزی ومسعود سعد است . وی را بسال ۵۴۶ بفرمان اتسز خوارزمشاه در جیحون غرق کردند .- ۲۳۸

ارجاسب – نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشندهٔ لهراسب شاه کیانی است درآتشکدهٔ بلخ . وی بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شده است .- ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان – اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است .وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ بر اردوان ( ۲۲۴ میلادی ) و تسخیر تیسفون(۲۲۶ میلادی ) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند پادشاهی خردمند و عادل و دانشمند بوده وسال مرگش ۲۴۱ میلادی است .- ۶۱

ارژنگ دیو – سالار دیوان بمازندران بود درجنگ کیکاوس . رستم ویرا بکشته است . ۵۱

ارقم – ابن ثعلبة بن عمر و بن جفنة.

این مرد بقولی پدرماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که درصفحهٔ ۲۵۷ تفصیلش را نگاشتیم .- ۲۵۷

ازهر – ازهر بن یحیی بن زهیر بن

فرقد بن سلیمان بن ماهان. وسلیم(ظاهراً سلیمان) که‌جد خلف بن لیث و ازهر بن یحیی است با حاتم که پدر لیث و جد یعقوب وعمروو علی بود برادر بوده‌اند . از هر مردی گرد وشجاع وبا کمال وخرد تمام ودبیر وادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن راکانا (= نادان) ساخته بود وباکارهای خود مردم رابه‌خنده میداشت و تواضعی ازحد فزون داشت بدینجهت اورا بااینکه‌سپهسالاری پسران لیث داشت «ازهرخر»میگفته‌اند(قابوس نامه‌ص۶۸چاپ نفیسی).وداستان انگشت به‌زفرین در کردن که در تعلیقات( ص ۲۵۲و۲۵۳ )آوردیم مربوط بهمین مردست . - ۲۵۳،۲۵۲

اسپهبد – بتعلیقات و به منوچهر بن

قابوس نگاه کنید – ۲۴۸،۲۴۷،۵۱،۵۰

استغنایی نیشابوری – ابو المظفر

نصر بن محمد استغنایی نیشابوری ازشعرای قرن چهارم هجری ومعاصر سامانیان وآل بویه بوده است . – ۲۵۲

اسحاق- پسر ابراهیم خلیل الله ـ۴۸

اسدی- ابونصر علی بن احمد اسدی

طوسی ازداستانسرایان و لغویین بزرگ ایرانست و ازآثاراو گرشاسب نامه‌است که آنرابنام ابودلف‌فرمانروای نخجوان بسال۴۵۸ بنظم‌آورده است. تألیف دیگر وی «لغت‌نامه» است که بخواهش اردشیر ابن‌دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است ونیز نسختی‌از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابو منصور موفق‌الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال۴۴۷ تحریر شده که هم اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است . وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته‌اند.-۸۷ح،۱۳۷ح،۱۳۸ح، ۲۳۰ح ، ۲۳۶، ۲۳۷ ، ۲۵۲

اسفندیار - اسفندیار فرزند کی

گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایت داستانی به‌تیر رستم زال پهلوان‌نامی کشته شده است . هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات ( = سپنداد ) میباشد . - ۲۱

اشعری - ابوالحسن‌علی بن‌اسمعیل بن

ابی بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله‌بن‌موسی بن‌هلال بن‌ابی بردةعامر بن ابی موسی‌اشعری‌صحابی پیشوای‌اشعریان ( مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری-ووفات۳۲۴ یا۳۳۰)یکی‌ازشاگردان‌ابوعلی جبائیست وی پس از آنکه مدتها در حلقهٔ درس استاد خود از عقایدمعتزله پیروی میکرد بربعض آراء استادخود اعتراض کرد واز وی جدا شد و با قبول احکام امام شافعی درباب‌فروع ،ادلهٔ کلامی رابا وجودنهی اسلاف ، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد وناشروواضع کلام‌میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری راتألیفات بسیارست وپیروان او به اشعریه معروفند.- ۱۱۲ح

اصمعی -ابوسعیدعبدالملک بن‌قریب

ابن علی‌بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب درسال ۱۲۲ هجری در بصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمرو بن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت ، اصمعی مردی شدید الحفظ و درقوت‌حافظه از نوابغ روزگاو بوده است گویند دوازده هزار ارجوزه ازبرداشت .

شهرت زندگی اومقارن با خلافت هارون-الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بوده وهارون ویرا «شیطان الشعر» میخوانده است چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد. این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱۶ در گذشته است. - ۱۲۶،۱۱۳

اعشی - نگاه کنید به اعشی قیس.

اعشی باهل - اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب و صاحب قصیدهٔ غرّ ابیست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست:

انی اتتنی لسان لا اله بها
من علولاعجب منهاولاسحر
۵۷ ، ۵۷ ح ، ۵۸ ، ۲۵۱

اعشی تغلب - ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش در نواحی موصل است. اعشی در عصر امویان شهرت یافت و از مولد خود آهنگ شام کرد و بولید بن عبدالملک پیوست، اورامدح می گفت وصله میگرفت و تا زمان عمر بن عبد العزیز بزیست وبسال ۱۰۰ هجری درگذشت -۲۵۱

اعشی قیس - ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل از بنی قیس است ونسبش به بکر بن وائل میرسد. اعشی ازشاعران طبقهٔ اول است در دورهٔ جاهلی و ازمیان شعرای آن عصر بمدیحه سرایی وتوصیف شراب امتیاز دارد. گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است. این شاعر عمری دراز یافت و سرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آن حضرت کرد ولی کفار ویرا باز گردانیدندوچون نابینا بود نزدیك مسکنش یمامه ازشتر درغلتید و بمرد (۷هجری)- ۵ ، ۵۸ ، ۱۳۱،۱۱۹،۹۵ ، ۱۸۳،۱۳۹، ۲۴۵ ، ۲۵۱ [(۱)] ۲۵۱ح ، ۲۶۵

اعشی همدان - عبد الرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر، از مردم یمن است و درکوفه میزیست. وی از شاعران دولت امویست ودرعدادفقهاء و قراء نیزمحسوبست. درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود. چون عبد-الرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت و بکمك یکدیگر سیستان را گرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

(۱) در سطر ۱۸ این صفحه نام «اعشی قیس» و شماره ۱ بالای کلمه که اشاره به پاورقی ۱ همان صفحه دارد در چاپ افتاده است اضافه فرمائید.

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد . (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری ) .-۱۳۲ ، ۲۵۱

افریدون ــ بکلمهٔ فریدون نگاه کنید.ــ ۴۸

اقبال (عباس) ــ استاددانشگاه تهران دانشمندومحقق‌معاصر(متوفی بسال۱۳۳۴ هجری‌شمسی).-۲۴۳ح ، ۲۴۶ ح ،۲۶۲، ۲۶۹ ، ۲۷۰

ام اوفی ــ کنیهٔ محبوبهٔ زُهیر بن‌ابی‌سلمی است واین نام درآغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود :

امن ام اوفی دمنة لم تکلم

بحومانة الدراج فالمتثلم

۱۳۳

ام حکیم ــ لقب مروانه ساقیهٔ ولید ابن‌عبدالملک‌است. و«کأس‌ام‌حکیم»جزء امثالست.- ۲۵۶

امرؤالقیس - حجربن حارث‌کندی ، مکنی‌به ابوحارث یا ابووهب و ملقب به الملك الضلیل وذو القروح صاحب معلقهٔ مشهورست.پدر وی ازملوك‌کنده بود و بر بنی‌اسدوغطفان‌حکومت میکرد، مادرش فاطمه دختر ربیعه و خواهر مهلهل شاعر است . امرؤ القیس نخستین کسیست که گریه بر اطلال و دمن و استیقاف صحب را در شعرخود داخل‌کرده است و برخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست ، معلقهٔ وی مشهور است . مولد او به نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت و وفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده است . ۴۲ح ، ۷۴ ، ۱۱۳ ، ۱۳۹ ، ۲۵۱ ، ۲۶۸

امیة ــ به‌تعلیقات ( ص ۲۵۰ ) نگاه کنید .ــ ۷۳

امیة بن ابی‌الصلت عبدالله بن‌ابی‌ربیعة ابن عوف ثقفی شاعر جاهلی و از جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین نوین بودند . پدر امیه شاعر بود و خود وی درطائف بزرگ‌شدوپس ازظهور پیغمبراکرم با آنکه از صحت رسالت‌آن حضرت‌آگاه بود به‌حضرت‌رشك بردوقریش رابرایشان‌تحریض‌کردودروقعهٔ بدرکشته شدگان‌کفاررامرثیت‌گفت. پیغمبراکرم‌نهی روایت شعر او فرمود .گویند هنگامیکه پیغمبر اکرم شعر او را که در بارهٔ توحید سروده است می‌شنود میفرمود :

وعمری دراز یافته‌است . شعراوس حاوی نکات حکمی وبا رقت‌معانی و دقت الفاظ است . اصمعی شعر او را بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده‌است . این‌شاعر حدود دوسال قبل از بعثت‌درگذشته است .- ۱۱۰

ایاز ـ ابو النجم ایاز بن ایماق از غلامان‌محبوب‌دربارمحمود غزنوی است و پس از مرگ محمود ( ۴۲۱ هجری ) از پسراو محمد روی‌گردان‌شد وباعلی دایه از غزنین بگریخت‌ودر نیشابور به‌مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت ـ ۱۰۸ ، ۲۶۳

ایلك خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان است ـ ۲۴۶

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران است ۱۳۵

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ۴۶۷ هجری صاحب کتاب دمیة القصروشاگردثعالبی است .- ۲۴۳ ، ۲۴۳ ح

باربد ـ خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست و تنها الحانی که‌در موسیقی دارد بنام وی بجای مانده است . رجوع کنید به‌شاهنامهٔ فردوسی و خسرو شیرین نظامی‌وفرهنگهای فارسی . ـ ۱۹، ۱۹۵

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك المعالی منوچهر بن قابوس . وی پس از فوت فلك المعالی ( ۴۲۳ هجری ) بعلت‌خردسالی نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد و اینحال اطاعت دوام داشت تا اینکه مسعود بهندوستان‌مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست و عصیان آغاز کرد سلطانمسعودنیز چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم ، به‌گرگان لشکر کشید و باکالیجار را مغلوب و سپس عفو کرد و بشغل‌سابق خویش باقی گذارد ، باکالیجار پس از مراجعت مسعود از گرگان تا سال ۴۳۳همچنان بنیابت‌منوچهر فرمانروایی میکرد اما در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست‌یافته‌بود از تبعیت غزنویان روی برتافته‌ودر حقیقت مستقل شده بود

کلمهٔ بزرجمهر را عنوان وزیرو دستور شاهان ساسانی می‌پندارند ، بهرصورت به‌این‌مرد حقیقی یا افسانه‌ای دانش و فضیلت بسیار منسوبست و داستانها و حکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی و تازی توان یافت. ـ ۳۲

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشار بن برد بن

یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری . این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) و از ده سالگی شعر سرود ، گویند دوازده هزار قصیده ساخته‌است . بشارلقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش او رفت و مهدی عباسی و خالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده و در شعر خود گفته است :

الارض مظلمة والنار مشرقة

والنار معبودة مذكانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت و بواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجو او پرداخت و بنی‌امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او ، امرکرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و بر اثر آن در گذشت ( ۱۶۷ هجری). ۵۹ ، ۷۳

بشار مرغزی ازمردم مروست و یگانه

قصیده‌ای که‌ازوی در کتاب «مونس الاحرار» بجای‌مانده دروصف‌شرابست و با این بیت آغاز میکردد :

رز را خدای ازقبل شادی آفرید

شادی وخرّمی همه ازرزشود پدید

۲۵۲

بشربن ابی حازم ـ ابو نوفل بشربن

عمرو بن عوف الاسدی . شاعر توانا و شجاع جاهلی از مردم نجد. گویندوی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیده هجو کرد و پس از آن اتفاقاً در جنگ بااین‌طایفه مجروح و اسیر شد واوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست‌شتر بگرفت و اکرام کرد و صد شتر انعام داد و آزاد ساخت . بشر در برابر این نکوبی پنج قصیدهٔ دیگر سرود و در آن پنج قصیده ، اوس را بستود و پنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد. بشر بسال (۹۲ق.هـ.) کشته شده‌است. ۱۳۲

بکتگین ـ چوگاندار محمودی از

سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی و همان کسی است که برای عبور مسعود از جیحون در نیمهٔ نخست ربیع‌الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بسته است. - ۲۴۶

بلقیس - زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود و از مردم سباست - ۵۵ ، ۵۵ ح ، ۱۱۲ ح ، ۲۰۱ ، ۲۴۸

بن جنی - به ابن جنی نگاه کنید. - ۱۱۳

بندار رازی - از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری و از مداحان و معاصران پادشاهان اخیر دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست ، در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود . ازاشعار وی چند بیتی بیش در دست نیست و کتاب « نقض بعض فضایح الروافض » شیخ عبد الجلیل قروینی که در حدود ۵۵۶ هجری نوشته شده‌است ازقدیمترین کتابهاییست که‌از بندار نام برده است. - ۲۵۱

بن درید - نگاه کنید به‌ابن درید. - ۱۴۰

بن معان - از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری است. - ۲۰ ح

بن مقفع - به عبدالله بن مقفع رجوع کنید. - ۱۱۳ ح

بن یحیی - نگاه کنید به‌جعفر برمکی. ۲۶۷

بوبکر ربابی - از این بوبکر ربابی دررسالهٔ دلگشای عبید زاکانی (ص ۱۲۷ و۱۷۶ چاپ برلین) دو حکایت آمده است و ادیب صابر در اشارت بدو گوید :

چو شعر نیك بیابی نظر نباید کرد
به‌هزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان بر غلام سلطان گوید :

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص۲۳۹) آمده‌است :«ابوبکرربابی یکی از مشایخ و صاحب جذبه بوده‌است وهفت سال سکوت داشته»اماآنچه‌ازشعرمنوچهری

و ادیب صابر ودو حکایت مذکور در رسالهٔ دلگشا برمیآید آنست که بوبکر ربابی مردی بذله گوی و هزال بوده است همچنانکه جحی ، و ظاهراً نیز در عصر غزنویان میزیسته است .- ۱۴۰

بوتمام- به ابوتمام نگاه کنید .- ۱۲۷

بوالحارث-شناخته نشد .- ۱۳۴

بوحداد -معلوم نشد کیست. به بوخراش نیز نگاه کنید .- ۱۴۰

بوحرب - به ابوحرب نگاه کنید .- ۱۱۵ ، ۱۷۲ ح

بوالحسن- به ابوالحسن نگاه کنید.- ۲

بوالحسن بن حسن - نگاه کنید به ابوالحسن بن حسن.- ۱۹ ، ۲۰

بوالحسن بن علی بن موسی ( یا ... علی ناموسی ، یا ... علی قابوسی ) - شناخته نشد.- ۱۲۸ ، ۱۲۸ ح

بوالحسن عمرانی - به کلمهٔ عمرانی رجوع کنید.- ۱۲۱

بوالحکم - ابوالحکم عمرو بن هشام ابن مغیرهٔ مخزومی قرشی ، از بزرگان دوران جاهلی قبیلهٔ قریش ومردی شجاع و دلیر بود و با پیغمبر اکرم دشمنی و عداوت زاید الوصف داشت. مسلمین کنیهٔ او را ابوجهل گفته اند . ابوجهل درواقعهٔ بدر (سال دوم هجری) کشته شده است .- ۶۱ ، ۶۱ ح

بوخراش - خویلد هذلی ابن مرة قردی صحابی و شاعرست و دیوانی دارد و در عهد خلافت عمر درگذشته است .- ۱۴۰ ح

بودرید - معلوم نشد کیست ، شاید در اصل « بن درید » بوده است یعنی ابوبکر محمد بن حسن درید که شرح حالش را نگاشتیم ( ص۲۷۷ ) .- ۱۴۰

بوداود - ابو دواد ایادی ، کنیهٔ عدی ابن الرقاع شاعر است .- ۱۴۰

بوذر - نگاه کنید به ترک کشی .- ۷۳ ، ۲۵۱

بوذویب ـ خویلد بن خالد بن محرز .

یا خالدبن خویلد صحابی ملقب به قطیل شاعر مخضرم هذلی است واو را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و دیوانی دارد . شهادت او در ۲۶ یا ۲۷ هجری در یکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است وقصیدهٔ او در رثاء پنج فرزند خویش که بیکسال در طاعون مصر هلاك شدند معروفست و بس جانگداز .ـ
۱۴۰ ح

بوری تکین ـ ابواسحق ابراهیم

بوری تکین (پور تکین) پسر ایلك ماضی از امرای ترك و همان کسی است که بعدها پادشاه بزرگی شد بنام طغان خان ابراهیم. این مرد با سلطان مسعود غزنوی آغاز مخالفت کرد و مسعود برای دفع وی در سال ۴۳۰ از جیحون گذشت، ولی پیش از آنکه بدستگیری او موفق شود ، بنا باشارهٔ احمد بن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور ببازگشت گردید. این مرد در نبردهایی که سلجوقیان با مسعود داشتند شرکت داشته است، بویژه درجنگ دندانقان ( نزدیك مرو ) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مددویار سلجوقیان بوده است . بوری در ترکی بمعنی گرگ است (ترکستان بارتلد ص ۳۰۰) بنابراین ظاهراً ضبط « بوری تکین » از « پورتکین » مناسب تر باشد ـ ۳۳، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۲

بوسلیك ـ نگاه کنید به ابو سلیك ۱۴۰

گرگانی .ـ

بوسعید ـ به مسعود غزنوی نگاه کنید .ـ
۱۶۲، ۶۰

بوسهل حمدوی ـ شیخ العمید ابو ـ

سهل احمد بن حسن حمدوی از بزرگان دورهٔ غزنوی است. درجوانی صاحبدیوان غزنین بود و وزارت امیر محمد را داشت و در جمادی الاخرهٔ سال ۴۲۴ عمیدعراق شد و به ری رفت و میان او و علاء الدوله محاربات افتاد . وی ممدوح فرخی است و چنانکه از مدایح او بر می آید بوسهل از خاندانهای کهن ایران بوده است و بگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی).ـ
۲۶۰

بوسهل زوزنی ـ به ابوسهل زوزنی رجوع شود ـ ۱۲۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹

گفته است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

( نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ) .- ۱۱۰

بونواس - نگاه کنید به ابونواس .- ۳۴، ۱۱۹، ۱۴۰

بویحیی - نگاه کنید به خالد برمك .- ۱۳۴، ۲۶۷

بویحیی - مردی بوده است کریم و بخشنده نظیر حاتم طائی - ( بفرهنگ آنندراج ذیل همین کلمه نگاه کنید ) - ۲۶۷

بهار - محمدتقی ملك‌الشعراء دانشمند وشاعر وسخنور و نویسندهٔ نامی معاصر و استاد دانشگاه تهران . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری خورشیدی .- ۱۰ح، ۱۵۰ح، ۲۳۲

بهرام گور - پسر یزدگرد اول معروف به یزدگرد بزه‌کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست و ازسال ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است و چون شکار گورخر بسیار دوست میداشته است از اینجهت او را بهرام گور لقب داده‌اند .- ۶۱

بهرامی سرخسی - از شعرایست که نام و شعرش در لغت فرس اسدی آمده است، از اینجهت میتوان او را ازشعرای قرن چهارم محسوب داشت .- ۲۵۱

بهمن - مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظر منابع تاریخی او را بااردشیر دراز دست ( پسر خشایارشا ) یکی دانسته‌اند . این پادشاه از سال ۴۶۵ تا ۴۲۴ پیش‌ازمیلاد سلطنت کرده است.- ۶۵، ۸۶

بیژن- پسر گیو، پسر گودرز کشوادگان از پهلوانان نامی داستانی ایران است.- ۶۲، ۶۲ح

بیوراسب - مراد ضحاك یا آژی‌دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات افسانه‌ای هزار سال پادشاهی کرده است

وپس از ظهور فریدون وقیام کاوهٔ آهنگر دستگیرو در دماوند کوه زندانی گردیده. کلمهٔ بیور پهلوی و معنی آن ده‌هزارست بنابراین معنی بیوراسب « ده‌هزار اسب » میشود . — ۶۱ ، ۲۶۶

پ

پرویز — مراد خسروپرویز پسر هرمز و نوادهٔ انوشیروان پادشاه مشهور ساسانی است که از سال ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی پادشاهی کرده‌است .- ۸۹ ، ۲۵۴

پرویز خاتون - از شاعرانیست که نامش در لغت فرس اسدی آمده است و بنا بر این در قرن چهارم و یا پنجم هجری‌میزیسته است .- ۸۷ ح

پسر خرکاش — خرکاش سالاری است از خویشاوندان قابوس وشمگیر . برای اطلاع ازاحوال پسر وی رجوع به تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ( ج۲ ص۸ و ۱۵ ) شود . — ۲۶۷

پسر کیقباد— به‌کاوس نگاه‌کنید .- ۲۰

پورپشنگ - مراد افراسیاب تورانی است که از شاهان داستانی توران‌ومعاصر کیقباد و کیکاوس و کیخسرو بوده‌است هیأت اصلی و اوستایی کلمهٔ افراسیاب « فرنگرسین » Frangrasyan ودرپهلوی « فراسیاك» است .- ۵۱

پورتکین — نگاه‌کنید به‌بوری‌تکین.- ۳۳ح،۲۵۵

پورداود - دانشمند نامی معاصر استاد دانشگاه تهران و نخستین گزارندهٔ کتب اوستا به فارسی .- ۲۴۲

پورسپاهدارخراسان — به محمد بن نصر نگاه کنید .- ۱۷۰

پیغو - لقب امرای ترك است . ( این کلمه بصورت بیغو و بیغو نیز بکار رفته است ) .- ۳۲ ح

ت

تاج عمرانیان - رجوع به علی بن عمران شود .- ۱۱۸ ، ۱۲۰

تربیت (محمد علی) - ازدانشمندان قرن اخیر ، متوفی بسال ۱۳۱۸ هجری شمسی است‌صاحب‌کتاب«دانشمندان‌آذربایجان».- ۱۹ح ، ۲۰ ح ، ۲۵ ح تا ۲۹ ح ، ۳۴ ح ۳۵ح

ترك‌کشی ایلاقی — از شعرای زمان سامانیانست و چنانکه در تعلیقات مذکور شد بعضی ویرا با بوذر یکی دانسته‌اند وبه این تعبیر بوذر وترك‌کشی نام یك تن میشود.- ۷۳ ، ۲۵۱

تنوخی ـ از شاعران معروف عرب است. ـ ۲۴۹

تهمتن ـ مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است. ـ ۱۴ ح، ۶۵

ث

ثعالبی ـ امام ابو منصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری (۳۵۰ ـ ۴۳۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیارست و خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست. مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است ـ ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۳

ج

جبرئیل یکی از چهارفرشتهٔ مقرب ـ ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی ـ عبدالرحمن شاعر معروف قرن نهم هجری است ـ ۲۵۳

جُحی ـ نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه وا باغصن کنیه داشته است حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست. ـ ۱۴۰

جریر ـ ابو حزره جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیر بوعی. بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة ابن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد و شد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملک وارد شد. جریر شاعری بزرگست و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد. طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری و چندماه پس از مرگ فرزدق اتفاق افتاده و در یمامه مدفون شده است. ـ ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰، ۷۳، ۱۳۳ ح، ۱۸۵ ح، ۲۰۹

جعفر برمکی ـ ابوالفضل جعفر بن یحیی وزیر با تدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست. در بلاغت و سخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد. بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۷۷ معزولش کرد

وچون درسال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت ودرصفر ۱۸۷ این وزیر باتدبیر راکشت. برای اطلاع بر احوال جعفر بر مکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه پیراستهٔ استادعبدالعظیم قریب رجوع شود - ۲۶۷

جعفر - جعفربن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم است که به‌جعفر طیار شهرت دارد - ۱۴۱

جلاب - جلاب بخاری ازشاعران قرن چهارم یا پنجم‌است و شعر و نامش درلغت فرس‌اسدی ودیوان سنائی آمده‌است - ۲۵۲

جلیله - جلیله دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجهٔ مقتول است ، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است . این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت درگذشته است . - ۲۵۱

جم - به جمشید نگاه کنید - ۳۹ ، ۶۱، ۶۱ ح، ۸۳، ۲۱۳

جمال زاده ( محمد علی ) - دانشمند و نویسندهٔ معاصرو صاحب تألیفات‌متعدد ازقبیل «یکی بودیکی نبود» و «عموحسینعلی» و «دارالمجانین» و «قلتشن‌دیوان» و « سرونه یك کرباس» و غیره - ۲۶۴

جمشید - از پادشاهان پیشدادی و پسر ویونگهان است . کلمهٔ جمشید از از دو قسمت مرکب است : یکی جم (در اوستا ییم)، دیگری شید(در اوستا خشئت بمعنی نوروفروغ ) - ۲۰، ۱۴۳، ۱۴۳ح، ۲۴۹، ۲۶۹

جمیل - ابو عمرو جمیل بن عبد الله ابن المعمر العذری القضاعی ازشعراءوعشاق عربست. وی‌مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود بود و داستان دلداد گیشان زبانزد مردم گشته است. شعر وی رقتی‌دارد واز مدح نیز عاریست و بیشتردر غزل وفخر و تشبیب‌سروده شده‌است. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا به‌عبدالعزیز بن مروان واردشدو پس‌ازچندی‌همانجا درگذشت . (۸۲ هجری). - ۱۰۹ ، ۱۳۳

جوینی - صاحبدیوان علاءالدین‌عطا ملك بن بهاءالدین محمدبن محمد الجوینی مؤلف تاریخ‌جهانگشای بوینی . رجوع به عطاملك‌و رجوع بمقدمهٔ‌مرحوم‌قزوینی

برچاپ لیدن کتاب جهانگشای شود ) . -
۲۳۸ ، ۲۳۶

جیپال - به‌چیپال رجوع شود. - ۳۲ ح

## چ

چیپال - نام امرای سرزمین راجپوت
درمغرب هندوستان است و به‌تعبیر دقیق‌تر
نام شاه کابل پسر بهیم از اعقاب کلر از
براهمه است و اینکه چیپال درفرهنگها و
تواریخ از القاب رؤسای هند دانسته شده‌است
بر اساسی نیست. محمود غزنوی درسال
۳۹۲ هجری چیپال را برانداخته‌است. -
۳۲

## ح

حاتم - ابوسفانه ( ابوعدی ) حاتم بن
عبدالله بن سعد الحشرج الطائی از قبیلهٔ
طی و از بخشندگان وجوانمردان مشهور
جهانست ، دختر او سفانه نیز به‌کرم و
بخشندگی شهرت دارد . شعرایی مانند
حطیئه و بشر بن ابی‌حازم نزد او آمد وشد
داشتند واز خوان کرم او بهره‌مند میشدند
ازاشعار حاتم مجموعه‌ای در سال ۱۸۷۲
درلندن چاپ شده است . حاتم بسال ۴۵
قبل‌ازهجرت درگذشته است . - ۱۸،۹۴ ،
۲۳۱ ، ۱۱۳

حاجب بزرگ ، سباشی تگین . -
رجوع به سباشی شود . - ۲۷۱ ، ۲۷۲

حارث بن حِلِّزهٔ یشکری - از قبیلهٔ
بکروائل بود وصاحب معلقه . وی شاعری
کم‌شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت
اوست . اندك شعری ازو در « اغانی » و
« الشعروالشعراء » ودیگر کتب ادب مذکور
افتاده ومثل « افخرمن الحارث بن حلزه »
حارث را بفخر در میان عرب داستان
ساخته‌است. این شاعر حدودسال ۵۰ پیش‌از
هجرت درگذشته است . -
۲۶۷

حارث بن ظالم المُرّی - ابوکبشه.از
سرداران اسلامی است و ذکر وی در
فتوح‌البلدان بلاذری آمده و ظاهراً بسال
۳۰ هجری درگذشته است . - ۱۱۰ ، ۲۶۳

حارث بن ظالم المُرّی - ابولیلی حارث
ابن ظالم مرّی ازخونریزان معروف عربست،
درکودکی پدرش را کشتند ، چون حارث
بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر
رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش
برخورد و شبانگاه او را در خوابگاهش
بکشت ، کسان جعفر بخونخواهی او
برخاستند، حارث به‌قبیلهٔ خود ، بنی‌قحطان

بازگشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطر وی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد و سپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادرجعفر مقتول بخونخواهی برادرش بر وی تاخت و در این جنگ بنی‌دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران در حدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . — ۱۱۰ ، ۲۶۳

حارث‌منصور امام‌جیلان (؟) . — ۱۹۶

حافظ — خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین‌سخن قرن هشتم هجری است . — ۳۸ ح، ۷۰ ح، ۹۶ ح ، ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۰ ، ۲۵۵ .

حبیب — ظاهراً مراد ابوتمام است ،

به‌ابوتمام‌نگاه کنید . — ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ ح

حجاج — ابو محمد حجاج بن یوسف

ابن‌الحکم‌ثقفی ( متولد سال ۴۵ هجری ) ازسرداران و خطبای نامی است ، وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک‌رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست وبحکومت‌عراق وخراسان مأمور گشت‌شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه و جنگ باعبدالله‌بن‌زبیر است . فوت‌وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . — ۲۰۳

حسان — ابولیلی حسان بن قیس بن

عبدالله‌الجعدی‌عامری‌مشهور به‌نابغهٔ‌جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش‌ازاسلام نهی‌از خمرو بت‌پرستی کرده‌است، سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت وپس‌از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه او را با یکی از ولاة خود باصفهان فرستاد و وی آنجا بدرود حیات گفت . عمرش ازصد درگذشته ووفاتش حدود سال ۵۰ هجری اتفاق افتاده است . — ۲۵۱

حسان بن ثابت — ابو الولید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول الله و از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوك مناذره و غسانیه بود و از ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر ﷺ نیز همراه بود و با بیان خود کار شمشیر می‌کرد. پس از رحلت پیغمبر اکرم نیز در خدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ۵۴ هجری در گذشته. - ۵۸، ۱۴۱، ۲۵۱

حسنك - ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف به حسنك، وزیر سلطان محمود غزنوی است که در سال ۴۱۵ یا ۴۱۶ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ۴۲۱ در گذشت مسعود او را ظاهراً بجرم قرمطی بودن و باطناً بعلت عنادی که با وی بعلت کمك این وزیر در به سلطنت رسانیدن محمد داشت و بیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ۴۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت و جسد این وزیر قریب هفت سال بر سردار ماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص ۱۷۸ تا ۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). - ۲۵۲، ۲۵۸

حسن متکلم نیشابوری - معاصر و مداح ملك معزالدین کرت و شاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری است. - ۲۳۳

حسین (امام) - سیدالشهداء حسین بن علی بن ابیطالب مقتول در عاشورای سال ۶۱ هجری در صحرای کربلا امام سوم شیعیان است. - ۲۷۰

حُطَیئه - ابوملیکه جرول بن اوس ابن مالك عبسی از شعرای بزرگ مخضرم و از فصحای معروف و کسی است که در تمام فنون شعری از هجا و نسیب و فخر و مدیح دست داشته است و بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تا بحدی که پدر و مادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است و این مرد سرانجام از زخم زبان حطیئه به عمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود و ضمن آن از خلیفه طلب عفو کرد و بدان وسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری اتفاق افتاده است. - ۷۳

حماد الکوفی ـ ابو اسامة حماد بن اسامة الکوفی ( ۱۲۱ ـ ۲۰۱ ) ازحفاظ حدیث است . ـ ( پاورقی ۱ ص ۲۵۱ )

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حمادبن زید بن‌درهم‌الازدی‌الجهضمی(۹۸-۱۷۹) از علماء و حفاظ حدیث و شیخ عراق‌در عصر خویش ، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است .ـ

۲۵۱ ح

حماد بن سلمه ـ (فوت۱۶۷هجری).

حماد بن سلمة بن دینار بصری‌مفتی بصره از نحاة و رجال حدیث و حافظ و ثقه و مأمون است ، اما در پیری حافظه‌ازدست بدادازاینرودیگر بروی‌اعتماد نمیکردند.ـ

۲۵۱ح

حماد روایه ـ ابو القاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقولی میسرة بن مبارك بن‌عبید دیلمی‌کوفی ، ازمردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد و میان متقدمین در دانستن انساب و اخبارشعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است . گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هر حرف تهجی صد قصیده از بر دارد . حماد اصلش‌ایرانیست، وجامع معلقات است و بسال ۹۵ هجری از مادر بزادهو بسال۱۵۵هجری‌درگذشته‌است.ـ

۲۵۱

حماد زبرقان ـ شرح‌حال‌اورا نیافتم.ـ

۲۵۱

حماد عجرد ـ ابو عمرو یا ابو یحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی ، شاعری معروف و از مخضرمین است . در زمان مهدی عباسی ببغدادآمده ومیان اووبشار برد هجوهای فاحش رد و بدل شده است . تولد حماد بسال ۹۵هجری وفات بسال ۱۵۵ یا۱۶۱ وبقول ابن‌جوزی در۱۶۴ است . ـ ۲۵۱

حمزه ـ حمزة بن‌عبدالمطلب بن‌هاشم قرشی،سیدالشهداءعم‌پیغمبراکرم‌ازصنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام است و در روزاحد سال دوم هجرت شهید گشته است . ویرا در مدینه بخاك سپرده‌اند .ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸

حوا ـ ۱۲ ، ۱۷

خ

خاتون ـ لقب زنان ترک . خاصه شاه زنان آنان است . – ۱۳۱ ، ۱۸۲

خاقان ـ لقب عمومی شاهان چین (ترکستان‌شرقی)است. –۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۹۰

خاقانی ـ افضل‌الدین ابراهیم یا (بدیل ، عثمان ) بن‌علی خاقانی شروانی ( متوفی بسال ۵۹۵ ) شاعر عالیمقدار و سخن‌پرداز بزرگ قرن ششم هجری است . – ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۶۴

خالد برمک ـ خالدبن برمک ، یکی از افراد خاندان نجیب و شریف برمکیان است و نیاکانش از دیر زمانی در معبد نوبهار بلخ منصب سدانت و تولیت داشتند . وی بنا بگفتهٔ ابن‌اثیر و طبری در وقایع سالهای ۱۳۰ و ۱۳۱ هجری و بعد ، درعداد سرداران اسلام و جزء قائدین لشکر ابومسلم وقحطبه بوده‌است و پس از برافتادن امویان بخدمت سفاح پیوسته و در ۱۳۳ بریاست دیوان خراج ودر ۱۴۸ بحکومت موصل رسیده و منصور او را بحکومت فارس فرستاده و سپس احضار و مصادره کرده‌است. درزمان مهدی خلیفه ، هارون و خالد به غزای ( صائفه ) رفتند و پس از بازگشت در سال ۱۶۳ خالد وفات یافته است . – ۲۶۷

خان ـ لقب عمومی امرای ترکستان است . – ۴۲ ، ۴۸ ، ۱۲۴ ، ۱۵۴

خبازی نیشابوری ـ بتصریح نظامی عروضی درچهارمقاله ، وی‌ازشعرای‌دورهٔ سامانیست. وفاتش‌راصاحب‌مجمع‌الفصحاء بسال ۳۴۲ نوشته است . – ۲۵۲

خُبزُارزی ـ ابوالقاسم نصربن احمد ابن نصرمأمون بصری شاعری‌مشهورست . دربصره‌دکانی‌داشت و نان برنج می‌پخت ، خواستار اشعارش بسیار ودکانش مجمع ارباب‌دانش بود . در تاریخ بغداد ویتیمة‌الدهر ثعالبی‌اشعارواخباراوهست . تاریخ وفاتش‌حدودسال ۳۱۷ هجری‌است .– ۱۳۸

خثعم ـ خثعم‌بن‌انمار بن اراش ، از طایفهٔ قحطان و خود جدّی جاهلیست . منازل بنی‌خثعم ابتدادر نواحی یمن وحجاز بودسپس‌متفرق وپراکنده شدند وجز عدهٔ کمی از ایشان در سرزمینهای‌اصلی خود باقی نماندند . – ۶۰

خشم - بکلمهٔ خثعم رجوع شود - ۶۰

خجسته - خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است . - ۲۵۱

خُرنق - دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبد است وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد ( سید بنی‌اسد ) . این زن‌را اشعار بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی ولی ازآنهمه‌آنچه‌امروز بدست است ازپنجاه‌بیت متجاوز نیست . بشر بن‌عمروشوهر خرنق‌را بنی‌اسد کشتند و این زن‌را در رثاء شوی و آنانکه با وی کشته شدند چنانکه گفتیم اشعار بسیارست . - ۲۵۱

خسروی سرخسی - حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس‌المعالی قابوس ( ۳۶۶ - ۴۰۳ ) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم‌سیمجوردواتی ( متوفی در ۳۷۸ ) و صاحب بن عباد ( ۳۲۶ - ۳۸۵ ) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی ( ۳۲۲ -۳۸۳ )قصیده‌ای‌درمرثیهٔ‌اودارد ، معلوم میشودکه پیش ازسال ۳۸۳ که‌سال فوت ابوبکرخوارزمی‌است‌فوت کرده‌است خسروی بدو زبان عربی و فارسی شعر میساخته است . - ۲۵۱

خصیب - ابی نصر خصیب بن عبدالحمید ابن ضحاك جرجانی الاصل . صاحب‌مصر اصلش از مذار بود ، این شخص پدر ابوالعباس احمدبن‌ابی‌نصرالخطیب وزیر منتصرعباسی‌است که‌در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش ( کرت ) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ و ادیب و شاعر بوده است . خصیب ازطرف هارون‌الرشید عامل مصر گشته وابونواس وی را مدح گفته است . سعدی درگلستان حکایتی در بارهٔ اودارد و ابن‌بطوطه نیز درسفرنامه حکایتی نظیر آن در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست ، جهشیاری در « الوزراء و الکتّاب » و هندوشاه در «تجارب السلف» نیزمطالبی در بارهٔ اوذکر کرده‌اند . برای‌اطلاع بیشتر بدین دو کتاب و حواشی استاد مرحوم آقای قریب برگلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود . - ۱۱۹

خلف (امیر) - امیرابواحمد خلف بن امیرابوجعفراحمدبن عمربن خلف بن لیث ازامراء صفاری است. وی ازسال ۳۵۲ تاسال ۳۹۳ بر سیستان حکومت کرده وسرانجام بسال ۳۹۹ هجری در زندان سلطان محمود غزنوی جان سپرده است . - ۲۴۷

خلف معتمد معروف به ربیع - کدخدای سباشی تکین حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۵۷۴ چاپ دکترفیاض). - ۱۸۴ ، ۲۷۲

خلیل بن احمد - ابوعبدالرحمن خلیل ابن احمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی ازدی یحمدی . از علماء لغت وادب و استاد علم نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم ابواب آنست، بدین تعبیر که پانزده بحر از بحور عروضی را یافت و پس ازوی شاگردش اخفش نیز یك باب بر آن افزود . خلیل را تألیفاتیست . ولادت او بسال ۱۰۰ و وفاتش ۱۷۰ یا ۱۷۵ هجری است . - ۱۲۶

خنساء - تماضر دختر عمرو بن حارث ابن شرید مضری از اهل نجد است. رواة شعر متفق القولند که در عرب زنی شاعرتر از وی نیامده است . گویند شعرش را در سوق عکاظ بر نابغه عرضه کردند ، سخت بشگفت آمد وبسیار تحسین کرد . بیشتر شعر او در رثاء برادرش صخر است ، این شاعره اسلام را درك کرده و درحدودسال ۲۴ هجری در گذشته است. - ۲۵۱

خواجه خلف - به خلف معتمد ربیع وروح الرؤساء نگاه کنید . - ۱۸۲ ۱۸۴

خواجوی کرمانی - شاعر نامی قرن هفتم و هشتم هجری متولد سال ۶۷۹ ومتوفی بسال ۷۵۳ هجری است. - ۲۳۳

خوارزمی - محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی متوفی بسال ۳۷۸ هجری اوراست مفاتیح العلوم که بنام عتبی وزیر نوح ابن منصور سامانی کرده است . - ۲۵۷

خیام - غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام (خیامی) متوفی در ۵۱۷ یا ۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری ، صاحب رباعیات مشهور واز شاعران عالیمقدار وریاضی دانان

و منجمان مشهور ایرانست . ـ
۸۰ ح، ۲۴۹، ۲۵۰ ، ۲۵۵، ۲۷۰

داوود ـ مراد داوود پیغمبر پدر سلیمان

پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته است . ـ ۳ ، ۸۷، ۱۶۷ ، ۲۵۴

دختر عمران ـ به مریم نگاه کنید . ـ ۹

دعبل ـ دعبل بن علی بن رزین خزاعی

اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت . دعبل نیکو شعر میسرود و در هجوسرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و از خلیفه گرفته تا پست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ ووفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است . دعبل ملقب به «مادح الرضا» است ، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ـ ۵۷، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی ـ ابومنصور محمّد بن احمد دقیقی

بلخی و بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست . وی با منصور ابن نوح (۳۵۰ ـ ۳۶۶) و نوح بن منصور ( ۳۶۶ ـ ۳۸۷ ) سامانی معاصر بوده و با امراء چغانیان نیز ارتباط داشته است و مدح ایشان میگفته . این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است و این منظومه را که مشتمل بر هزار بیت است فردوسی در شاهنامه بنام او آورده است . قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی و بدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است به اقرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد . ـ ۲۵۲

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر

و لغوی بزرگ معاصر، متوفی در هفتم اسفند سال ۱۳۳۴ خورشیدی . ـ ۱ ح، ۲ ح، ۳ ح، ۵ ح، ۶ ح ، ۸ ح ، ۹ ح، ۱۱ ح ۱۷ ح، ۱۸ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۲۲ ح، ۲۳ ح ۲۴ ح، ۲۷ ح، ۲۸ ح، ۲۹ ح، ۳۰ ح، ۳۲ ح ۳۳ ح، ۳۴ ح، ۳۵ ح، ۳۷ ح، ۳۸ ح، ۳۹ ح ۴۰ ح، ۴۳ ح، ۴۴ ح، ۴۵ ح، ۴۶ ح، ۴۸ ح ۴۹ ح، ۵۱ ح، ۵۴ ح، ۵۷ ح، ۵۸ ح، ۵۹ ح ۶۱ ح، ۶۲ ح، ۶۳ ح، ۶۵ ح، ۶۶ ح، ۶۷ ح ۶۸ ح، ۷۵ ح، ۷۶ ح، ۷۷ ح، ۷۸ ح، ۷۹ ح ۸۰ ح تا ۸۵ ح، ۸۸ ح تا ۹۲ ح، ۹۴ ح، تا ۱۰۵ ح ۱۰۹ ح تا ۱۱۳ ح، ۱۱۷ ح تا ۱۲۰ ح، ۱۲۳ ح ۱۲۴ ح، ۱۲۶ ح، ۱۲۸ ح تا ۱۳۰ ح، ۱۳۲ ح ۱۳۴ ح تا ۱۳۷ ح، ۱۳۹ ح تا ۱۵۰ ح، ۱۵۲ ح

۱۵۴ح ۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا ۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح، ۱۶۹ح تا ۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا ۱۸۰ح، ۱۸۲ح، ۱۸۴ح، ۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۰۵ح، ۲۰۷ح تا ۲۲۱ح، ۲۲۳ح تا ۲۲۷ح ۲۳۰ح، ۲۳۶، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ح ، ۲۷۰

دیك الجن - نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك الجن . اصلش از سلمیه ( نزدیك حماة ) است جدش در اوایل اسلام ایمان آورد . دیك الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی نسبت به عرب شدیدالتعصب بود و در شاعری ازابوتمام پیروی میکرد و شعر نیکومی سرود . ومراثی بسیار در بارهٔ حسین بن علی علیه‌السلام دارد . وفاتش بسال ۱۳۵ هجری در حمص روی داده است . - ۷۳

ذویزن - سیف بن ذی یزن حمیری (۱۱۰ـ۵۰ ق. ه.) ازملوك عرب قسمت یمن است . گویند نامش معدیکرب بود. درصنعا متولد وهمانجا بزرگ‌شد . چون حبشیها بریمن تاختند ، سیف برای رهایی آنجا ابتدا بقیصرروم شرقی پناه برد ، ولی قیصر ازکمك بوی خودداری کرد ، سیف بتوسط نعمان منذرکه از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان‌را از یمن براند و بیست و پنج سال شاهی کرد و عاقبت بدست یکی‌از بازماندگان حبشیان کشته شد . ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدها احفاد ایشانرا « ابناء » گفتند. نیز نگاه کنید به سیف ذویزن . - ۲۰

ذی الرمة - ابوالحرث غیلان بن عقبة العدوی المضری معشوق میة و شاعری نیکو سخن است ( ۷۷تا۱۱۷ هجری ) . برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان او چاپ بیروت . - ۲۵۱

رابعه خاتون دختر مستعصم خلیفهٔ عباسی ( یا دختر ابو العباس احمد بن مستعصم ) زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحب دیوان جوینی است . - ۲۶۹

رادویانی - محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری است . - ۲۳۶ ، ۲۳۹

رافعی نیشابوری - تنها درچهارمقالهٔ نظامی‌عروضی نام این‌شاعردرعدادشاعران

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بر درگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌ازخانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت و یحیی بن خالد برمکی و پسرش جعفر را که از نجبای عالم است وزارت داد ، ولی بعدها حال رشید نسبت ببرمکیان بگشت، جعفر را کشت‌وخانوادهٔ برمکیان را بر انداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس در گذشت ، قبرش در جوار مرقد مطهر امام رضاست . ـ ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در

---

مجمع الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش نیزدرج‌شده که از تذکرهٔ عرفات العاشقین منقولست. ـ ۲۵۲

رؤبه عجاج ـ رؤبة بن عبدالله العجاج

---

ابن‌رؤبة التمیمی .از فصحای مشهور واز شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست‌و شعرش بدینجهت مورد استناد واستشهادقرار میگرفته‌است. بیشتر اقامت وی‌دربصره‌بود وچون در سال۱۴۵هجری در گذشت بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته شد : « و فصاحت نیز با او مدفون گردید ». ـ ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع‌بن‌ربیع ـ به‌خلف

---

معتمد ربیع نگاه کنید . ـ ۱۸۲ - ۱۸۴

رودکی ـ ابوعبدالله جعفر بن محمّد رودکی

---

بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است . رودکی در ظل عنایات و تربیت نصر بن احمد سامانی ( ۳۰۱ - ۳۳۱ ) میزیست . وی بکثرت شعرشهرت‌دارد وبقول رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صدهزار » بوده ، ولی از آنهمه جز مقداری کم امروزه چیزی‌بر جای نمانده است . این شاعر در بیشتر فنون شعری دست داشته ودر بیشترانواع‌شعر بنحو بلیغ‌طبع‌آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت و روانی و سادگی و تشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی، دردرجهٔ نخستین از اشعار پارسی است . رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .
۱۸،۷۳، ۷۳ح،۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۷ح

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ـ ۲۵۲

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان و از مردمان کار-آزموده و پهلوانان بزرگ و با تدبیر داستانیست . ـ ۶۶،۱۶۷،۱۶۷ح

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که در حدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد ) در حوالی دریاچهٔ چیچست ( اورمیه ) بدنیا آمده و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شده و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیده و دین خود را بوسیلهٔ این پادشاه و بکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخته است . گاتها که از قدیمترین آثار کتبی ایران و قسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش از حملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزار تن در ایران و ۱۵۰ هزار تن در هند پیرو دارد . ـ ۲۰۲،۲۱۸ح

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ـ فاضل معاصر استاد دانشکدهٔ الهیات طهران . ـ ۳۴ح،۳۵ح،۲۱۵ح

زَلزَل رازی ـ منصور، ملقب به زلزل از موسیقی دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده است و خود شهره بنواختن عود چنانکه « اطرب من عود زلزل » در حق وی گفته شده است . این مرد در ایام هارون و مهدی و هادی شهرت یافت و از آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد و وقف مسلمین کرده است . نفطویه در بارهٔ آن گفته :

لوان زهیراً و امرؤ القیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لماوصفا سلمی و لاام" جندب
و الا اکثر اذکر الدخول فحومل

گویند رشید بر زلزل خشم گرفته و سالی چند بزندانش افکنده و ابراهیم در بارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است . نگاه کنید به معجم الادباء ج۱ ص۵۹۲ و ج ۴ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ و الاغانی ابو الفرج اصفهانی

ص ۶۲ ج ۵ .ـ ۳۴ ، ۱۳۳

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی است ۱۴ ح

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است . ـ ۱۰۹

زُهیر بن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند وحکیم شاعران جاهلیت است . درغطفان بزرگ شد و نزد پدر و خالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی‌سلمی و خال وی بشاشه و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعرمیسروده‌اند. حسن ایجاز وراستگوئی در مدح و حذف حشو کلام و اجتناب از تعقید لفظی و معنوی و بسیاری حکم و امثال در اشعار زهیر باعث شده‌است که برخی وی‌را برنابغه وامرؤالقیس برتری داده‌اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاده و بقولی بسال ۹هجری بوده‌است .ـ ۶۰، ۷۳، ۱۱۳، ۱۳۳

زینبی ـ زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی ونزد این‌دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان مسعود شبی هزارهزار درم ویک پیل بدو بخشیده وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاده‌است. وی مسلم است که سلطنت مسعود ( ۴۲۱ ـ ۴۳۲ ) را دریافته است ، امااز تاریخ درگذشتنش آگهی نداریم. ـ ۲۵۳

## س

سالارحبش ـ مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه‌ای به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی به‌حبشه یاری نمود . ـ ۹۴ ، ۲۵۷

سالارخانیان ـ نگاه کنید به بوری‌تگین . ـ ۳۳ ، ۲۴۶

سالار سپاهان ـ نگاه کنید به علاءالدوله . ـ ۹۷ ، ۲۵۹

سباشی‌تکین - حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی است . این مرد درجنگی که بسال ۴۲۹ با ترکان سلجوقی کرد و ظاهراً نیز بااین‌طایفه دست داشت اموال خود را برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعودو بالنتیجه‌انقراض سلطنت غزنویان درایران گردید. رجوع به‌حاجب بزرگ شود . - ۲۷۱

سپاهدار خراسان - نگاه کنید به نصربن ناصربن سبکتکین . - ۲۱۱

سپندیار - به‌اسفندیاررجوع شود . - ۳۲

سپهری بخارایی - از شاعران دورهٔ سامانیست . او را معاصر رودکی دانسته‌اند . - ۲۵۲

سپهسالار - نگاه کنید به نصر بن ناصرالدین . - ۲۰۷ ح

ستی‌زرین- یاستی زرین کمر، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیك ، چنانکه چون حاجبه‌ای شده بود وپیغامهای سلطانرا بسرایها او میبرد » ( بتاریخ بیهقی مراجعه شود ) . - ۱۳۳

سروری - محمد قاسم‌بن‌حاج محمدکاشانی متخلص به سروری مؤلف فرهنگ گرانقدر فارسی مجمع‌الفرس است . - ۱۰۴ ح ، ۲۳۶ ، ۲۳۷

سعد - نگاه‌کنیدبه‌تعلیقهٔ‌صفحهٔ ۲۶۸

سعدبن عباده - ابوثابت سعدبن‌عبادة ابن‌دلیم بن حارثةالخزرجی‌ازمردم‌مدینه صحابی‌وبزرگ خزرج ویکی از اشراف جاهلیت واسلام‌است . وی‌بسال۱۵هجری در حوران‌کشته شد و چنین شهرت یافت که جنیان اوراکشتند وبدین شعر حجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه‌بسهمین‌فلم نخطی فؤاده . - ۲۶۸

سعد - بن عبید بن نعمان بن قیس ابن‌عمروبن‌زیدانصاری ازجمع‌کنندگان قرآن درعهدپیغمبر اکرم‌است . وی روز قادسیه ( ۱۵ هجری ) بسن ۶۴ سالگی کشته شده است . - ۲۶۸

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح سعدی فارسی ، شاعر بلند مقام و عالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم است و از مفاخر بزرگ عالم ادب است وصاحب کتاب مشهور گلستان و بستان و دیوان قصاید و غزلیات مشهورمتوفی به‌سال ۶۹۱ هجری.- ح۳۶

سعید- به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۸ نگاه کنید.-

سعید بن عاص ـ سعید بن عاص بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی است. وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان به معاویه پیوست. فاتح طبرستان است. مردی خوش خط و فصیح لسان و نیز یکی از نونسندگان مصحف زمان عثمان بوده است . ( وفات ۵۹ هجری ) . - ۲۶۸

سعید دارمی (تمیم) - شاعری ظریف طبع و از اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش در اغانی (ج۳ ص۱۷۸ ) آمده است . -۲۶۸

سلمان ـ ابو عبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور . اصل وی از مجوسان اصفهان است و از اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس و روم و یهود بخواند و سپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روز گذارد . حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب به تدبیر اوست . مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است و هم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم درجلالت قدر او گفته است : «سلمان منّا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته و علی المشهور در ۳۱ ( یا ۳۶ ) هجری وفات یافته است . - ۲۳۱

سلمی-ظاهراً شخص معینی نیست بلکه ازعرایس شعری عرب است . با این حال در این مورد سلمی خواهر زهیر را نباید از یاد برد . - ح۱۳۲

سلیمان ـ سلیمان بن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود . وی از سال ۹۷۱ تا سال ۹۳۱ قبل از میلاد سلطنت داشته است . ویرا در کتب ادب و تواریخ قدیم

ش

شاپور - شاپور ذو الاکتاف پادشاه بلندمقام ساسانی است وقریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است. در کودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند ووی پس‌ازرسیدن بشانزده‌سالگی لشکری گرد آورد واعرابرا سرکوب کرد، سپس فرمان داد تاکتف اسیرانرا سوراخ‌کردند و طناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذو الاکتاف (هوبه سنبا یا هویه سنبا) خواندند، برخی گویند بمناسبت شانه‌های فراخ‌داشتن این لقب یافته‌است - ۳۹،۳۹ح

شار - لقب عمومی امراء غور و غرجستان است. - ۳۲ ح، ۱۰۴ ح

شاکر - شاکر بخارایی از شاعران پیش از عهد منوچهری است و دو بیت از اشعارش درکتاب المعجم (ص۱۸۹ چاپ تهران) آمده است وگویا دردیوان سنائی نیز (ازافادات علامهٔ مرحوم قزوینی). - (۱) ۲۵۲

شاه کبودجامه - شاید مراد اسپهبد شاه نصرةالدین باشد. - ۲۵۵

شرف الدین هارون بن شمس الدین صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود استوی‌را بعه‌خاتون‌دختر‌ولیعهدابوالعباس احمدبن‌المستعصم‌یا بنا بمندرجات‌تجارب السلف دخترخود مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی‌را بزنی‌کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ۶۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع به مقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. - ۲۶۹

شروانشاه - فرمانروای شروان و شروانشاهان سلسله‌ای از امرای محلی بوده‌اند. - ۲۳۴

شمس قیس رازی - شمس الدین محمد ابن‌قیس رازی صاحب‌کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» است. از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست و خلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته‌وازدیباچهٔ کتابش‌استنباط کرده‌اند

۱ - در این صفحه شاکری چاپ شده است اصلاح فرمائید.

اینست که مؤلف مدت طویلی درماوراءالنهر و خراسان و خوارزم مقیم بوده ودر ۶۱۴ همراه سلطان محمد خوارزمشاه به عراق آمده و در ۶۱۷ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول از شهری بشهر دیگر گریخته و سپس در ۶۲۳ از عراق بفارس مهاجرت نموده و بخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب و ندمای خاص او شده و پس ازوفات او (۶۲۳) در سلك ندمای پسرش ابوبکردرآمده است . ـ ۵ح ، ۵۶ ح ، ۱۰۸ ح ، ۲۱۶ ح ، ۲۳۱ ح

شمیرانشاه ـ نگاه کنید به نوروزنامه (ص ۵۵ تا ۷۰ چاپ آقای مینوی) . ـ ۲۷۰

شهرآگیم ـ شهرآگیم پسر سورسیل امیراستراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل است . وی در این کارزار بزخم گرز سلطان مسعود غزنوی از پای درآمده و اسیر شده است . ـ ۲۵۹

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی از بزرگان حکما و متکلمین قرن سوم و چهارم هجریست وبیشتر روزگارش بمطالعه و کسب فضایل بسرآمده است . شهید در دو زبان عربی و فارسی استاد بوده و بهردو زبان شعر میسروده است . استادی شهید از همان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند . سال وفات ویرا ۳۲۵ هجری نوشته‌اند ورودکی شاعر او را مرثیه گفته است . ـ ۱۱۰ ، ۱۴۰ ، ۲۵۲

شیخ العمید ـ (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر . ـ ۳۴ ، ۲۶۹

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی . ـ ۱۲۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ح ، ۱۴۵ ، ۲۶۹

شیربامیان ـ شیر لقب عمومی حکمرانان بامیان و بامیان ناحیتی است میان بلخ و هرات . ـ ۱۰۴ ح

ص

صاحب عباد - کافی الکفاة اسمعیل

ابن‌عباد. اصلش از طالقان اصفهان و تولدش به‌سال ۳۲۶ هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن‌عمید درگذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابو الفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت و خود بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ که فوت کرد در همین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را از مصاحبت وی با ابن عمید دانسته‌اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده و محضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است. - ۱۸ ، ۹۳ ، ۲۴۳

صانع بلخی - از شاعرانیست که فقط

در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان و ابوجعفر را یاد کرده و رباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده است از این جهت میتوان گفت که وی از شعرای اواخر قرن چهارم بوده است. - ۲۵۲

صبور پارسی - شناخته نشد. - ۷۳

صدیقی (دکتر غلامحسین) - ازوزراء

ودانشمندان معاصر ایرانی واستاد دانشگاه تهران. - ۲۴۲

صریع الغوانی - ابو الولید مسلم بن

ولید الانصاری معروف به‌صریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائدرشیدخلیفه رفت و سپس به رشید پیوست و برامکه را مدح گفت. چون ذو الریاستین فضل ابن سهل روی کار آمد ویرا بخود نزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل درگذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و به سال ۲۰۸ به‌گرگان درگذشت. صریع‌الغوانی نخستین کسی است که کلام بدویین را به حضریین آمیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدیدآورده است. این‌شاعر

در کوفه منشأ و مولد داشت و در ملازمت بشار برد بسر میبرد ، بدینجهت او را نیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است . ـ ۱۱۹ ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ح

صفار مرغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام او نیست و تنها در فرهنگها اشعار او را بشاهد لغات آورده‌اند وچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که از شعرای قرن چهارم وپنجم است . ـ ۲۵۲

## ض

ضحاك ـ رجوع به بیوراسب شود . ـ ۲۶۶

## ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر ، نخست صاحب برید و از خاصان مسعود غزنوی بوده است . چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاخرهٔ ۴۲۳ به ری رفت ، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و به‌خوشگذرانی روی نهاده ، مسعود او را معزول کردوابوسهل حمدوی را به جای او منصوب ساخت « بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی‌الاخرهٔ ۴۲۴) وروز یکشنبهٔ ۱۴ صفر (۴۲۶) طاهردبیر راازری بیاوردند وبهندوستانش بردند و بقلعت «گیری» باز داشتند . یك‌سال بماند و سپس از حبس رها شد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت درگذشت » (تاریخ بیهقی) . ـ ۲۳،۲۴، ۱۲۲ ، ۲۴۵

طاهر بن الفضل ابن محمد بن محتاج چغانی (امیر ابوالمظفر) ـ ازامرای چغانیان متوفی به‌سال ۳۷۷ هجری است . ـ ۲۶۴

طَرَفة بن عبد ـ ابوعمروطرفة بن‌عبد ابن سفیان بکری‌وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبد المسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و صاحب معلقه است . طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت ، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد . (۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت) . قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده است و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست .- ۲۵۱،۷۴

طرفة ـ برادر بنی عامر بن ربیعه ـ

( به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید ) . -

طرفة ـ طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان

ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل ابن دارم - ( به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید ) . -

طرفة - طرفة بن الجذمی ، یکی از

بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس ابن بغیض و شاعری سوارکار بوده است .- ( به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید ) . -

طلحه ـ طلحة بن عبیدالله بن عثمان

التمیمی القرشی المدنی . معروف به طلحة الجود . صحابی مشهور و یکی از عشرهٔ مبشره و یکی از شش تن اصحاب شوری و یکی از هشت تن سابقین در اسلام است و از یاران علی علیه‌السلام که بعدها از در مخالفت باآن حضرت درآمد و درجنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید . ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی

( طلحة الطلحات ) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة است . ـ ۲۶۶

طهوی ـ مراد یا ابو الغول الطهوی

شاعر اسلامی است ( حماسه ج۱ ص۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی ( حماسه ج۲ ص۳۶) و یا ذوالخرق الطهوی ، دینار بن هلال که باقرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود ( لغت نامهٔ دهخدا ) . ـ ح ۱۲۷

طیان مرعزی ـ از شعرای معروف

قرن چهارمست . اشعار این شاعر بشاهد لغات در فرهنگ اسدی آمده است

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج درسیرت نوشروان و خدای - نامه و آئین نامه و ترجمهٔ تازی کلیله و دمنه و ادب الکبیر و ادب الصغیر و کتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱٤۲ یا ۱٤۳ بفرمان منصور خلیفه و بدست سفیان والی بصره بوده است . — ۱۱۳ ح

عتّاب بن وَرقاء شیبانی - بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمروابن کلثوم شاعر عرب بوده است . ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص۲۲۱ ج۱) گوید « طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین ( ۲۲۶ ) و یکسال وسه ماه پادشاهی او را بود .... و عتاب بن ورقاء الشیبانی با طاهر بن عبدالله بطبرستان می بود و این قصیده گفت ، شعر :

اذا ما الجبال اتت بالبنات
وانوارها الحسنات العجب .. الخ» . -
۱۳۱

عذرا ــ نام معشوقهٔ وامق است . عنصری داستان وامق و عذرا را برشتهٔ شعر کشیده اما جز ابیات پراکنده از آن بجای نمانده است . به دیوان عنصری چاپ نگارنده مراجعه کنید . - ۱۳۱

عُروه ــ عروة بن حزام بن مهاجر ، از بنی عذره است ، در کودکی پدرش درگذشت عروه دختر عم خود عفرا را دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد وسرانجام اورا خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا از عروه مالی بسیار خواست و عروه ناچار نزد عم دیگر خود که در یمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی شامی دادند ، عروه چون از مسافرت بازگشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد و چون آندو را ترك گفت پس از اندك مدتی درگذشت . ویرا در وادی القری ( نزدیك مدینه ) دفن کردند (۳۰ هجری) .- ۷۴ ح، ۱۳۲، ۲۵۱، ۱۲۳

عزرائیل . —

عَزّه ــ دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی معشوقهٔ کُثیّر است . از زنان مشهور وشیرین سخن و ادیب بود وعبدالملك بن مروان ویرا در حرم خویش درآورده بود تا ازوی ادب فراگیرند. عزة بروزگار عبد العزیز بن مروان در مصر درگذشت(۸۵ هجری) .- ۷۴، ۱۱۲، ۲۵۱

عسجدی - ابو نظر عبد العزیز بن

منصور معروف به عسجدی ، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان به‌استادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند . بیشتر اشعار عسجدی از میان رفته و جز مقداری متفرق در تذکره‌ها و سفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است وفاتش مسلماً پس از سال ۴۱۶ هجری و بقول هدایت در ۴۲۲ بوده است . -

۸۲ ، ح ۱۷۸

عطاملك - علاءالدین عطاملك جوینی

از بزرگزادگان جوین است و خاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی ازجانب هلاکوواباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت کرده است ، تاریخ جهانگشای که مشتمل است بر قسمتی از تاریخ مغول و خوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ۶۵۵ ، ریختهٔ قلم اوست . وفاتش در ۶۸۱ بوده است . ونیز رجوع به جوینی شود . -

۲۶۹

عفراء - دختر عصر ، معشوقه ودختر

عموی عروة بن حزام است . رجوع به عروه‌شود . - ۷۴ ، ۷۴ ح ، ۱۳۲ ، ۲۵۱

علاءالدوله - ابوجعفر محمد بن دشمنزیار

معروف به ابن کاکویه پسر خال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله ( ۳۸۷ هجری ) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ۴۱۴ بر سماءالدوله پسر شمس الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان ، دینور و شاپور خواست ( = خرم‌آباد ) را نیز گرفت . چون محمود غزنوی بهری آمد و مجد الدوله را برانداخت ( ۴۲۰ ) علاءالدوله‌پیشدستی کردودر اصفهان بنام‌او خطبه‌خواندتااین سلطان آهنگ متصرفات او نکند . چون‌محمود بازگشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت ، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردندو نمایندهٔ‌اوراکشتند. مسعود باردیگرازری باصفهان آمدوپنجهزارنفررا کشت وعلاءالدوله رامتواری‌ساخت. پس ازرفتن مسعود به‌خراسان‌میان‌علاءالدوله

و تاش و علی بن‌عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد و در نخستین جنگ بود که علاء الدوله زخم برداشت و بیکی ازقلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فرود- جان گریخت . چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله با وی صلح کردولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه ، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابوکالیجار گریخت . بار دیگر علاء الدوله در ۴۲۷ با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن بازشکست خورد و به طارم گریخت . این مرد بار دیگر ری را گرفته وسرانجام در ۴۳۳ در گذشته است. - ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۵ ح ۲۵۹، ۲۶۰

علی - ابوتراب علی ابن ابیطالب علیه‌السلام

پسرعم پیغمبر اکرم و نخستین امام شیعیان است . آن حضرت در نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری به شمشیر ابن ملجم مرادی مجروح و در ۲۱ رمضان مقتول گردیده است . - ۱۱۴ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲

علی بن ابراهیم - برادر منصور زلزل رازیست و در اواخر قرن دوم میزیسته است. رجوع به زلزل شود . - ۱۱۹

علی بن عبید الله صادق - ابوالحسن

علی بن عبید الله صادق ، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی و طبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است ، وی از سپاهیان مبرز و از سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود و پس از مرگ این امیر و روی کار آمدن محمد با جمعی از خواص محمودی و ایاز ایماق و غیرهم از غزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید و پس از بر افتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان رسید ودرین شغل بود تا مسعود از طغرل سلجوقی در دندانقان شکست یافت و بغزنین رفت و در آنجا دستور داد تاسپهسالار را باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند . سال وفات وی معلوم نیست . - ۶۲ ، ۶۵ ، ۲۰۷ ح ۲۷۳

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی ازخاندان عمرانی و ازاصحاب

انوشیروان پسر فلك المعالی است . هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت و علاءالدوله بار دیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستاد و لشکر دیگری نیز با این سپاه یارشد که علی بن عمران درآن بود . این دو لشکر ری را از علاءالدوله بازپس گرفتند. علاءالدوله در گیر و دار معرکه زخم برداشت و گریخت . در سال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت و علی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت و بار دیگر بهمدان بازگشت . علی بن عمران ناچار بهمدان بازگردید ولی در راه از علاءالدوله شکست خورد و فرار کرد و پیش تاش آمد و باتفاق یکدیگر بار دیگر علاءالدوله رامتواری ساختند بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن بوده باشد . — ۱۱۶ ، ۱۱۸

علی بن محمد - ظاهراً مراد علی بن عمران است که ذکرش گذشت . — ۳۶ ، ۳۸

علی تکین - از امرای خانیهٔ ترکستان و برادر طغان خان است (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکتر فیاض ) . چون طغان خان در ۴۰۸ مرد و ابو منصور محمد ارسلان خان برادر بغرا خان ( بغرا تکین ) جای اورا گرفت، علی تکین مدعی او شد و تا اندکی پیش از فوت وی ( ۴۱۵ ) که غلبهٔ کلی با علی تکین بود. این زدوخورد ادامه داشت. علی تکین با سلجوقیان نیز همدست بود. محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و او را مغلوب کرد . چون این پادشاه درگذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد ، از علی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد و علی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد . درسال ۴۲۳ مسعود ، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه بازگشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد . علی تکین تا سال ۴۲۵ در حیات بودو با ترکمانان سازش و دوستی داشت . — ۲۴۶

علی دایه - نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق . - ۲۷۲

علی مکی - ترانه‌سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دوبیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را ، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام اودر تاریخ بیهقی ظاهراً تصحیف شده است چنین : « ... وناصری و بقوی که با ما بودند و یکی بود (ظ : ومکی بود ) از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه‌خوش گفتی بگریست وپس بدیهه نیکو گفت : ای‌شاه...»( بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۷۵) . - ۱۳۳

علی محمد - به علی بن محمد . و نیز به علی ابن‌عمران نگاه کنید . - ۲۴۴

عمارهٔ مروزی - ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست . وی محمود غزنوی رامدح گفته‌است وهمچنین مرثیه‌ای در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصورسامانی‌ملقب به منتصر دارد وچون این امیر درسال ۳۹۵ کشته شد ازاینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است . دوحکایت ازعماره یکی در اسرارالتوحیدودیگری درمجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است . - ۲۵۲

عمرانی ( عمرانیان ) - عمرانیان‌دو خانوادهٔ باستانی هستندکه‌درری وسرخس اقامت داشته‌اند و ازاین دو خاندان چند تن‌شناخته میشوند : یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه‌داشته‌است‌ودیگری الرئیس‌ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری‌که انوری ویرا مدح گفته است و این عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری درسال ۵۴۵ هجری بامرسنجردریکی از ده‌های مرو کشته شده است . خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند به کتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیة القصر باخرزی و مآخذ دیگر رجوع کنید . -
۱۱۸ ، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان ابن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی است (۹۹-۱۰۱ هجری) . -
۲۵۷

عمر خیام - رجوع به خیام شود . - ۲۵۴

عمرو بن عاص - ابو عبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی از سرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری و از زیرکان و عظماء عرب است و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه ، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید و در قاهره بسال ( ۴۳ هجری ) بمرد . -
۲۷۳

عمرو بن کلثوم - ابوعباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالك بن عتاب از بنی تغلب بود . مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و مردی دلیر و خونریز . عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است . شعر مشهور وی معلقهٔ اوست . عمرو عمری دراز یافته و در حدود سال چهلم پیش از هجرت درگذشته است . -
۲۵۳

عمر (؟) ۱۲۶ ح

عمر بوالحسنا - (؟) . - ۱۳۲ ح

عمرو - (؟) . - ۱۲۶

عمرو بویحیی - (؟) . - ۱۳۲

عنصری - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری از مردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است . پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت و خود او نیز در جوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت ، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید و در دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت . حشمت و دولت عنصری مثل و زبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت و استحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتاز است . همهٔ اشعار

عنصری بر جای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سر انجام در سال ۴۳۲ درگذشت. داستان وامق و عذرا و خنگ بت وسرخ بت‌را نیزمنظوم ساخته بود. - ۵ح ، ۱۳ح ، ۲۳ح ، ۷۰، ۷۲، ۱۰۹ ، ۱۷۸، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ح ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵

عنیزه- نام‌معشوقهٔ امرؤالقیس است .-

۵

عوفی- نورالدین محمد بن محمد بن یحیی ابن‌طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی ، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات‌ولوامع‌الروایات‌است. - ۲۳۶، ۲۳۸ ، ۲۶۱

عیسی - عیسی بن‌مریم پیغمبرمشهور. -

۹ ، ۱۰۰ ، ۱۳۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱

غ

غازی - اسفتکین(آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطانمحمود بود. وی درماه ربیع‌الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ درگذشت . - ۲۷۲

غضایری رازی - ابویزید محمد غضایری از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله‌دیلمی بوده است .چون صیت‌شاعرنوازی‌محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد . سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت‌قلوب‌مردم‌آنجا داشت ویرا دو بدره زر داد ، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکرگزاری سلطان بسرود مشتمل برغث‌وسمین‌واین‌قصیده را عنصری جواب گفت و ضمن آن ایرادی بر غضایری وارد کرد ، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود ردکرد . وفات شاعر در۴۲۶ بوده است. (رجوع به‌کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری شود ) . -

۱۰۲ ، ۲۵۱ ، ۲۶۱ ، ۲۶۱ ح

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب ، از بنی‌غنی، ازقیس‌عیلان. شاعری‌جاهلیست . او راطفیل الخیل گفته‌اند . معاصر نابغهٔ

جعدی و زهیر بن ابی‌سلمی است و پس از قتل حرم بن سنان درگذشته است ( حدود ۱۳ قبل از هجرت ) . — ۱۲۷ ح

ف

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملک بن مروان، زوجهٔ عمر بن عبدالعزیز . ـ ۲۵۷

فخرالدوله ـ ابوالحسن علی فخرالدوله ( ۳۶۶ ـ ۳۸۷ ) پسر رکن‌الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی ( ۳۲۰ ـ ۳۶۶ ) از ملوک دیالمهٔ ری واصفهان وهمدان است . ـ ۲۵۹

فخرالدین اسعد گرگانی شاعر لطیف طبع قرن پنجم و ناظم داستان ویس و رامین است بنام رکن الدوله ابو طالب طغرل سلجوقی و عبدالملک کندری که بنام عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان در حدود ۴۴۶ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است . ـ ۲۵۳

فخری ـ شناخته نشد. ـ ۱۰۸ ، ۲۶۳

فرامرز ـ فرامرز پسر علاءالدولهٔ کاکویه.

علاءالدوله این فرزند را بنوا و گروگان نزد سلطان مسعود غزنوی فرستاده بود و فرامرز ملازم دربار وی بوده است. ـ ۲۴۳ ح، ۲۶۰

فرخی ـ ابوالحسن علی بن جولوغ

فرخی سیستانی شاعر ظریف طبع و خوش بیان و سخن‌پرداز و مقتدر و خوش‌قریحهٔ عهد محمود و مسعود غزنوی و مداح این خاندان و خاندان چغانیان ( آل محتاج ) و بزرگان و وزرای دربار غزنین است و بسال ۴۲۹ در گذشته است ( به مقدمهٔ دیوان او چاپ نگارنده مراجعه کنید). ـ ۸۸ ح ، ۹۶ ح ، ۱۳۰ ح ۲۵۵ ، ۲۶۷

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن بن اسحق شرفشاه فردوسی . وی در ده باژ از ده‌های طابران طوس در ۳۲۹ یا ۳۳۰ بدنیا آمد و در ۳۶۵ یا ۳۷۰ هجری بنظم شاهنامه پرداخت و دورهٔ کامل آنرا در سال ۴۰۰ بنام محمود غزنوی بانجام رسانید . این کتاب مشتمل بر داستانهای پهلوانان و شهریاران ایران

فغفور ـ لقب عمومی شاهان و امرای چین بوده است. فغفور یا بغبور بمعنی پسر خداست . ـ ۱۲ ، ۳۲ ، ۴۷ ، ۹۶ ، ۹۷

فقیه ثقیف ـ ( بتاریخ طبرستان نگاه کنید ) . ـ ۲۶۷

فلك المعالی ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس ( ۴۰۳ ـ ۴۲۳ ) پنجمین امیر آل‌زیار وداماد سلطانمحمود غزنوی وممدوح منوچهری دامغانی است. ـ ۱۹۱ ، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۳ ، ۲۴۸ ، ۲۵۸

فور ـ لقب عمومی امراء و پادشاهان هندست . ـ ۱۲۴

فیاض ( دکتر علی‌اکبر ) ـ ( دانشمند معاصر ، مصحح تاریخ بیهقی ) . ـ ۱۰۳ ، ۱۹۶ ، ۲۴۸ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ح ، ۲۶۲ ح ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۲ ح

## ق

قابوس ـ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری ( ۳۶۶ ـ ۴۰۳ ) سومین امیر ازامرای آل‌زیار وخود مردی ادیب و شاعر و سخن‌سنج بوده و خطّ نیکوی او بقول صاحب بن عباد زیبائی پر طاووس را بخاطر میآورده است . ـ ۲۴۳

قارون ـ نام توانگری بوده‌است بسیار مال ، ازمردم بنی‌اسرائیل ، معاصر موسی یعنی در حدود سدهٔ سیزده پیش از میلاد میزیسته است . ـ ۵۸ ، ۲۰۰

قائم ـ ابوالقاسم محمد پسر مهدی علوی وی پس از پدر ریاست یافت و مقتدای پیروان بیشماری که این طایفه در شمال افریقا داشتند گردید و حکومت خلفای فاطمی مصر را که توسط پدرش بنیان گذارده شده بود پیدا کرد ، هم اوست که‌با ابویزید جنگهای بسیار کرده است. وفات قائم سال ۳۲۲ هجری است . ـ ۲۵۸

قباد ـ مراد کیقباد پادشاه کیانی و پدر یا نیای کیکاووس است که سلسلهٔ داستانی کیانی با وی شروع میشود . کلمهٔ قباد

در اوستا بصورت کوات Kavata آمده است . – ۹۳

قدرخان - یوسف قدرخان یکی از شاهان ترکستان است که معاصر محمود و مسعود غزنوی بوده و با محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ۴۱۶ یا ۴۱۵ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است . سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاه‌خاتون را بزنی گرفت و دختر پسرقدرخان یعنی دختر بغراتگین ( که بعدها بغراخان لقب یافت ) را نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش از وصلت‌درگذشت . وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر او و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ار رسیدن مسعود بشاهی ( ص ۲۵۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ) یا دوسال ( ص ۸۴ ) پس از آن بوده است یعنی (۴۲۳ یا ۴۲۴ هجری ) . – ۴۲ ، ۲۴۶

قزوینی – ( محمد بن عبدالوهاب ) – علامهٔ نحریر ومحقق‌شهیر معاصر . متوفی در شب‌شنبهٔ ۲۹ رجب۱۳۶۸ هجری قمری برابر ۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی . – ۱۳۹ ح ، ۲۴۲ ، ۲۵۴

قس بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك ایادی – از خطبا و حکمای مشهورعرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او در فضل وادب میان عرب کس نبوده وگفته‌اند که در علم طب و فال زدن و برخی از علوم دست‌داشته‌ودر بلاغت‌وطلاقت‌لسان‌بدان‌حد رسیده که باعث آمده است تا در بین این قوم مثل « ابلغ من قس » سایر گردد . او اول کسی است که هنگام‌ایرادخطابه بر بلندی بر آمد و برعصا یاشمشیر تکیه‌کردو درنگارش‌لفظ« اما بعد »راکه‌فصل‌الخطاب گویند،وعبارت«ازفلان به‌فلان» راآورد . قس بن ساعده در جاهلیت‌ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود . پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که بر شتری سوارست و ادای خطبه میکند و از حسن کلام او تعجب فرموده و ویرا ثنا کرده بوده (وفات‌حدود۲۳ قبل از هجرت ) . – ۲۶۸

قُصی - زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی ، بزرگ قریش و رئیس ایشان وجد پنجم پیغمبر اکرم . پدرش در کودکی از جهان درگذشت و مادرش بمردی از بنی‌عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد زیدرا باخود ببرد ، ازاینجهت ویرا قصی خواندند ، چه از خانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود . قصی ببزرگ‌منشی و بزرگواری شهرت داشت و پرده‌داری خانهٔ کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت . — ۱۱۴

قطران - قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری ومداح ملوك گنجه‌وخاندان جستانیان است . - ۲۳۳ ، ۲۷۰

قَمری گرگانی - بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب الالباب نامش زیاد بن محمّد قمری و کنیه‌اش ابوالقاسم و مداح شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر امیر زیاری است وچند بیت نیز از اشعار وی که در مدح قابوس است در کتاب عوفی نقل‌شده است . - ۲۵۱

قیس - نگاه کنید به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۶ . — ۱۲۶

قیس - قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی ، شاعری ازعشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت . قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است ، شعرش از نظر وصف و تشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد ، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است . — ۲۶۶

قیس - قیس بن خطیم بن عدی الاوسی شاعر اوس‌واز صنادید آن طایفه بجاهلیت است. درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن درگذشت . شاعری نیکو شعرست و چون پدرش‌را مردی از اهل خزرج در کودکی وی کشته بود قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست و برکشندهٔ‌وی ظفر یافت ، اخبارش در اغانی و الجمهره هست ( وفات حدود ۲ ق . ه . ) . — ۲۶۶

قیس (مجنون لیلی) - قیس بن ملوح

ابن مزاحم یا معاذ بن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود، بدینجهت او را مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی با لیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد و با وحوش انس گرفته بود گاهی در شام و زمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را در میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت). — ۲۵۱

قیس – قیس بن عاصم المنقری التمیمی

از امراء عرب و مردی شجاع وحکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هردو را درك کرده و مسلمان نیز شده است. اخبارش در اغانی، خزانة الادب والمستظرف هست. قیس در پایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری). — ۲۶۶

قیصر – لقب عمومی پادشاهان روم است. سزار و تزار نیز صورت دیگر همین کلمه است. — ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski – از

خاورشناسان و چاپ کننده و مترجم دیوان منوچهری است بفرانسه. —

۲۵۶، ۲۵۸ ح

کُثَیِّر – ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن

ابن الاسود بن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزّه دختر جمیل بن محفص. کلبی در جمهرة النسب او را به ماءالسماء بن حارثة بن ثعلبة مشهور میپیوندد. کثیر از مردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید به کتاب تزیین الاسواق (ص ۴۷ چاپ مصر). — ۲۵۱

کسائی – ابوالحسن یا ابواسحق

مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۴۱ هجری متولد شده است، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است. سبك کسائی لطیفترین و شیرینترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد.

کسائی تا سال ۳۹۱ زنده بوده است ولی از این سال ببعد اطلاعی از وی بدست نیست . — ۲۵۲

کسری — این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست . ( بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود ) . — ۱۳۱ ، ۱۷۳

کعب — کعب بن زهیر بن ابی سلمی مازنی از اهل نجد و در جاهلیت شهرت کرد و چون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت ، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی درآمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خود را ساخت بدین مطلع : بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول . . . » حضرت عذر وی بپذیرفت و او را ردائی هدیه داد . پدر کعب یعنی زهیر و برادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند . کعب بسال ۲۶ هجری نمانده است . — ۱۴۱ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹

کلثوم بن حیی - شاید از حیی ، حیی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندی کلثوم نام داشته است ، اما تصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست . — ۱۱۳

کمال الدوله ابو الرضا — فضل الله بن محمد صاحب دیوان انشاء و طغراء ملکشاه سلجوقی بوده است . — ۲۳۲

کمال الدین اسمعیل — خلاق المعانی مقتول در ۶۳۵ فرزند جمال الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است و این پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم و هفتم هستند . — ۲۵۵ ، ۲۶۵

کُمیت — کمیت بن زید بن خنیس اسدی کوفی بسال ۶۰ هجری متولد و در کوفه بزرگ شد . وی اشعر شعرای هاشمی است و قصایدی بلند و بلیغ در مدح اولاد علی دارد که به هاشمیات معروفست . کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالد بن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت و از او نزد هشام ابن عبدالملك سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد ، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت و بسال ۱۲۲ هجری گذشته شد . — ۷۳ ، ۱۲۶

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مرادابوکالیجاراست ، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم . ( بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید ) . ـ ۹۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹

کیخسرو ـ از پادشاهان داستانی کیان ، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت وجزء سوشیانت ( = موعودهای دین زرتشت ) میباشد هیأت اوستایی نام وی « خنئوس رونگهه » است یعنی نیکنام و بلند آوازه . ـ ۴۴

کیقباد ـ پدر یا نیای کیکاووس ومؤسس سلسلهٔ کیانی است ، نگاه کنید ایضا به قباد . ـ ۲۰

کیکاووس ـ از شاهان داستانی است . در افسانه‌های ما این مرد پدر سیاوش و پسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است هیأت اوستایی نام وی کوی اوسن Kevi-Usan یا : اوسذن Usadhan میباشد . ـ ۱۲۸ ، ۱۲۸ ح

## گ

گشتاسب ـ کی گشتاسب ، از شاهان کیانی ، پسر لهراسب و حامی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و پدر اسفندیار پهلوان معروف . نام وی در اوستا بصورت ویشتاسب Vishtâspa آمده است . ـ ۱۱۸

گلشن ( دکتر عبدالحمید ) ـ ( فاضل و دانشمند معاصر ) . ـ ۲۲ ح ۶۹ ح ، ۸۶ ح ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق عقاید مزد یسنان و برخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیداشده است. گویند چون چهل سال درکوهساران بسر برد نطفه‌ای ازوی بزمین چکیدوازآن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» روییده و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا « مردم گیا » نیز میگویند. از «مردم گیا » یا «ریواس» مشیه ومشیانه ( = آدم وحوا) پدیدارشد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه ساميان برای وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ کیومرث یا کیومرت دراصل «گیو مر تن» بوده که از دو جزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (ازریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشروآدمی است. - ۲۱

لامعی - ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است. -

۲۸ ح، ۹۱ح، ۲۳۶ ، ۲۳۹، ۲۴۶

لبیبی - سیدالشعراء لبیبی ازشاعران بزرگ قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است ومداح امرای چغانیان. وی تاسال ۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. -

۲۳۲

لبید - لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش ازقبیلهٔ عامر بن صعصعه ومادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو سروده و جزالت الفاظ و فخامت عبارات و رقت معانی و اشتمال بر حکم شعر اورا ممتاز کرده است. گویند لبید ۱۴۵ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش درجاهلیت گذشته است. پس از انتشار اسلام این شاعر مسلمان شد و لب از شعرسرائی فروبست ودر عهد عمر بکوفه آمد وهمانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. -

۶۰ ، ۷۳ ، ۱۱۰ ، ۲۴۱

لقمان پسر باعورا - بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع براحوال وی رجوع به لغت نامهٔ دهخدا شود. -

۲۳۱

لوکری - ابو الحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. - ۷۳ ح

لیلی اخیلیه - لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌ای فصیح و تیزهوش و

نیکوسخن است و بسبب روابطی که با توبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرده است، وی چند بار بر حجاج ابن یوسف وارد شد و حجاج مقدم او را گرامی داشت. در شعر وی را در ردیف خنساء شمرده اند. فوتش در ۷۵ هجری است. بلاذری در فتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌ای برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بهری برسد در ساوه مرد و همانجا مدفون شد. (فتوح-البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر). - ۲۵۱

لیلی - دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی) است. واز عرایس شعری عرب نیز هست. -
۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۷۱

لیلی العفیفه - دختر لکیز بن مرة بن اسد از ربیعه و شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصر جاهلی و از زنان بسیار زیبا و نیکو شعر و ادب دوست بوده است. یکی از امراء عجم وی را اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد و با وی ازدواج کرد. - ۲۵۱

ماریه - ماریهٔ قبطیه دختر شمعون و مادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم و همان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر او را ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن در خلافت عمر نماند. او را خواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت او را بزنی کرده بود. - ۲۵۷

ماریه - دختر ظالم بن وهب (یا دختر ارقم...) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را در تعلیقات (ص۲۵۷) نگاشتیم. - ۹۳ح

مانی - مانی پسر فاتك در دهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی تولد یافت و در سال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد، شاپور باصرار موبدان وی را بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان او شد و از کشتنش صرفنظر و بخارج ایران تبعیدش کرد. مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ - ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه و اشارت موبدان پوستش را کندند و با کاه انباشتند و بر یکی از دروازه‌های شهر جندی شاپور آویختند. اعراب پس

از فتح ایران آن دروازه راکه بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی راز ندیق میگفته‌اند. مذهب مانی مخلوطی از عقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی وستاره پرستانست. مانی چون در نقاشی زبردستی داشت، کتابی پر از تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست و این کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. از مانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده‌که درویرانه‌های شهر تورفان ترکستان کشف شده است. - ۴۵، ۱۱۵
۱۳۳

ماویه - ماویه‌دختر غفور از بنات ملوك یمن وزن حاتم طایی بوده است. - ۹۴

مبارز الدین محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی (امیر) (۷۵۶ - ۷۱۸) اولین امیر از آل مظفرست. - ۲۳۳

مبرد - ابو العباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله‌یی از «ازد» است) درسال ۲۱۰ هجری در بصره متولد شد و پس از رشد ببغداد آمد و آنجا اقامت گزید، وی مردی قوی الحافظه بود و در نحو نیزدست داشت. صاحب الفهرست ۴۴ تألیف درلغت وادب و نحو وبلاغت بوی نسبت میدهد، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست. مبرد بسال ۲۸۵هجری درگذشته است. - ۱۸، ۵۸، ح ۱۱۳

متنبی - ابو الطیب احمد بن محمد بن حسین الجعفی الکوفی، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و در کودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت، ویرا بدان جهت متنبی گفته‌اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بر وی گرد آمدند، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده‌کرد، متنبی‌در سال ۳۴۶هجری بمصر رفت‌وکافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن - عمید رامدح گفت، هنگام مراجعت‌میان واسط وبغداد درمحلی‌موسوم به‌صافیه‌کشته

سلاطین مقتدر و جهانگشاست و قسمت اعظم هندوستان را فتح کرده است. دربار محمود مجمع شعرای آن عصر بوده است .-

۳۳ ، ۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ح
۱۶۷ ، ۲۰۵ ، ۲۱۲ ح ، ۲۲۹
۲۴۶ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۷۳

مدرس رضوی -(دانشمند معاصر و استاد دانشگاه تهران است ) .-

۵ ح ، ۲۱۵ح ، ۲۳۹ح ، ۲۵۰

محمود گیلانی - مؤلف کتاب مناظر الانشاء است .- ۲۳۳

مرادی - ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخاری از شعرائیست که بزبان تازی و پارسی شعر نیکو میساخته است و اگر مرثیه‌ای که به‌رودکی منتسب است در حق وی باشد ، نه از مولوی در حق سنائی ، معلوم میشود که فوت مرادی پیش از رودکی یعنی پیش از ۳۲۹ هجری بوده است . مرثیهٔ فوق بروایت اول بدین بیت آغاز میشود:

مرد مرادی نه همانا نمرد .
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

و بروایت دیگر که از مولوی و در حق سنائی باشد

گفت یکی خواجه سنائی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد .

۲۵۱

مردغدیر خم - امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام .-

۲۷۲

مروانه - ام حکیم - ساقیهٔ ولیدست . رجوع به ام حکیم شود .- ۹۳ ، ۲۵۶

مری القیس - به امرؤالقیس نگاه کنید .-

۱۹ ح

مریم عمران - مادر حضرت عیسی است .-

۹ ، ۲۷ ، ۱۰۰ ، ۱۳۱ ، ۲۰۱

مستعصم - عبدالله بن مستنصر آخرین خلیفهٔ عباسی است که بدست هلاکو بقتل رسید و از ۶۴۰ تا ۶۵۶ هجری خلافت کرده است .- ۲۶۹

مستعین - احمد بن معتصم دوازدهمین خلیفهٔ عباسی است که از سال ۲۴۸ تا ۲۵۱ هجری خلافت کرده است .- ۸۱

مسعود رازی - بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتکین است و بنا بتصریح

تاریخ بیهقی(ص۵۹۴) ، دروقایع سال ۴۳۰ سلطان‌مسعود براو خشم گرفته‌و بهندوستانش فرستاده است . سپس درروز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ۴۳۱ که جشن نوروز بوده « ویرا شفاعت کردند و مسعود اورا بخشید و سیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم و گفت که همانجا ( هند ) بباید بود » بنا براین تاسال ۱۴۳۱ این‌شاعر حیات داشته است . (ص۶۱۱ بیهقی‌چاپ‌دکترفیاض).- ۲۵۱

مسعود سعد سلمان - ( ۴۳۸ - ۵۱۵ )

شاعرعالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری ، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی و راشدی و سنائی است . - ۳۸ح، ۲۳۳ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۶ ، ۲۷۰

مسعود غزنوی - ابوسعید الناصرلدین

الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری‌است. درسال ۴۲۱ بتخت نشسته وتا سال ۴۳۲ حکومت داشته است . وی پس از شکست خوردن از سلجوقیان در مرو بغزنین‌آمد و سپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان‌خود گشت و در زندان بقتل رسید . تولد سلطان مسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتگین باشد زیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ۴۰۱ که سلطان محمود بغزوغور رفته بود ، مسعود که ۱۴ سال از عمرش میگذشته‌همراه‌پدر بوده‌ودرجنگ‌غوریان شجاعتها و دلیریها کرده است . - ۱ح ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۳ح ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۳ ، ۵۷ ، ۶۱ ، ۶۱ح ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ح ، ۱۷۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۷ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ح ، ۲۲۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ح ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳

مسعودی مروزی - مسعودی از

سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران است و ذکر او یکجا در کتاب غرراخبار ملوك الفرس ثعالبی ویکجا درکتاب البدأ

و التاریخ مقدسی آمده است و چون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌ای بنظم داشته است شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن در دست است. -

۲۵۲

مسیح - بکلمهٔ عیسی رجوع شود . -

۲۷، ۲۰۲

مصطفی - بکلمهٔ محمد ﷺ و رسول هاشمی رجوع شود . -

۹۴، ۱۰۰، ۱۴۱، ۲۵۷

مطیع - مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است . شاعری ظریف و نادره گوی بود و بزندقه متهمش داشته بودند، مولد و منشأ وی کوفه است . مطیع با حماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است . -

۱۱۳

معاذ جبل - ابو عبد الرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل القدر و داناترین مردم عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است . در جوانی بدین اسلام گروید و پس از غزوهٔ تبوك، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد . معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابو بکر بمدینه باز گشت، در سال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات یافته بود انتخاب شد و در همین سفر در ناحیهٔ اردن در گذشت. -

۲۱۲

معاویة بن ابی سفیان - صخر بن حرب ابن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف . سرسلسلهٔ خلفای اموی و اولین خلیفه از شعبهٔ آل سفیان است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری خلافت کرده است . -

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳

معبد - ابوعباد معبد بن وهب . خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام . اصلش از موالیست . معبد در مدینه بزرگ شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید و گاهی نیز تجارت میکرد، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه بر او اقبال کردند ، معبد بشام رفت و به‌امرای آن نواحی پیوست و مقامی بلند یافت . این خنیاگر عمری دراز یافت و درپایان حیات آوازش منقطع گشت و بسال ۱۲۶ نماند . -
۱۶ ، ۱۱۵ ، ۱۳۳

معتصم ـ ابو اسحق بن رشید هشتمین

خلیفهٔ عباسی است ، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده‌سالگی بخلافت رسید و تا۲۲۷ هجری در این مقام بود . - ۸۱ ، ۲۵۸

معروفی ـ ابو عبدالله محمد بن حسن

معروفی بلخی از شعرای سامانیان است واورامداح ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ابن نصربن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند . -
۲۵۲

معرّی - ابوالعلاءاحمدبن‌عبدالله بن

سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام . تولدش بسال۳۶۳ در معرة و وفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است . معری در خردسالی ازدودیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف‌شاك متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیزآثاری گرانبها از خویشتن بجای نهاده است . -
۲۲ح .

معزی (امیر) - محمدبن عبدالملك

نیشابوری‌ازشاعران نامی‌زمان معزالدین ملکشاه و سنجر وملك الشعراء دربار سلجوقی. پدروی برهانی‌نیز شهرتی‌دارد. معزی‌درروزگارسنجرحشمت‌وشهرتی‌تمام یافت و عاقبت نیز براثر تیری‌که ازدست سنجر بخطا رها شد و بروی آمد ،پس‌از چندی‌ناتوانی‌درگذشت.(۵۴۲هجری).-
۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۶ ح ،۲۶۲،
۲۶۴ ، ۲۶۸ح

معنوی بخارایی ـ از شعرای عهد

سامانیان‌واوایل دورهٔغزنویان بوده است-
۲۵۲

معین ـ ( دکتر محمد ) استاد دانشگاه

تهران ) . - ۱۹ح، ۲۳۲ ، ۲۴۲ ، ۲۶۸ح

مغنی ـ ؟ رجوع به مقفع یا بن مقفع شود . -
۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یا عطاء بن

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یامقنعه و یا مبیضه است . .
۱۱۳ ح

مقوقس - نام حاکم مصر است که معاصر با حضرت رسول بوده و ماریهٔ قبطیه را باهدایای دیگری بخدمت آن حضرت فرستاده است. هم اکنون نامه‌ای در دست است که مدعی هستند همانست که پیغمبر اکرم بمقوقس نوشته است . . ۲۵۷

ملك (حاج حسین آقا) - (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك) . .
۲۴۱

ملك محمد قصری - نگاه کنید به تعلیقهٔ ص ۲۶۱ و به محمد قصری (ملك) وشرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری و ربیع بن مطهر قصری . - ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۲۶۳

ملکشاه سلجوقی - معزالدین ابوالفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی است . (۴۸۵ - ۴۶۵ هجری ) . - ۲۳۲

منصور - اسمعیل بن محمد ، قائم بامرالله ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی است. وی در شمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابو یزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ و بسال ۳۴۱ در گذشته است . - ۲۵۸

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است . .
۱۹۴ ح

منطقی رازی - ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به مورد از شاعران دربار آل بویه و مداح فخرالدولهٔ دیلمی است . منطقی درشعر فارسی وتازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانی منصور تخلص میکرده است ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . - ۲۵۱

منوچهر بن قابوس - امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غزنوی است . در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید و تا سال ۴۲۳ حکومت داشت و با غزنویان از در سازگاری در آمده بود . گویند

منذر رفت و ملوك حیره را مدح گفت‌ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش در حق وی سعایت کردند و شاه قصد کشتن او کرد ، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك کنده و غسّان رسید وعمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت . گویند نابغه بخدمت خسرو شاهنشاه ایران نیز رسیده است و عمری طولانی یافته و حدود سال ۱۸ پیش از هجرت گذشته شده است . - ۱۴۱ ، ۲۵۱

ناصرالدین - ناصرالدین سبکتکین

مؤسس سلسلهٔ غزنوی است . وی درآغاز غلامی بیش نبود ولی بواسطهٔ کفایتی که‌داشت بدامادی وجانشینی البتکین رسید وسپس دست بکار فتوحات زد ودر ۳۸۴ از طرف نوح سامانی حکومت خراسان را گرفت وزمینه‌را برای ترقی پسرش محمود فراهم ساخت ، سال وفاتش ۳۸۷ هجریست . - ۴۷ ، ۱۶۲ ، ۲۰۵

ناصرخسرو - ابومعین ناصر بن خسرو

ابن حارث قبادیانی مروزی ملقب ومتخلص به حجت بسال ۳۹۴ متولد و بسال ۴۷۱ درگذشته است . ناصر خسرو از شاعران بزرگ قرن پنجم و بسیارقوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی و عمیق است. وی بآراء اسمعیلیه معتقدودردرجات دعوت آنان مقام حجّتی جزیرهٔ خراسان را دارا بوده است . - ۱۴۳ ح ، ۲۵۶

نجاشی- لقب عمومی شاهان حبشه است

ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است. به سالار حبش نیز نگاه کنید . - ۲۵۷

نجیبك طوسی - از معاصران انوری

شاعر است . - ۲۵۵

نخجوانی - ( محمّد ) دانشمند و فاضل

معاصر تبریزی . - ۲۳۴

نصر - نصربن ناصر الدین سبکتکین

برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان ازجانب سلطانمحمود دست پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در

جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود (یعنی ۴۲۱) روی داده است .- ۲۷۳،۲۱۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی (۳۳۱ - ۳۰۱) ممدوح رودکی و پادشاهی دانشمند وادب‌پرور و شعردوست و حلیم بود. امیر نصر بزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشت و در ترویج آن سعی بسیار مینمود و از این رهگذرست که نام خویش راجاودانی ساخته است .- ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن و معاصر عبدالعزیز مروان و آزادکردهٔ اوست . باعبدالعزبن مروان وسلیمان بن‌عبدالملك وفرزدق او او را اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری درگذشته است .- ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه است .- ۲۳۲ ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید ، شاعر بلند مقام و سخن سنج نکته پرداز عالیقدر قرن ششم هجری و صاحب‌دیوان‌ومثنویات‌خمسهٔ‌معروفست .- ۲۳۳،۲۳۶، ۲۳۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۶ ، ۲۶۵

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن الملهب‌بن‌ابی‌صفرة‌الازدی،ملقب‌به‌نفطویه نحوی‌واسطی ، مردی‌عالم وپرهیزگاربود تولدش‌در۲۴۴یا۲۵۰ درشهر واسط اتفاق افتاد ودر سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ درگذشت . ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن‌الحسین الواسطی ، متکلّم مشهور صاحب کتاب « اعجاز قرآن کریم » در حق نفطویه گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهد ان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
و صیر الباقی صراخاً علیه

۱۱۳

نفیسی - ( سعید ) استاد دانشمند دانشگاه تهران ( متوفی در آبان ۱۳۴۵ شمسی ) . - ۱۷ح ، ۱۹ ح ، ۲۰ ح ، ۲۲ ح ، ۳۴ح، ۳۵ح، ۵۷ح، ۸۴ح ۲۲۹ح، ۲۳۸ح ، ۲۴۶ ، ۲۷۰ ح

نوح - از پیغمبران مرسل است . - ۲۱۳

نوشیروان - خسرو انوشیروان پسر قباد از پادشاهان بزرگ و دادگستر ساسانیست . در سال ۵۳۱ بتخت نشسته و تاسال ۵۷۶ پادشاهی کرده است . پیغمبر اسلام در زمان وی بدنیا آمده و مباهات فرموده که در زمان ملکی عادل متولد شده است . - ۵۷ ، ۶۱

نوشیروان پسر فلك المعالی منوچهر . - نگاه کنید به انوشیروان پسر فلك المعالی . - ۲۵۹

نهاوندی ( ادیب ) - طابع دیوان منوچهری بسال ۱۳۱۹ هجری شمسی . - ۲۳۳

نهشل حرّی - نهشل بن حری بن ضمرة ابن جابر بن قطن بن نهشل بن دارم . شاعری است نیکوسخن . جدش ضمره با نعمان معاصر بوده و بخدمت وی نیز رسیده است . در کتاب معجم الادباء ( ج ۱ ص ۱۲۰ چاپ اروپا ) دو بیت از اشعار این سخنسرا ذیل شرح حال احمد بن خالد ابوسعید الضریر آمده است . - ۱۳۲

## و

وامق - نام عاشقی است که معشوقه‌اش عذرا نام داشته وداستان آن‌دو را عنصری برشتهٔ نظم کشیده بوده است ( مثنوی بحر متقارب ) و از روی بعض ابیات آن مثنوی که بجای مانده و امارات دیگر چنین مفهوم میشود که اصل این داستان پهلوی ( یونانی ؟ ) بوده است . - ۱۳۱

وحید - وحید دستگردی ( دانشمند فقید معاصر ، متوفی در ۱۳۲۱ هجری شمسی ) . - ۲۳۳ ، ۲۴۹ ح ، ۲۶۵ح

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت ، پیغمبر اکرم بدونامه نوشته ووی‌را باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی است ، هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در کتاب عقد الفرید ( چاپ مصر ج ۱ ص۳۷۲) آمده‌است که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن‌عبدالله بن طاهر حاکم خراسان‌وارد شد واین شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
من شاذیاخ و دع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملك تلبسه
من هوذة بن علی و ابن ذی‌یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد ونیز بصفحهٔ ۲۴۳ ج۲ عقدالفرید رجوع کنید . — ۱۱۹

هوبه سنبا ( هویه‌سنبا ) ـ رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . — ۳۹ح

ی

یاسمی ـ ( غلامرضا ، رشید ) — دانشمند فقید ایرانی معاصر . — ۲۳۳

یاقوت ـ شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت بن‌عبدالله الحموی‌الرومی‌البغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم البلدان . — ۲۷۳

یزید بن عبدالملك بن‌مروان(۱۰۱-۱۰۵ هجری) نهمین‌از خلفای‌اموی‌است. — ۲۵۷

یعقوب ـ از پیغمبران بنی‌اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الله است و اسرائیل‌لقب اوست . — ۱۳۳، ۱۳۵

یحیی‌برمکی ـ یحیی بن خالدبرمك پدر فضل و جعفر برمکی . پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این‌خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و او را پدر خطاب میکرد وخلافت خودرا مرهون رأی وتدبیر او میدانست . یحیی مردی بلیغ‌وخردمندی فرزانه و جوانمرد و پاکدامن و حلیم ودارای هیبت وشکوه و وقار بوده است . هنگامیکه هارون بر

برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده درزندان بود تا بقول ابن خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . — ۲۶۷

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم ( سورهٔ یوسف ) وکتب دیگر آمده است . — ۱۳۳ ، ۲۰۱،۱۳۵

یونس - یونس بن متی از پیغمبران است و متی نام مادر اوست . — ۱۳۵



# فهرست قبیله‌ها و طایفه‌ها و فرقه‌ها و سلسله‌ها و نسبها



## فهرست نام جایها

غ



ف



ق



ک



گ



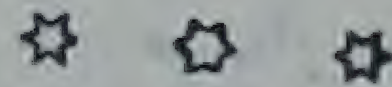
م

✡ ✡ ✡

# فهرست نام اسبها و بتها و جز آن

# فهرست نام کتابها و مجله ها

(۱) در این صفحه به غلط سرودی چاپ شده است اصلاح فرمائید .



## فهرست سُوَر قرآن کریم

# آهنگها ( الحان )

هر منظرهٔ طرب انگیز و مهیجی که یك لحظه عواطف و احساسات آدمی را بخود متوجه سازد و انقلابی در خاطر برپاکند و هر نغمهٔ دلکش و روح بخشی که از راه گوش به اعماق دل بشر رسد و هیجانی بر انگیزد دانشمندان جهان آنرا موجد زیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع و دلپسند بودن در چشم و گوش است . هنرهای زیبا همگی پرده ازروی این شاهد دلربا برمیدارند ولی موسیقی میان آنها تنها هنریست که رسانندهٔ زیبائی بتمام معناست و بعبارت بهتر موسیقی هنر بیان افکار و نمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت است بوسیلهٔ اصوات . این فن ازدیرباز در سرزمین ما مایهٔ انبساط خاطر و هیجان درون و تحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبائی جمال طبیعت و تشویق و ترغیب شاهان و ذوق و استعداد فطری افراد و روح نشاط و توجه مردم بزندگی خوش، بترقی وتکامل این هنر کمك شایان کرده‌است ، سرودهای اوستا که قدیمترین سند کتبی ما هستند با این موهبت خداداد دست یکی کرده و در وجود آنان که دل خود را گنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده است همان کاری که آهنگ دل انگیز قرائت قرآن با دل مسلمان میکند . موسیقی درایران باستان طرف توجه بوده است واردشیر بابکان وبهرام گور و خسرو پرویز در ترقی و رواج این هنر کوشش و میلی نشان داده‌اند تابحدیکه خنیاگران زمان بهرام به تشکیل طبقه‌ای که در عداد طبقات دیگر مردم آن عصر باشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی در هفت پیکر [1] :

---

(۱) ص ۱۰۶ چاپ مرحوم وحید .

شش هزار اوستاد دستان ساز / مطرب و پای کوب و لعبت باز

گرد کرد از سواد هر شهری / داد هر بقعه را از آن بهری

تا بهرجا که رخت‌کش باشند / خلقرا خوش کنند وخوش باشند

و در دستگاه پر شکوه خسرو دوم رامشگران وخنیاگرانی چون باربد ونکیسا و سرکب و سرکش و بامشاد و رامتین مجال هنر نمایی یافتند و آهنگها و دستانها ساختند و خسروانی سرودها پرداختند .

در دوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی بموسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمد یا جای برخی از الحان قدیمرا گرفت و با وجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت وطرفداران آن همه وقت بکار خویش‌وهنرنمایی سرگرم بودند .

تحقیق و مطالعهٔ علمی فن موسیقی درنظر کسانیکه در دار العلمهای قدیم‌ایران طالب‌علوم عالیه بودند ، امری لازم شمرده میشد ، باین‌سبب در بیشتر دائرةالمعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یك قسمت را به فن موسیقی اختصاص داده‌اند .

بحث دربارهٔ آثار و پیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی ، با همه دلکشی ، بسیار دشوار و نیازمند تحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را با عدم بضاعت علمی‌درین زمینه مجال سخن‌گفتن نیست و این بحث را بذکر نام چند کتاب موسیقی‌وچندموسیقی‌دان پایان بخشیدن اولی است ، چه بقول شاعر :

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست / از تنا ونا و تانا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که از آنجمله است : کتاب النغم و الایقاع تألیف اسحق موصلی (متوفی‌بسال۲۳۵) و کتاب الموسیقی الکبیر تألیف ابو العباس سرخسی ( متوفی بسال ۲۸۶ ) و کتاب اللهو و الملاهی تألیف ابن خرداد به ( متوفی بسال ۳۰۰ ) و کتاب في جمل الموسیقی تألیف

ابوبکر رازی ( متوفی بسال ۳۱۳ ) و کتاب عظیم الشأن « الموسیقی » تألیف فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و رسالة في الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل إلی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا و کتاب الکافی في الموسیقی تألیف ابن زیله ( متوفی بسال ۴۴۰ ) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است . همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال ۶۰۶) شرحی در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است . نیز صفی الدین عبد المؤمن الارموی ( متوفی بسال ۶۹۳ ) صاحب دو کتاب الادوار و رسالة الشرفیه درموسیقی را باید نام برد ، وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است و عقاید او در تمام علمائی که بعد از او در باب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده‌است وشروحی برفرضهای او نوشته‌اند . قطب الدین شیرازی ( متوفی ۷۱۰ ) در دائرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم در این باب بحث کرده است و نیز از مقاصد الالحان عبد القادر بن غیبی مراغی متوفی به سال ۸۳۸ یا ۸۳۹ باید نام برد . پس از قطب الدین نیز موسیقی دانهای بسیاری پا بعرصهٔ وجود نهاده وکتبی پرداخته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول کلام خواهد شد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مقالهٔ ( علمای بزرگ ایران در فن موسیقی ) از دکتر هـ . ج . فارمر در ج۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو وکتبی که در این فهرست نام بردیم و در دست هست وهمچنین به کتاب سازو آهنگ باستان تألیف قریب .

نام نواها و الحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود و یا شاعران در شعرهای خود بدانها اشاره کرده‌اند بسیارست ودانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت نامهٔ دهخدا ( ذیل کلمهٔ آهنگ ) چاپ شده است .

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود ( باب سی و هشتم ) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکر میکند و هر طبعی را سرودی و هر پیشه و شغلی را آهنگی

و اقتضای هرسنی را نوائی تعیین مینماید و نقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

« اول دستان خسروانی زنند و این از بهر مجلس ملوك ساخته‌اند و بعد از آن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن و آنرا راه نام کرده‌اند و آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جِد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیرواهل جِد نباشندگفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهرجوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تا از پس هر راهی‌گران از این خفیفی بزنند، گفتند تا در هر نوبتی مطابق، هم پیران را نصیب باشد و هم جوانان را، پس کودکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند تا آنگاه که ترانه گفتن پدید آمد این ترانه را نصیب این قوم کردند تا این قوم نیز راحت یابند و لذت، ازآنك از وزنها هیچ وزنی لطیفترازوزن ترانه نیست[1] ».

پس از این برای هریك از سنین عمر کودکی و جوانی و پیری و از پرده‌های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست و از سرودهای خاص عیاران و زنان و غیره سخن میگوید و دستورهای نغز و استادانه و دلپسند می‌دهد که اطلاع برآنها از نظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌ای از مردم و نام‌آن‌آهنگها وموارداستعمال آنهامفیدست.

نام سی لحن و سیصد و شصت دستان باربد در فرهنگهای فارسی آمده و نظامی در خسروشیرین نام آن الحان را بنظم کشیده است.

برخی از این داستانها حوادث قدیم ایران را بیان می‌کرده است مانند کین سیاوش و کین ایرج و برخی در وصف قدرت و ثروت خسرو پرویز بوده است مانند باغ شیرین و هفت گنج یا گنج باد آورد و برخی نیز دروصف جشنهای فصول مختلفه

---

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱.

خاصه بهار وخزان بوده است مانند نوروز بزرگ یا مهرگان خردك وآرایش خورشید و غیره . پردهٔ راست یکی از آوازها بوده است که امروزه یکی از دوازده دستگاه موسیقی عرب و ایران میباشد .

در خاتمه این نکته را باید متذکر شد که از نفوذ موسیقی ایران در عرب‌حتی در موسیقی ملل دیگر و بالنتیجه در موسیقی جدید نباید غفلت ورزید .

دردیوان منوچهری نام چندآهنك ونواآمده است ولی چون امروزه ازکیفیت این الحان بتمامه اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم بدین شرح :



# فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

---

۱ - چنانکه درحاشیهٔ این صفحه نیزتذکرداده شده است ظاهراً کلمه ناقوس است بایاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

# فهرست نام گلها[۱]

ارغوان .
اقحوان .
بان .
بقم .
بنفشه .
بوستان افروز .
پیلگوش .
جلنار .
چینی .
خجسته .
خیری .
دفلی .
زبان .
زعفران .

سپرم .
سمن .
سنبل .
سوسن .
شاسپرم ( شاهسپرم ) .
شبرم .
شقایق .
شنبلید.
ضیمران .
عبهر .
گل .
گل بسدی .
گل خمری ( حمری ) .
گل خودروی .
گل دوروی .

۱ - برای اطلاع بر شرح هر یك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست الفبائی لغات نگاه کنید .

گل زرد .
گل سپید .
گل سرخ .
گل سوری .
گل مورد .
گلنار .
لاله .
لالهٔ احمر .
لالهٔ خودرو .

لالهٔ نعمان .
مشك بید .
مورد .
نرگس .
نسترن .
نسرین .
ورد .
یاسمن .
یاسمین .



# فهرست نام پرندگان[1]

باز .
باشه .
بط .
بلبل .
پوپوك .
تذرو .
تیهو .
چکاو .
چکاوك .
چکاوه .
چوك .
حمام .
حواصل .
خاد .
خربت .
خردما .
خروس .
خشنسار .
خطاف .
خول .
دراج .
زاغ .
زاغور .
زغن .
زندواف .
ساری .
سرخاب .
شارك .
شاهین .
شترمرغ .

۱ – برای شرح هر یك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان در آن آمده است بفهرست الفبائی لغات مراجعه فرمائید .

صعوه .
صلصل .
طاووس.
طغرل .
طوطی .
طیطو .
عقاب .
عندلیب .
عنقا .
غراب .
فاخته .
قطا .
قمری .
قوش .
کبك .
کبك دری.
کدری .
کرکس .
کرکما .
کرکی .
کلنگ .
لاسکو .
لقلق .
ماغ .
مرغابی .
موسیجه.
نعامه ( جمع نعایم ) .
نارو .
ورشان .
هدهد .
هزارآوا .
هزاردستان .
هما .

# لغات دیوان منوچهری:

آ

آبا ( = آباء ) جمع اب ، پدران - ۱۶۰

آبدان - آبگیر ، غدیر . استخر - ۱۳۳، ۲۰۹

آبست - مخفف آبستن ، باردار ، حامل . حامله ( در پهلوی آپوستن است و کلمه ازسه قسمت مرکبست : آ ( ازادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه وسوم تن بهورو یهم معنی بچه در تن یا تن بچه دارمعنی دهد ) - ۱۶۲ ح

آبگیر - آبدان ،آبگیر . استخر . شمر - ۲۰۹، ۱۴۲، ۸۳، ۶۷ ، ۳۵

آبی - به . سفرجل - ۱۹۸، ۱۴۸، ۹۱، ۷

آتش زنه - زند . چخماخ - ۸۶

آجل - آینده ( عقبی ، آخرت ) - ۱۵، ۱۰۷ ، ۵۴ ، ۲۹

آخته - کشیده ممتد ، مقابل منخی - ۷۶؛ بیرون کشیده . برکشیده از نیام - ۱۷۹؛ کوك کرده، بسامان کرده - ۱۷۸

آذار[۱] - نام ماه ششم ازماههای سریانی. ماه اول بهار - ۲۱۹ ۱۴۷، ۳۸، ۲۷

آذاری [۲] - منسوب به آذار - ۱۰۷، ۲۴

آذرشت - مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه‌از آذر بسوزد؛ وآذرپاك کند؛ وشستهٔ درآتش؛ وجامه‌ای ازپنبهٔ کوهی؛ ونیز فرشتهٔ موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد - ۱۳۶

آذرشین - سمندر، حربا (مخفف آذرنشین آذرشست ) - رجوع به آذرشست شود . - ۱۳۶ ح

آذرنگ - رنج . تنگدلی . غم . اندوه. درد - ۵۱

آرغده - حریص ، آزمند - ۲۳۰

آزادوار. آهنگی‌است‌ازموسیقی - ۲۸، ۲۲

آزار - رجوع به آذار شود .

آزاری - رجوع به آذاری شود .

آزری منسوب به آزر ؛ لعبت آزری ، بت آزری؛ زن خوب چهر - ۲۲۲

---

(۱) در متن کتاب همه جا آزار چاپ شده است اصلاح فرمایید .

(۲) در متن کتاب آزاری هردوجاچاپ شده است اصلاح فرمایید .

آژدن ( آژنیدن . آژیدن)ـ خلانیدن و فرد کردن سوزن یا خار و نظایر آن درچیزی ــ ۱۲۹ ، ۱۴۸

آژیر ــ هوشمند ــ محتاط . آماده، مهیاـ ۱۵۷ ، ۱۶۴

آس ــ آسیا . رُحی ــ ۴۵ ، ۵۳

آسیمه‌سرـپریشان.مضطرب.سرگردان.ـ۹۰

آشنا ــ شنا ــ ۸۳

آغاریدن ــ فرو کردن نم به چیزی . تر نهادن . خیساندن ــ ۶

آکندن ــ پرکردن . انباشتن ( مرکب از آ ، حرف نفی‌و کندن) ــ ۶۶،۱۲۹، ۲۰۸،۱۸۶،۱۴۸

آل ــ سرخ نیمرنگ ــ و نیز رجوع به توضیح۶حاشیهٔ ص ۱۴۱ شود ــ ۱۴۱

آلاء ــ جمع اِلی و اِلیً بمعنی نعمت و نیکویی و نیکی ــ ۱۷۲

آمر ــ فرمان دهنده ــ ۲۴

آوار ــ ستم . آزار . رنج ــ ۳۹

آویج ــ آویز ــ ۹۲

آویزان ــ صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق و آویزان شدن است ، و اینجا معنی دست بگریبان شدن در نبرد و جنگ دارد . جنگ و گریزکنان ــ ۱۸۴

آهخته ــ کشیده . برکشیده ــ ۲۰۴

آهن سم ــ آهن سنب ــ سوراخ کنندهٔ آهن ــ ۲۰۳

آهنگ ــ قصد ــ عزم ــ ۴

آهو ــ عیب . ( مرکب از حرف نفی «ا» و « هو » بمعنی خوب ) ــ ۱۵۱

آینهٔ پیل ــ نوعی‌ازکوس یا شیپور بوده‌است بلند آواز و در ردیف آلات و ادوات دیگری از همین نوع وظاهراً برپشت پیل‌بسته میشده است چنانکه در زین الاخبار گردیزی ( ص ۶۴ چاپ تهران )آمده است:« پس‌فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل وطبل بزدند و برپشت فیلان نهالی و آینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید و سنکه وشدف و سحور (؟) ( سجور؟ ) بزدند و جهان از آواز ایشان کرخواست گشت .

و باز در ( ص ۴۳ ) همان کتاب آمده است : « پس بانگ طبل و بوق و دهل وگاودم و صنج و آینهٔ پیلان و کرنای و سپید مهره بخاست .. » . در تاریخ بیهقی ( ص۳۷۱ چاپ‌دکتر فیاض ) نیز آمده است : « بردرگاه

(۱) در متن به غلط اژکهن چاپ شده است اصلاح فرمایید .

بدسگال ـ بد اندیش . بدخواه ـ ۴۹ ، ۱۸۵

بدعت ـ عقیدهٔ تازهٔ برخلاف دین ـ ۴۸

بدیع ـ تازه . نو ـ ۳ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۸۴

بَر ـ اندام . تن ـ ۱۴۴ ، ۱۴۶

بِرّ ـ نیکویی ـ ۸۹ ، ۱۱۶ ، ۱۸۴

برآمدن باکسی ـ مقابله کردن با او ـ ۲۰۱

براز ـ برازندگی . لیاقت ـ ۴۴

بُراق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم است در شب معراج ـ ۴۲ ، ۴۹

بربار (گل) ـ ناچیده . بردرخت ـ ۱۰ ـ ۳۶

بربط ـ از سازهای معروف و متداول ایران وعرب وآن طنبورمانندی است با دستهٔ کوتاه و کاسهٔ بزرگ ـ ۱۸ ، ۲۳ ، ۴۰ ، ۸۰ ، ۱۶۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰

بُرجاس ـ نشانه وآماجگاه تیر ـ ۲۰۲ ؛ کژك . شاخ درخت ـ ۱۱۲

برج فلکی (مدت ....) ـ درحساب گردش بروج هر درجه یا دقیقه در ۶۰ یا ۷۰ سال طی میشود و دوری که بروج می‌پیمایند ۲۵۲۰۰ سال است که مطابق قول معروف حرکت خاصهٔ آنانست و این البته غیر از حرکت انتقالی آفتاب و مدت برج معمول است که سی یا سی و یك روز باشد ـ ۱۷۲

برجیس ـ ستارهٔ مشتری ـ ۷۸ ، ۲۰۱

برجیس رای ، که رای متین دارد ـ ۷۸

بَرد ـ سرما ـ ۲۱۸ح

بره (برج) ـ فروردین . حمل ـ ۲۰۹

برزین (آذر ، آتش) ـ مراد آتشکدهٔ آذر برزین مهرست که در ریوند خراسان و یکی از سه آتشکدهٔ مهم زمان ساسانیان بوده است ـ ۲۱۹

برکه ـ آبدان ـ استخر ـ ۲۲۶

بُرنا ـ جوان ـ ۱۶ ، ۷۹

بَرّی ـ منسوب به بَرّ ، بیابانی ـ ۱۰۹

بری ـ برکنار ؛ بری گشتن ـ برکنار و بی‌گناه و پاك شدن ـ ۴۸

برید ـ پیك . قاصد . نامه بر ـ ۱۸۸

بریدانه ـ همچون قاصدان ـ ۱۸۸

برین (بهشت) ـ فردوس اعلی ـ ۱۴۶ ، ۱۷۸

بُزّ ـ جامهٔ کتانی یا پنبه‌ای ـ ۹۱

بزین ـ وزنده ـ ۱۱۵

بساز (مرکب از ب + ساز) ـ آراسته.

بلبلی - کوزهٔ می - ۱۴
بَلسان - نام درختی است که صمغ
آن خوشبوست - ۱۵۲
بلند اختر - سعید . نیکبخت - ۱۴۵
بَلی - کهنه . فرسوده - ۱۳۹
بُن - بیخ . قعر . پایان - ۱۹۱،۱۸۸
بنات - جمع بنت ، دختران - ۷۹
بنات النعش - هفت ستارهٔ روشن است
که بفارسی آنها را هفتورنگ
گویند . هفتو رنگ در اوستا
هپتوایرینگ Haptôiringa است
از این هفت چهار ستاره که مانند
چهار گوشهٔ تخت هستند «نعش»
و سه ستارهٔ دیگر «بنات» نام
دارند . درعربی کلمهٔ بنات النعش
بدون الف و لام ( بنات نعش )
استعمال‌میشود - ۶۳،۵۶ ، ۷۷ ، ۸۴
بَنان - انگشت - ۹ ، ۴۴ ، ۱۲۴
بنجه - قبالهٔ ملك . بنچاق - ۲۲۷
بند شهریار - از آهنگهای موسیقی
است - ۳۴ح ، ۱۱۳
بنفشه - Viola odorata گیاهیست
دایمی ، بوتهٔآن کوچك و علفی
است . بیشتر در کنار جویبارها
سبز میشود و برگهایش بریخت
قلبست ، گل انواع‌گوناگون آن
برنگهای بنفش روشن و بنفش
تیره و ارغوانی و آبی و سپید
دیده میشود و بسیار خوشبوست .
دور برگهایش‌دندانه‌دار و دارای
دمبرگ درازیست‌ومجموع برگها
توده‌ای تشکیل میدهد و ازمیان
آنهاچندین‌شاخه‌گل‌بیرون‌میآید-
۱۶ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۳۷ ، ۴۳
۵۹ ، ۱۲۹ ، ۱۸۶ ، ۱۹۳ ، ۲۰۷
۲۱۰ ، ۲۲۴
بُنی - پسرك -۱۱۴
بَنین - جمع ابن ، پسران - ۷۹
بنگار(مرکب از: ب + نگار) - دارای
نگار . منقش - ۳۷
بنیرو(مرکّب از:ب+نیرو ) - نیرومند .
زورمند . قوی - ۱۵۱
بواصل- (مرکب از ب+واصل) نقد .
دستادست - ۱۲۰
بوستان افروز - گل «خود خروه» یا
«تاج خروس» Amrarante

پردهٔ ماده- از آهنگهای موسیقی است-۱ ح

پُرز - کرک. پرریز کوتاه که بر بعضی مرغان روید - ۱۹۸

پَرَن - پرند. پرنیان. دیبای منقش و لطیف و نازک - ۲

پَرن مجموعهٔ ستارهٔ پروین (ثریا). این کلمه دراوستا بصورت پئوایریه ائینی Paoiryaêini آمده است - ۷۷

پرنون - دیبای منقش لطیف - ۱۸۲

پروین - پرن. مجموعهٔ ستاره ثریا ۹۵،۷۵

پره کشیدن - صف کشیدن. خطی از سوار و پیاده کشیده شدن - ۱۶۵

پریشیدن - پریشان کردن - ۲۲۴

پژوهیدن- جستجو کردن. تتبع کردن- ۱۲۴

پُس - پسر - ۱۶۵

پُست - پوست. جلد - ۹۲

پگاه - بامدادان. صبح زود. اول بامداد- ۱۹ ، ۱۸۸

پوپوک - پوپو. پوپویک. بو بو. بو بویك. هد هد. شانه بسر. مرغ سلیمان. Huppe - ۱

پوستین - کنایه از عیب است و پوستین بر سرکی زدن ظاهراً کنایه از عیبی متوجه کسی کردن باشد - ۸۰

پولاد پوش - مرد جنگی -۲۹

پول صراط - پل صراط. پل چینوت - ۴۱

پوی - اسم از پوییدن - ۷۵ ، ۱۳۷

پویه - اسم از پوییدن، بمعنی رفتن نه به شتاب و نه نرم - ۷۶

پی - رگی زهی که بر پشت پاشنه است. قسمت غضروفی بالای پاشنهٔ پا - ۱۳۶

پیرار - سال پیش از پارسال - ۲ ، ۳۰

پیراستن - آراستن چیزی با کم کرن از آن- زینت دادن بکاستن - ۱۳

پیرایه - زینت. زیور - ۹۴ ، ۱۰۹

پیسه چرمه - چرمهٔ دو رنگ. اسب ابلق-۱۴۲(۱)

پیشاهنگ - پیشرو قافله - ۵۳

پیك- قاصد. برید. چاپار. پیام بر. خبر بر- ۱ ، ۹۶ ، ۱۸۸

پیکان - آهن سر تیر و نیزه - ۳۸

پیکر - صورت نقش تصویر - ۱۷۰ ؛ مجسمه. تندیس-۳

پیلگوش (پیلغوش) - نام گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند بر کنار آن نقطهٔ سیاهی و

۱ - در متن (سطر آخر ص۱۴۲) هنگام چاپ کلمهٔ «پیسه» افتاده است اضافه فرمایید.

پزشکی بکار برده می‌شد - ۲۵، ۸۵
توزی - لباس و جامهٔ تابستانی نازك یا بافته‌ای از جنس کتان - ۱۸۲
توزیدن - اندوختن - ۱۲۷ ؛ کشیدن (کینه) - ۱۷۶
توزیع - رجوع به مال توزیع شود - ۱۲۰، ۱۲۷
توسن - سرکش . رام‌ناشونده- ۶۳، ۱۳۰
توسنی - سرکشی - ۱۳۰
توش-تاب . توانایی.طاقت - ۱۸۰ح
توشه - خوراك‌وطعام‌مسافردرسفر.زاد-۹۰
توقیع - نشان که برنامه کنند - ۴۴
تهمتن - شجاع و دلیر - ۷۸
تهنیت - شاد باش - ۹۵
تیرمه - تابستان - ۲۱۳
تیریز - تریج جامه. بال و پرمرغ - ۱۸۷
تیم - نام یکی از قبایل عرب - ۱۰۹
تیمار - اندیشه وغم - ۴۰
تیهو - پرندهٔ کوچکیست شبیه به کبك وازآن کوچك‌تروآنرافرفوزنیزگویند (Perdrix grise Petite Perdrix)-
۴۰، ۱۳۳، ۱۴۹

ث

ثاد - نم - ۱۰۷
ثریا - پروین . «نام منزل سوم ثریا ، ای پروین ، و آن شش ستاره است یك به دیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور و بر کوهان گاو (ثور) است وعامهٔ مردمان وخاصه شاعران‌ایشان برآنند که پروین هفت ستاره است وآن گمانیست نه راست و هر چند نام نجم بر هریکی از همه ستارگان افتد ولیکن‌پروین را خاصه است». (التفهیم - ۱۰۸ ) - (نجم ، ستاره. النّجم ، پروین) - ۱۶، ۳۷، ۶۲، ۱۴۲
ثُعبان مار بزرگ - ۶۴ ، ۱۹۱
ثَقلین - مردم و پری - ۹ح
ثقیل‌الرکاب - گران رکاب ، مجازاًاستوار و مُقاوم در سواری - ۱۱۸
ثَمن - بها - ۷۲
ثَمین - بهادار .گرانبها-۸۰، ۱۷۹، ۲۱۷
ثَوب - جامه . پوشش -۲
ثَور - گاو وآن از صورتهای فلکیست - ۸۴ ، ۱۴۲

ج

جابر - ستمکار - ۲۳
جاریه - کنیز - ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۴
جامه فرونیل زدن - جامه سیاه کردن

حبشی - منسوب به حبش . مجازاً سیاه - ۳۴ ، ۲۰۴

حُبوب - جمع حب ، دانه - ۸۴

حجاب - پرده - ۲۹ ، ۲۱۰

حجاره - سنگریزه - ۸۳

حجله - خانهٔ آراسته . پردهٔ عروسان - گردك - ۲۰

حدّ - دم شمشیر . تیزنا - ۶۵

حدّ - اندازهٔ کردهٔ خدای . مجازاتی که اسلام به نص معین برای جرم تعیین کرده باشد - ۱۸

حَدَثان - پیشامدها - ۱۰ ، ۴۱ ، ۱۳۸ ، ۲۲۷

حَدیث - سخن . خبر - ۳۱ ، ۵۷ ، ۸۹ ، ۱۲۷

حَذَر - پرهیز ؛ برحذر بودن ، پرهیز کردن - ۷۸

حرباء - سمندر . آتش پرست - ۲۵

حَرَم - گرداگرد مکانهای مقدس خاصه کعبه - ۲۱۷

حُرّی - آزادگی . آزاده نژادی - ۱۰۹

حَزم - دوراندیشی. احتیاط . هوشیاری ۱۳۴

حُزن - اندوه - ۶۹ ، ۷۱

حزی - مخفف حزیران - ۱۳۷

حزیران - نام ماه نهم ازماههای رومیان- ۱۳۷

حزین - اندوهناك - ۸۰ ، ۱۱۵

حُسام - شمشیر- ۲۰۴

حَسَن - نیکو - ۷۲

حسناء - خوبروی - ۹۲

حسنات - جمع حسنه ، کارهای نیك . اعمال خیر - ۱۵۵

حَشَم - خویشان وکسان وچاکران کسی- ۱۰ ، ۶۰ ، ۶۱

حصا - سنگریزه - ۸۳

حَصر - بازداشتن. تنگ گرفتن - ۲۱۱

حصر - شمار . شمردن - ۲۱۱

حضرت - پایتخت . مقابل غربت -۱۰۴- ۱۰۷

حَطب - هیزم - ۱۶۲

حظیره - شبگاه چارپایان. آغُل -۱۶۷

حُقّه - قوطی - ۱۴۸

حق الیقین - شهود حق درمقام عین- ۸۰

حلقه در گوش کردن - فرمانبرداری واطاعت کردن - ۹۷

حمام - کبوتر - ۱۳۲

حمایل - آنچه بیاویزند از شانه چون

شمشیر وغیره – ۵۴

حمایل کردن – از شانه آویختن شمشیر و جز آن –۵۴

حمری (حمراء) – سرخ –۲۴، ۳۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۸ ( گل.. ) – ۱۰۸
( می ... ) – ۱۰۹

حمل – بار – ۲۹، ۱۴۲

حمیّت – ننگ. ننگداشت – ۱۹۹، ۲۰۳

حمیم - آب گرم - ۴۸، ۷۹

حنجر - حنجره. گلوگاه - ۳، ۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۵

حنوط – پرکنه. سدروکافوری که به مرده زنند - ۶۹

حنی – حنا - ۱۳۲

حنین - ناله. فریاد - ۸۰

حواری - یار - ۱۰۰

حواصل- جمع حوصله. چینه‌دان وژاغر. ظاهراً فارسی زبانان حواصل را به مرغی اطلاق کرده‌اند که درعربی « بشون » و « مالك الحزین » نام دارد ووجه تسمیهٔ این مرغ بدین اسم بسبب چینه‌دان بزرگ اوست.
۵۶ – Klèron(m.)echasse (f.)

حوت - ماهی – ۴۱

حوت – ماه دوازدهم ازسال شمسی - ۱۹

حور - زن سیاه چشم. زن بهشتی - ۴، ۸۰، ۹۴، ۱۲۰، ۲۰۰، ۲۲۶

حوری - یکی از زنان بهشتی-۱۳۳

حوراء - زن‌سیه چشم. سیه‌چشم بهشتی- ۲۰، ۲۴، ۲۵

حور عین - زنان سپید پوست سیاه چشم - ۸۰، ۱۷۷

حیّ - قبیله - ۱۱۲

حیّ - زنده - ۱۱۴

حیوان ( آب ) – آب زندگی - ۱۷۹

حیّة - مار- ۱۳۵

حیّة الحوا - ( مار مارافسای ) « صورت چهاردهم از صور شمالیست، همچون ماریست ومارفسای میان او بدو جای بهر دو دست گرفته دارد و مار سر و دنبال بر آورده دارد، از سر مار افسای بلند تر» (حواصورت سیزدهم است)(التفهیم)- ۸۵

خ

خابیه - خُم -۹۲

خاتم - انگشتری - ۱۸۰، ۲۱۳

خردك نگرش - خردمنش - کوته نظر - ۱۰
خردما - جانوری است خوش آواز و خوش رنگ - ۴۵
خَرز - مورش . مهره . آنچه به رشته کشند مانند مهره - ۱۳۹
خرگواز - چوبی که بدان گاو و خر رانند و آنرا گواز و گواژ نیز می‌گویند جواز معرب آنست. گواز در اوستا «گواز - gavâza» مرکبست از گو ( گاو ) و فعل « از - az » بمعنی راندن ستور و رویهم معنی ستور ران یا گاوران دارد - ۴۴، ۴۴ ح
خروس - Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی. حیوانیست بغایت زیبا ، تاجی بر سر دارد ، در غیرت و دلیری و حمیت مثل است آنرا خروه و خروج و خروز و خروه نیز میگویند - ۱۷۷
خس - خاشاك . خاشه - ۱۴۲ ؛ مجازاً فرومایه - ۱۵۳ ، ۹۴
خَشب - چوب . چوب خشك - ۱۶۳
خِشت - نوعی سلاح و آن نیزهٔ کوچك دارای حلقه و ریسمان ابریشمیست در جنگ انگشت در آن ریسمان می‌کردند و بطرف دشمن پرتاب می‌نمودند - ۱۷۹
خشنسار - مرغیست آبی ، بزرگ وسری سپید دارد ، تنش تیره‌گون است و بسیاهی زند ، اورا خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین سار بوده و خشین که شکل قدیمش « اخشینة » است بمعنی رنگ کبود یا سیاه آمده است « وخشین سار » رویهم سار کبود یا سار سیاه معنی میدهد - ۱۹۸
خشوك - حرامزاده . سند . ولد الزنا - ۱۶۰
خصل - کعبتین ، نَدب . داو بر هفت در بازی نرد . آنچه بر سر آن قمار کنند - ۱۴۲
خِضاب - رنگ حنا بسته - رنگ کرده به حنا و جز آن - ۱۵۸ ، ۲۱۰
خضیب - حسنا بسته ، رنگ بسته - ۶
خط - نویسندگی - ۵۱
خَطّاف - پرستو - ۲۶
خط برآب - ناپایدار و تباه - ۴۴ ح
خطی - منسوب به خط که سرزمینی است در ساحل بحرین و نیزهٔ خطی

خوش حسب ـ پاك‌گوهر . نژاده ـ ۱۶۲
خوش منش ـ خوش طبع . نیکوطبیعت ـ ۱۶۲
خول ـ پرنده‌ایست به غایت تیزپر و بلند پرواز . کوچکتر از گنجشک .
برخی خول را چکاوك abouette دانسته‌اند و پاره ای دراج سفید.
در مثل است که : « خولی به‌کفم به ز کلنگی بهوا » ـ ۱۸۷
خوی ـ عرق بدن ـ ۱۱۳
خوید ـ ( بر وزن بید ) کشتزار جوست هنوزخوشه نابسته ـ ۳۷، ۱۷۰، ۲۲۲
خیر ـ بیهوده ؛ برخیر. به بیهوده ـ ۱۵۷
خیرالوری ـ بهترین مردمان ـ ۱۴۱
خیری ـ شب بوی زرد Cheiranthus cheiri از خانوادهٔ Crucifères یاچلیپائیان است . شب بوی زرد پیش از همهٔ گلهای بهاره گل میدهد ـ ۱۸، ۳۷ ، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۷۵ ، ۲۲۳
خیل ـ گروه اسبان و سواران ـ ۳۳
خیل الاکرمین ـ گروه جوانمردان ـ ۸۲
خیلتاش ـ سپاهی . لشکری ـ ۹۹
خیم ـ جمع خیمه بمعنی سرا پرده‌ها وخرگاهها ـ ۶۰

د

دادار ـ خداوند ـ ۱۴۱
دار ـ درخت ـ ۳۰
دارالقرار ـ سرای آرامش. جهان‌جاوید. عالم آخرت ـ ۱۶۹
دارفنا ـ سرای نیستی . این جهان . مقابل دار باقی و آخرت ـ ۹۷
داشاب ( داشاد ) ـ دشمن ـ ۲۳۰
داو ـ نوبت‌بازی ـ ۵۹
داودی ( زره ) ـ زره منسوب به داود پیغمبر و ساخت او ـ ۱۷۸
داه ـ پرستار . کنیز ـ ۱۹۹
دبوس ـ گرز آهنین . تخماق ـ ۲۹، ۱۱۰
دثار ـ لباس رو ـ ۲۲
دجله ـ مطلق رود ـ ۲۰
در ـ دره ـ ۱۳۵
درای ـ جرس . طبل ـ ۱۲۲ ، ۱۹۷
دراج ـ Praucolin(m.), gelinotte (f.) پرنده‌ایست شبیه به‌کبك و بزرگتر از آن رنگش سپید و سیاه‌است و منقاری‌کوتاه دارد ـ ۵۹ ، ۱۰۹، ۱۷۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۲۰۳

درازآهنگ - بدراز کشیده. طویل - ۶۴

در آستین کردن - نهادن پول در آستین چنانکه امروزه در جیب - ۸۱

درافزار - ظاهراً اینجا بمعنی آنچه دررا بدان استوار کنند چون چفت و کلیدان وغیره آمده است - ۱۹۹

درّانه - صفت فاعلی از فعل دریدن (این طرز استعمال در قدیم معمول بوده و نظایر آن دوانه و روانه است که امروز روان ودوان گوییم) - ۹۰

دُرج - صندوقچه. پیرایه دان - ۲۲۶

درخش - (بضم وفتح اول) برق، فروغ و روشنی - ۵۹

در خط کسی - دراختیار وتحت حکمرانی کسی - ۲۰۶

درزی - خیاط. دوزنده - ۳۴

درشتناك - سنگلاخ - ۸۳

درع - زره - ۱۸، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۳۰

درغمی - منسوب به درغم که شهری بوده درحوالی سمرقند وشرابش مشهور بوده است - ۲۰۷

درم زن - سکه زن - ۱۶

دُرّی (کوکب) - درخشان. روشن - ۱۱۰

دریابار - ساحل - ۶۶

دز - قلعه. دژ - ۱۳۹، ۲۰۰

دژم - غمگین. افسرده - ۲۵، ۱۵۷، ۲۰۸؛ خشمگین - ۶۱

دژم رو - افسرده روی - ۱۶

دستان - داستان. قصه - ۴۴، ۱۸۶

دستان زدن - داستان سراییدن - ۵۶

دستاورنجن - دست بند حلقه ایکه از زر یا نقره سازند و زنان بدست بندند - ۶۴

دست بودن بر کسی - مسلط وقاهروچیره بودن بر کسی - ۶۱

دست گرای - غالب. زبون کننده - ۱۵

دستور - وزیر - ۵۷

دغا - ناراست. ناسره - ۹۸

دِفلی - Nerium oleander بوته ودرختی است از تیرهٔ apocynocèes دارای برگهای سبز خوشرنگ و دراز اندام و ضخیم. گلهایش سرخ یا سفیددرشتست. دفلی خرزهره ایست که در جنوب ایران (اطراف کرمان و شیراز) بحالت وحشی وجود دارد Odorum Nerium و آنجا آنرا کیش مینامند - ۱۳۴

دق - سل - ۷۹

---

۱ - در این صفحه به غلط زاغ چاپ شده است اصلاح فرمایید .

ز

زُفت ـ بخیل، گرفته و ستیزه خوی ـ ۱۹۰
زکی ـ پاك پاکیزه ـ ۱۷۲
زلازل ـ جمع زازله ، جنبش زمین ـ ۵۸
زَلیفن ـ خشم . تهدید . انتقام ـ ۶۵
زمام ـ مهار . عنان ـ ۸۳
زمجره ـ آوازنی . قیل و قال ـ ۱۰۸
زمزمه ـ دعای زرتشتیان که آهسته خوانند نغمه . ترنم ـ ۱۰۸
زمی ـ زمین ـ ۲۰۷
زمهریر ـ جای بسیار سرد. سرمای سخت. جزء اول کلمه همانست که در ابتدای کلمهٔ زمستان دیده میشود و در اوستا زیم آمده و در پهلوی و فارسی بمعنی سرما و زمستان است و درشاهنامه بمعنی بادسخت زمستانی استعمال شده است ـ ۳۴ ، ۱۱۴
زُنّار ـ کمربند خاص نزد برهمنان و نزد نصاری رشتهٔ متصل به صلیب است ۳۸
زَنبر ـ چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یا تخته گیرند و گل و خاك با آن کشند ( امروز زنبه گفته میشود ) ـ ۲
زنخ ـ ذقن . چانه ـ ۱۱۱ ، ۱۸۴
زنخدان ـ زنخ ـ ۱۸۶
زندخوان ـ خوانندهٔ کتاب زند ( تفسیر اوستا ) ـ ۲۳
زندواف ـ زند باف . زندخوان . برخی هزار دستان و گروهی فاخته و برخی گنجشک سیاه گفته‌اند و بزعم برخی هر مرغ خوش آواز را بدین نام می‌نامند و این شاید بمناسبت زند خوانی بهدینان با آواز خوش بحقیقت نزدیکتر باشد ـ ۲۳ ، ۳۴ ، ۱۸۶
زنگ ـ پرتو ماه و آفتاب ـ ۵۱ ، ۱۸۴ ، ۲۲۳
زنگ ـ زنگی ـ ۵۳
زنگار ـ مادهٔ سبز رنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی فلز پیدا آید . مجازاً رنگ سبز ـ ۱۵۸ ، ۱۷۶ ، ۱۸۴ ؛ زنگ فلز و جزء غیر اصلی آن ـ ۱۶۳
زنگاری ـ سبزرنگ ـ ۸۶، ۱۹۸، ۲۰۵
زنگی ـ از مردم زنگبار . سیاه پوست ـ ۵۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۳
زوّار ـ زیارت کننده ـ ۱۵۵
زوال ـ نیستی . نابودی ـ ۲۲۸

ساعد - بازو - ۳۰ ، ۵۴ ، ۸۹؛ سیم ساعد، دارای بازوی سپید - ۴۹
سامع - شنونده - ۱۹۴
ساو (زر) - خالص - ۳ ، ۱۳۰
ساهر - بیدار - ۲۳
سایل - پرسنده . خواهنده - ۵۸ ، ۹۳
سابیدن - نرم کردن - ۹۸
سبا - شهری به عربستان قدیم در ناحیهٔ یمن وملکهٔ آن بلقیس معروفست- ۸۵
سباق - پیشی جستن . پیشی ۴۸
سبزهٔ بهار - از آهنگهای موسیقیست -۲۲، ۳۲ ، ۱۱۳
سبق بردن - پیشی گرفتن - ۱۸۵
سبزی - صراحی - ۸۶
سبك - تند . چابك - ۱۵۱
سبلت - بروت - ۱۹۸
سبیل - راه - ۱۴۵
سپَردن - نوردیدن . طی کردن - ۴۰ ، ۱۵۰ ، ۱۶۰، ۲۲۴
سپرم - اسپرغم . سپرغم . شاهسپرم . شاسپرم . شاه اسپرغم . نام نوعی از ریحانست و ظاهراً گل همیشه جوان باشد ولی بهتر است که آنرا مطلق گیاه خوشبو بدانیم نظیر کلمهٔ ریحان درعربی - ۳۷ ح
سپهبدان - از آهنگهای موسیقیست-۲۰۹
سپید کاری - نیکوکاری . جوانمردی - ۱۰۰ ح
ستا - لحنی است از موسیقی . تنبورهای که سه‌تار داشته باشد . سیم سوم از عود و بربط - ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶
ستاك - شاخهٔ نورسته - ۱
ستام - لگام . ساز و برگ اسب - ۸۳ ح
ستان - برپشت خوابیده - ۱۹۴
ستبرق - نوعی از حریر زربفت - ۶۷ ، ۱۱۵ ، ۱۷۱
ستردن - محو کردن - ۱۲۵ ، ۱۴۴ ، ۱۶۳ ، ۲۲۵
سترون ( مخفف استرون ) - نازا . عقیم -
سُته - مخفف ستوه، بمعنی ملول و دلتنگ - ۴۶ ، ۶۲ ، ۸۲
ستهیدن - دلتنگ شدن ؛ (مسته، ملول و دلتنگ مشو ) - ۸۸
ستیغ - کوه‌سر . قله کوه - ۶۳
سجع - سخن مقفی . سخن موزون - ۹۰
سحاب - ابر - ۱۹ ، ۸۲ ، ۱۳۳ ، ۱۸۳

۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۱۴
سَحَره - جمع ساحر، جادوان - ۱۹۱
سحیق - مسحوق . سوده - ۵
سحیق - دور ( مکان ) - ۶
سخا - بخشش . بخشندگی - ۲۰ ، ۱۱۳ ، ۱۳۴ ، ۱۶۲ ، ۲۳۱
سخاوت - بخشندگی - ۴ ، ۱۲٤ ، ۱۴۵
سخت کمان - سخت گیر . بیرحم - ۱۰
سختکوش - بسیار کوشنده - ۱۶۵
سخته - سنجیده - ۲۰
سده - جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه میگیرند ، این کلمه از سد ( صد ) و حرف هاء تخصیص مرکبست . درو جه تسمیه‌اش اقوال گوناگونست ولی اصح اقوال آنست که چون زمان این جشن پس از گذشتن صد روز از زمستان بزرگ ( بر حسب تقسیم سال نزد ایرانیان قدیم بتابستان هفت‌ماهه وزمستان پنج‌ماهه ) بوده ، بدین نام موسوم شده است برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به‌کتاب « جشن سده » نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن ایرانشناسی - ۲۱ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰
سراب - جایی که در بیابان گرم از دور چون آب نماید - ۸۳
سرایی ( غلامان ) - خدمتکاران حرم - ۹۷
سُرادق - خیمه . خرگاه - ۱۶۸
سرباری - تملیت . علاوه - ۲۰۲
سرخاب - مرغیست آبی ، سرخ رنگ آن‌را خرچال و تورك نیزمیگویند و ظاهراً همانست که در فرانسه Pélican گفته میشود - ۲۳
سرخ گل - به‌گل سرخ نگاه کنید - ۱۷۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳
سرشتن - خمیر کردن . عجین کردن - ۱۵۱
سرکش (پرده) - به‌آهنگها نگاه کنید - ۱۳۲
سرمد - جاوید . همیشه - ۱۷
سُرو - شاخ حیوان - ۱۷۵
سروبن - درخت سرو - ۱۷۰
سرود پارسی - از آهنگهای موسیقیست - ۱۰۸
سروود ماوراء النهری - از آهنگهای موسیقیست - ۱۰۸
سروستان - از آهنگهای موسیقیست - ۷۸
سروستان - آنجاکه سرو بسیار بود - ۱۸۶
سروستاه - از آهنگهای موسیقیست - ۸۸ ، ۱۲۷

سُرون ـ کفل ـ ۸۲

سَریر ـ تخت ـ ۳۶ ، ۱۶۸

سُرین ـ کفل ـ ۱۱۵ ، ۱۵۸ ، ۲۳۰

سطبر ـ ضخیم ۱۴۵

سطرلاب ( مخفّف اسطرلاب ) ـ دستگاه

سطبل ـ اصطبل ـ ۱۴۲

سعتری ـ معشوق ـ ۹۶ ، ۱۴۵ ، ۲۰۸

سعد ـ خجسته.مبارك ـ ۲۲،۲۹،۴۹،۵۳، ۶۶ ۱۱۵ ، ۱۷۲

سعد الاخبیه ـ منزل بیست و پنج ( از منازل قمر ) سعد الاخبیه چهار ستاره است بر دست راست آبریز همچون پای بط ، سه از آن بر کردار مثلث و چهارم که سعدست میان او واین مثلث « خباش » ای خانه‌اش» . (التفهیم ص ۱۱۲) ـ ۹۱

سعد السعود ـ « منزل بیست و چهارم سعد السعود سه ستاره است خرد بر پهنا نهاده و جایگاه ایشان دنب جدی و بازوی آب ریز . (ساکب الماء) (التفهیم) . ـ ۷۷

سعود ـ جمع سعد ، خجسته . مبارك ـ ۲۰۵

سفت ـ دوش و کتف ـ ۸۱

سفتن ـ سوراخ کردن ـ ۲۰۵

سفرگك ـ سفرهٔ کوچك ـ ۱۹۸

سفلی ـ مقابل علیا ، فرودین ـ ۱۴۱

سُفن ـ جمع سفینه ، بمعنی کشتیها ـ ۷۷

سفین ـ چوب‌شکاف .شکافنده. کوهه ـ ۷۹

سفینه ـ کشتی ـ ۷۷

سقّا ـ آبکش ـ ۸۵

سقلابی ـ منسوب به سقلاب ـ ۱۹۸

سقلاطون ـ ماهوت . جامهٔ پشمین وکبود رنگ ـ ۳۸

سکن ـ دلارام ـ ۷۴

سُکّه ـ کوچه . کوی ـ ۲۲۶

سکالیدن ـ اندیشیدن ـ ۶۰

سلاسل ـ جمع سلسله . زنجیرها ـ ۵۵

سلسله ـ زنجیر ـ ۲۱۹

سلب ـ پوشش. جامه ـ ۲ ، ۱۴۸ ، ۱۵۸، ۱۷۴ ، ۱۸۸ ، ۲۱۵

سلحفاة ـ سنگپشت ـ ۷۶

سلسبیل ـ گوارا (آب) ـ ۷۴ ، ۱۴۵

سلطان ـ فرمانروایی. تسلط ـ ۱۹۲،۲۱۳

سلیم ـ مار گزیده ـ ۱۶ ؛ بی‌آزار ـ ۱۱۶

سما ـ آسمان ـ ۸۳ ، ۸۹ ، ۹۶

نگاه. سهمگین چنگالست. ودرشکار خویش ازجانوران بزرگتر ازخود روی نمیگرداند. شاید شاهین با Saéna اوستائی ازیك ریشه باشد. «سئن» دوبار دراوستایاد شده‌است همین کلمه جزء اول کلمهٔ سیمرغ است یعنی «مرغوسئن» méréghó saéna در پهلوی «سین مورو» sênmurv و در فارسی سیمرغ شده است - ۶۳

شبان-چوپان. راعی. شبان (شو + بان) ازواژهٔ اوستائی پسو Pasu یا فشو fashu بمعنی جانوراهلی‌وچارپای خانگی است. - ۱۰، ۱۱۸، ۱۶۷

شبدیز - نام اسبی‌آن خسرو پرویز (شاید جزء دوم این واژه دئس daésa باشد که بمعنی نشان و نماست از مصدر daês که در اوستا بسیار بکار رفته مانند جزءدوم واژه‌های تندیس (مجسّمه) و فرخاردیس و غیره. بنا بر این شبدیز یعنی شب‌نما. دیز ودیزه نیز جداگانه درادبیات‌ما بکار رفته است بمعنی سیاه، بویژه اسب سیاه. و البتّه این «دیز» رانباید با دیز بمعنی دز و دژ اشتباه کرد و از یك‌ریشه دانست) - ۷۶، ۱۳۶

شبرم - euphorlia یا شیرك. گیاهیست شیردار. رنگ ساقهٔ آن بسرخی میزند ودرکنارجویها میروید - ۲

شبرنگ - نام اسبی‌آن خسروپرویز - ۴۲

شبگیر-(شبگیران) سپیده‌دم. بامدادان - ۳۷، ۴۳، ۴۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۸ ۲۲۳

شبه‌باز - شبه، سنگی است سیاه که در جواهر سازی بکار میرود اما اینجا مهره معنی میدهد وشبه‌باز با مهره باز مترادف می‌افتد - ۱۷۵

شبه‌گون - همچون شبه و شبه سنگیست سیاه و براق - ۱۸۰

شترمرغ - autruch بعربی آنرا نعامه گویند. نعام. ظلیم. مرغ‌آتشخوار. اشتر مرغ‌نر. ابوالبیض. رفراف. ابوالصحاری. ابوثلثین. حیوانیست که بیشتردرصحاری وریگزارهای نواحی گرم زندگی میکند و جز مسافتی کم و بفاصله‌ای اندك از

coquelicot نامیده‌میشود. شقایق
اقسام متعدد دارد از پرپر وکم‌پر
وانواع پرپر آن جزء گلهای زمینی
کاشته‌میشود. خشخاش pavot نیز
جزء شقایق است، گلهای شقایق
سفید و صورتی و سرخ دورنگ
است. برگهای بریده بریدهٔ شقایق
نعمانی درپایین بوته وساقه راست
ازمیان آنها بالارفته‌است‌ودرسر گل
درشتی دارد که در برخی رقمها
پر پر ودربرخی ساده‌است. قدری
پایین‌تر از گل برگهای ریشه‌ای
حلقه‌ای دورساقه تشکیل‌داده‌است
که برزیبایی‌این شقایق‌می‌افزاید.
آلاله نیز از این خانواده است.
مقصوداز گل کاسه‌بشکنك نیز شقایق
است ووجه‌تسمیهٔ آن اینست که‌قبل
از شکفتن گل. دوکاسهٔ برگ آن
(دراصطلاح‌علمی کاسهٔ گل) که‌سبز
رنگ‌است‌می‌افتدوفقط‌چهار گلبرگ
آن‌بدون کاسه باقی‌میماند. کاسه
بشکنك شبیه به‌کاسه است و چهار
برگ دارد و قعرش سیاهست – ۳

شقی – مقابل سعید. تیره بخت – ۳۵

شکال – بندیست که بدست و پای اسب
وشتر وغیره بندند. چدار – ۱۲۳

شکر – مجازاًلب – ۳۲

شکرتوین – از آهنگهای موسیقیست – ۸۰، ۱۷۸

شکردن – شکار کردن – ۴۰

شکفه – شکافه. مضراب – ۲۲۷، ۲۲۷ح

شکن (مار شکن) – شکنج. نوعی از
مار – ۷۶

شکنج – مار سرخ. نوعی ازمار. – ۶۶

شم – بو – ۶۰

شمایل – جمع شمیله – خوی پسندیده.
شکل زیبا – ۵۸

شمر – آبگیر، تالاب – ۳۷، ۳۸، ۵۶

شمس – آفتاب – ۱۶۰

شمس الثقلان – آفتاب‌پریان‌وآدمیان – ۹

شمس الضحی – آفتاب چاشتگاه – ۶۰

شمس الوزراء – آفتاب وزیران – ۹

شمن – بت‌پرست (ازلغاتیست‌که بوسیلهٔ
آیین‌بودا درزبان فارسی درآمده‌
است «مانند» «بهار» بمعنی بتخانه
«فرخار» که نام شهریست‌و«بت» و
غیره) – ۱، ۷۰

شمیده – آشفته. بیهوش – ۸۴

طاووسان ـ درختکیست دارای گلهای زرد و معطر ساقه‌های آن سبز و کم برگ باشد ، درفش گل پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است . نام علمی آن Sportium وازخانوادهٔ papilionacées است-۳

طاهر ـ پاکیزه ـ ۲۴ ، ۱۲۲

طایر ـ پرنده . پران ـ ۲۴

طباطبا ـ کسیکه پدر ومادرش هردو سید باشند . کریم الطرفین ـ ۸۵

طبری ( بنفشه ) ـ بنفشه از سرزمین طبرستان ـ ۱۹۳ ـ (مداد) ـ ۱۸۸

طبطاب ـ چوگان . گوی ـ ۵

طراز ـ تار ـ ۱۲۳ ؛ طراز آخته ، تار کشیده ـ ۷۶

طراز ـ نقش و نگار ـ ۴۴ ، ۵۹ ، ۲۲۶ ؛ سجاف جامه ـ ۴۱ ، ۴۴ ، ۷۶ ، ۱۲۳ ؛ بها . وضع ـ ۲۴

طرازیدن ـ نگاه کردن . تزیین کردن . ( مرتّب کردن ) ـ ۴۱ ، ۱۷۵

طرب‌آرا شادی آرا ـ ۲۰۴

طری ـ تازه و تر ـ ۱۱۵ ، ۱۹۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰

طرف ـ گوشهٔ چشم ـ ۱۸۴

طرفه ـ ( طرف ) « منزل نهم است ، ای چشم شیر و دوستاره‌اند و میان ایشان چند ارش بدیدار ، یکی‌از صورت اسد ودیگر بیرون‌ازوی » ( قلب‌الاسد وطرفه هردو درشکل اسدند) ( التفهیم‌ص۱۰۹ ) ـ ۱۴۲

طِعان ـ جمع طعن ، ضربه‌های نیزه . ـ ۱۱۸

طعن ـ نیزه‌زدن ـ ۵۱

طغرل ـ ظاهراً emerillon ، مرغیست شکاری ـ ۵۹

طلا ـ اندود . چون زر را روی فلزّات دیگر مالند بدینجهت بر آن طلا اطلاق می‌کنند ـ ۱۳۸ ح

طلایه ـ جمع طلیعه بمعنی پیشروان و پیشتازان لشکر ، منتهی در زبان فارسی طلایه بجای‌طلایع استعمال شده است و نیز ممکن است طلایه تلفظی از کلمهٔ طلیعه باشد ـ ۳۰ ، ۳۱ ، ۸۷ ، ۱۷۶ ، ۱۹۰

طلایه‌دار ـ فرمانده پیش تازان ـ ۳۰

طل ـ شبنم . باران ـ ۶۹ ح

طلال ـ جمع طلل ـ ۶۹ح

طلل ـ نشان‌سرای ـ ۶۹ ح ، ۱۳۹

طلول – جمع طلل – ۶۹
طلی – طلا ؛ طلی کردن ، اندودن – ۱۴۸ ، ۱۸۶
طنبور – یکی‌ازسازهای زهی است – ۳۰ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۸۲ ، ۲۱۵
طنبورزن – نوازندهٔ طنبور – ۱
طنبوره – طنبور . چغانه – ۱۸۷ ، ۲۲۴
طنز – فسوس کردن. سخریه نمودن – ۱۴۰
طواف – گرد چیزی گشتن – ۲۶
طوبی – خوشا – ۱۱۵ ؛ طُوبی لمن یری عکه ، خوشابه حال کسی که عکه را ببیند – ۲۲۶
طوبی – درختیست در بهشت – ۴۷ ، ۱۳۳
طوطی – Perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ ( برنگ سفید نیز دیده‌میشود ) دمی‌درازومنقاری برجسته دارد و ساختمان زبانش طوریست که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند ، در عربی آنرا « ببغاء » گویند – ۲ ، ۱۶ ، ۵۹ ، ۸۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۲۴
طوطیك – مصغر طوطی – ۱۲۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳
طومار – صحیفه . دفتر – ۳۷ ، ۴۶
طویله – رشتهٔ گردن بند – ۱۲۸
طی – نوردیدن – ۱۱۴
طی ( خاندان ) – قبیله‌ای ازعرب – ۱۱۳
طیّار – پرواز کننده . پرنده – ۳۶
طیّاره – پرواز کننده – ۱۲۴
طیبت – شوخی . مزاح – ۱۳۸
طَیره – خشمناك .غمناك – ۱۸۳
طیطو – نوعی مرغابیست – ۱۱۳

ظ

ظِبی – ( همال ظباء ) جمع ظَبی، بمعنی آهوان – ۱۴۰
ظل – سایه – ۵۸
ظلام – تاریکی – ۲۱۶
ظلیع – چابك – ۱۸۵ ح
ظهیر – یار . پشتیبان . همپشت – ۴۷

ع

عاجل- حال ( دنیا ) – ۱۵ ، ۲۹ ، ۵۴ ، ۱۰۷
عاذل – سرزنش‌کننده . ملامتگر – ۵۴
عارض – سان گیرندهٔ لشکر – ۸۱ ، ۸۸
عارض – چهره . رخسار– ۲۸،۱۱۶، ۱۲۲
عاصی – سرکش – ۶۰
عافیه – تندرستی . سلامت – ۹۵

۱- به توضیح ذیل صفحهٔ ۲۲ نیز مراجعه فرمایید.

ف

ق

قرابه - ظرف شراب و آب - ۱۰۹
قرطاس - کاغذ - ۴۵
قرقوبی - ( دیبه ) پارچه ای بوده است بافت عراق عرب - ۲ ، ۱۰۷
قرن - شاخ - ۱۴۲
قرن - بالای کوه - ۷۶
قز - ابریشم - ۱۳۸
قصاص-کیفر دادن ضارب به ضرب وجارح به جرح وقاتل به قتل - ۱۶۵،۷۷
قصعه - ظرفی است و معمولا برای خوراك بکار رود - ۹۳
قصه - نامه . عرض حال ؛ قصه فرستادن داد خواست دادن- ۱۲ ، ۴۴
قصیر - کوتاه - ۳۵
قضیب - شاخهٔ نرم و تازه - ۶۸
قطا - Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك . ببزرگی کبوتر و بر دو نوعست : کدری ، جونی . بانگش قطا قطاست . در فارسی آنرا اسنگ خوارك واسفرود نیز گویند - ۸۳
قطب - مدار امر- ۴ ، ۱۰۹
قِفار - جمع قفر بمعنی بیابانها - ۱۴۱ ، ۱۴۳
قلاده -گردن بند - ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۸، ۱۳۹
قلیق - مضطرب . با تشویش - ۶
قلیل العتاب - کم سرزنش- ۱۱۸
قماری (صندل)( عود ) - ازسرزمین قمار- ۲۱۷
قمطره-جعبه‌ای که در آن کتاب یاعطریات نگاه دارند - ۳۲
قمری - tourterelle مرغیست سفید و خاکستری . کوچکتر از کبك . بانگی خوش دارد و بیشتر درمیان درختان بسر برد -۱۰۱،۱۲، ۹۱،۵۹، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸۷ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴
قمریك - مصغر قمری - ۱۷۰ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳
قندیل - چراغی که از سقف آویزند - ۴
قنینه - شیشه - ۱۱۳ ، ۱۹۷
قواره - پارچهٔ گرد بریده شده - ۳۴
قواعد - جمع قاعده ، پایه ها - ۱۷
قوافل - جمع قافله ، کاروانها - ۵۴
قوّال - سراینده . بسیار گوی - ۳۶ ، ۱۶۸
قوام - پایه.اصل-۱۲۶؛زمانه قوام ، اصل

کتفسار - سر شانه - ۱۷۶

کثیر الثواب - بسیار ثواب - ۱۱۸

کحلی - منسوب به کحلی . سرمه ای - ۱۱۵ ، ۱۴۲

کدری- sorte de perdrix نوعی از قطاست ۱۰۸

کدیور - باغبان ( برزیگر ، صاحب خانه ) - ۳۹

کدیه - دریوزه . گدایی - ۹۷

کرامت - بزرگواری - ۳۵

کردوس - گلهٔ بزرگ اسب - ۱۲۸

کِرام - جمع کریم ، بزرگواران . بلند همتان - ۴۵ ، ۱۹۴ ، ۲۱۶

کرایی - به کرایه دهندهٔ ستور - ۶۸

کرکس - نسر . لاشخوار . مردار خوار- پرنده ییست تیزبین . بلند پرواز قوی بال و نیرومندترین مرغان شکاریست . چنگال‌های دراز دارد ولی‌مانندعقاب آن‌راجمع نمیتوانند کرد تا طعمهٔ خود را در چنگال گیرد . کلمهٔ کرکس از دوجزء مرکّبست یکی«کرک» ( Kahrka کهرك اوستایی ) بمعنی مرغ که امروزه در برخی از لهجه‌های محلّی کرك گفته میشود و دیگری « اس »که از ریشهٔ (ad) بمعنی خوردن است و در کلماتی چون آش . ناشتا وغیره (باتبدیل سین به شین ) دیده میشود که پیوستگی با edo لاتین و لغتهای اقوام دیگر هند و اروپائی مانند to eat انگلیسی و essen آلمانی دارد. کرکس‌رویهم‌بمعنی‌مرغخوار است . ( به عقاب aigle نیز نگاه کنید ) ـ ۵۲

کرکها - پرنده‌ای دم دراز که به عربی صعوه گویند - ۴۵

کرکی - ibis پرنده‌ایست بزرگ وخاکی رنگ . پرابلق‌دارد . درازگردن دراز پا وکم گوشتست واحیاناً در آب جای می‌گیرد . درعربی آنرا غرنوق گویند - ۸۳ ، ۲۲۴

کرگ - کرگدن - ۱۲۳ ، ۱۳۷

کِری - ( ممال کرا ) . کرایه؛ کراکردن، سود کردن . ارزیدن - ۱۴۰

کریزگه - جای‌پرریختن پرندگان - ۳۲

کریم الشیم - بزرگ منش - ۶۲

کریمی - بزرگواری . بخشندگی - ۲۱۵

کژدم‌فسا افسونگرکژدم. کژدم گیر-۱۲۲

۲۴ ، ۴۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۲۰۹
گلبنك ـ بوتهٔ کوچك گل ـ ۱
گل حمری ( گل خمری ) ـ گل سرخ ـ
۱۰۸ ، ۲۲۴
گل خودروی ـ ظاهراً گل معینی مراد نیست ( از تعریف فرهنگها و دیوان منوچهری برمیآید که لاله مرادست ) ـ ۱۷۳ ، ۲۲۳
گل‌خیری ـ رجوع به‌خیری شود ـ ۱۳۱ ، ۲۲۳
گل دو رنگ ـ گلی که دو رنگ مختلف داشته باشد ـ ۲۰۷
گل‌دوروی (دورویه‌گل) ـ گل دو دیمه . گل دو رنگ . نام علمی آن Rose lutea Punimoa است و از طایفهٔ سوری است . پشت آن به رنگ دیگرست‌وآن‌راگل‌دوآتشه و گل قحبه و هبق و وردالحماق و ورد الحمار و ورد الفجار نیز می‌گویند ـ ۲ ، ۳ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲
گل زرد ـ به هیأت گل سرخ و غالباً کم پر است و زودتر از گل سرخ گل میدهد نام علمی آن : rose hlemis pherica و rose lutea و از خانوادهٔ rosacées است ـ
۴۶ح ، ۶۰، ۱۱۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۴۷ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴
گل‌سرخ ـ یکی‌از بهترین گلها وسردستهٔ خانوادهٔ گل سرخی‌ها rosacées است . و رقمهای متعدد با گلهای کم پر و پُر پر دارد ـ ۳۱ ، ۳۷ ، ۴۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۶۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸
گل سوری ـ نوعی گل سرخ است ـ ۵۹
گل مورد ـ به‌گل‌سرخ نگاه کنید ـ ۲۰۷
گل سپید ـ معلوم نشد منظور شاعر کدام گلست و ظاهراً که در این مورد برنگ‌گل نظر داشته‌است نه نوع آن ـ ۱۸۱ ، ۲۰۸
گلك ـ گل خرد ـ ۱۷۰
گلنار ( گلِ نار ) ـ گل پارسی و گل انار وحشی و گل صد برگست رنگی بغایت‌خوش‌یعنی‌سرخ‌آمیخته بسپیدی دارد. واین‌گل بردرختی میرویدکه‌کاملا شبیه بدرخت انار است وبیشترایّام سال‌گل میدهد ـ ۲ ، ۳، ۳۰، ۳۲، ۳۴ ، ۳۷ ، ۹۰، ۱۰۹ ، ۱۱۵ . ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۸۲،

۱۸۴ ، ۲۲۱

کل نوش - از آهنگهای موسیقیست - ۱۰

کلیم گوش - گوش بستر - ۱۸۲

کُمان - نوعی جواهر . نوعی لؤلؤ . جُمان - ۷

گنج باد - از آهنگهای موسیقیست - ۱۹

گنج بادآورد - نام گنج دوم از گنجهای خسرو پرویز - ۷۲

گُنده پیر - سالخورد - ۱۶۵

گنج فریدون - از آهنگهای موسیقیست - ۱۸۰

گنجگاو - از آهنگهای موسیقیست - ۱۹، ۶۹ ، ۸۷

گندنا - سبزی - ۱۱۰

گنگ - جزیره . و نام بتکده - ۹۰

گور - خر دشتی ، خروحشی - ۴۳، ۵۲، ۷۵

گَوز - جوز . گردو - ۱۷۴

گوژ - منحنی . خمیده - ۷۹

گونه - رنگ - ۱۵۰ ، ۱۶۲

گوهر - نژاد ، تبار . خاندان - ۱۷ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۶۸

گَه = بوتهٔ زرگران - ۱۹۶، ۱۹۶ح

ل

لآلی - جمع لؤلؤ ، مروارید - ۱۷۶

لا - نه - ۱۷۲

لات - نام بت قبیلهٔ ثقیف ( در طائف ) یا قریش ( در نخله ) بروزگار جاهلیت - ۱۳۱

لاجورد - سنگیست آبی رنگ وسائیدهٔ آن در نقاشی بکار رود ؛ آب لاجورد، آمیخته به لاجورد. برنگ آبی. کبود فام - ۷۷؛ چاه لاجورد، از لاجورد بنا شده . کبود رنگ. نیلی فام - ۸۴

لاجوردی - کبود . نیلی - ۷۷

لاتعجلن - البته شتاب مکن - ۷۸

لاحول ولا قوّت - ( کوتاه شدهٔ لا حول ولاقوة الا بالله، نیست نیرو و توانی مگر خدای را) - ۱۹۹

لاد - بنیاد. هر طبقهٔ دیوار گلی - ۲۰، ۶۶

لادن - نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنیها و آن مانند دو شاب سیاه باشد و آنرا عنبر عسلی نیز گویند و در داروها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین روید با لادن آغشته باشد و بُز آن گیاه را دوست دارد و چون بهنگام چرا

ماه ـ نام روز دوازدهم از هر ماه شمسی -
۱۹
مَأجور ـ مزدیافته ـ ۳۹ح
مَأذن ـ جای اذان گفتن ـ ۶۳ح
مبدأ ـ آغاز ـ ۲۵
مُبصّر ـ فهماننده . (با بسط معنی) منجم -
۲۴
مبعّد ـ تبعید شده . نفی گردیده ـ ۱۷
مُبلّد ـ دور شده ـ ۱۷
مُتلّد ـ مال کهنه و قدیم ـ ۱۷ح
مُتفقه ـ فقیه . دانشمند نما ـ ۹۰
مُتنبّی ـ مدعی پیغامبری ـ ۲۰
مُتقَن ـ استوار ـ ۶۵
متین ـ استوار ـ ۸۰ ، ۸۱
متنزل ـ فرود آینده ـ ۸۹
مَثالب ـ جمع مثلبه ، بدیها ـ ۱۰۰
مَجاز ـ مزاج ـ ۴۰
مَجال ـ جولان ـ ۴۰
مجد ـ بزرگواری ـ ۴
مُجرّب ـ پخته . کارآزموده ـ ۱۱
مُجرّد ـ برهنه ـ ۱۱۵
مَجَرّه ـ «راه کاهکشان . هندوان «راه بهشت» و عوام «راه مکّه» گویند و او جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری که بر او برج جوزا و قوس همی گذرد هرچندکه جایی تنگ شود و جایی ستبر و جایی باریك و جایی پهن و گه گاه دو تو شود وافزون» . (التفهیم ص ۱۱۵) -
۶ ، ۶۳ ، ۸۴ ، ۱۴۲
مِجمَر ـ آتشدان ـ ۲ ، ۲۷ ، ۱۱۵ ، ۱۳۱ ، ۱۴۵
مجنّ ـ سپر ـ ۷۶
مُحابا ـ پروا ؛ بی‌محابا . بی‌پروا ـ ۱۰۱
مُحاق ـ سه روز آخر ماه که قمر ناپدید شود ـ ۴۸
مَحامد ـ جمع محمدت . ستایش. ستودن کسی را ـ ۲۱۲
مَحامل جمع محمل. کجاوه ، هودج-۵۷
مُحبر ( ظاهراً شاعر به جای مُحبّر به کار برده است به معنی نویسندهٔ خط نیکو ) ـ ۳
مُحتال ـ گربز ـ ۱۶۴
مُحترز ـ پرهیز کننده ـ ۱۳۸
محراب ـ جای امام در مسجد ؛ محراب داود ، موضعی در مسجد اقصی ـ ۴
محرابی ـ مقیم محراب . اهل محراب ـ ۱۹۸

مرصّع ـ جواهر نشان . گوهر آمود ـ ۱۴۳

مرغابی ـ مرغیست آبی کمی درشت تر از ماکیان به رنگهای گوناگون اهلی و وحشی دارد و وحشی آن در مردابها و در کنار برخی از رودهای باطلاقی ودریا یافت‌شود، گوشتش بوی لای دهد ـ ۱۳۶ ، ۱۹۸

مَرغزن ـ گورستان ـ ۷۵

مرقد ـ گور ، خوابگاه ـ ۱۸ ، ۱۱۶

مُرقّع ـ ژنده‌ای که بردوش کشند ، دلق- ۱۸۸

مِروَحه ـ بادبزن ـ۱۶۴

مِرود ـ میله‌ای که باز بر آن نشیند وزنجیری داردکه پای بازرابدان بندند ـ ۱۸

مَروه- موضعی‌است به مکه وعمل«سعی» حجاج که از صفا شروع شود به مروه انجامد ـ ۸۵

مُروّق ـ صاف . پالوده -۱۷۱

مرّیخ ـ از سیارات منظومهٔ شمسی- ۲

مِزراق ـ حربه‌ایست چون نیزه -۴۸

مُزرّد ـ زره حلقه حلقه ـ ۱۸، ۱۱۵

مِزمار ـ نی . نای نوازندگی ـ ۲۳۱

مِزمر ـ نای ـ ۴

مزهزه ـ آفرین گوی ـ ۸۹

مزیدن ـ چشیدن ـ ۳۲، ۱۳۸ ، ۲۲۵

مسّاح ـ زمین پیما ـ ۱۶ ، ۵۵

مُستعار- عاریت‌گرفته شده ـ ۲۲، ۲۹

مُستعیر ـ عاریت خواه ـ ۲۲

مُستکن ـ مقیم . منزل‌گرفته.(نگاه‌کنید به معتکن ) ـ ۷۳

مَستور ـ پرده نشین . عفیف ـ ۳۹

مُستوی ـ برابر . یکسان ـ ۱۲۶ ؛ خط مستوی ، خط راست و مستقیم ـ ۱۳۰

مُسدّد ـ استوار. محکم ـ ۱۸، ۱۱۶

مُسعّد ـ نیکبخت . مسعود- ۱۷، ۱۱۶

مَسعود ـ نیکبخت . سعادتمند ـ ۲۵ ، ۲۹

مُسلسل- بهم‌پیوسته . سلسله‌دوخته ـ ۱۰، ۶۰

مِسمار- میخ‌آهنی‌بزرگ ـ ۴۸

مُسمّط ـ شعری‌شامل چند بند و هر بند شامل چند مصراع که جز مصراع آخر همه یك وزن و قافیه دارند و قافیهٔ مصراع آخر بند با قوافی مصراعهای آخر هر بندیکی باشد

و بنای شعر براین قافیهٔ اصلی باشد - ۱۰۹

مسمن - فربه - ۶۳

مُستَنَد - منظم - ۱۷

مَسند - صدر بالش تکیه - ۱۷، ۲۶، ۲۹، ۲۵۰

مُسهِد - بیدار - ۱۶، ۱۱۶

مَسیل - گذرگاه سیل - ۷۶

مشاطه - آرایشگر - ۳۷

مشت - جوی آب - ۱۷۰، ۱۷۰ح

مشتری - یکی از سیارات منظومهٔ شمسی - ۱۴، ۲۷، ۱۲۷، ۱۴۲

مشتری - خریدار - ۱۶۵

مشتهر - معروف. مشهور - ۹۵

مشعله - مشعل - ۱۷۶

مشغله - داد وفریاد - ۱۸۷

مشک ساد - مشک ساده - ۲۰

مشک بید - بان. بید مشک - ۱۲۸

مصاب - ماتمزده. مصیبت رسیده - ۱۸۹

مصاف - جمع مصف، محل صف زدن، رزمگاه. توسعاً جنگ - ۱۵

مصعد - تقطیر شده. تبخیر شده - ۱۶، ۱۱۵

مصلی - جای نماز - ۱۴۱

مصندل - آمیخته بصندل - ۳۸

مضراب - زخمه. آلت نواختن سازهای زهی - ۵

مضمر - پنهان - ۷۰

مضطرب - پریشان. آشفته - ۶۰

مطر - باران - ۲۱۳

مطرا - تر و تازه - ۱۱۵

مِطرَد - حریر - ۱۷، ۱۱۵

مُطرَّد - دراز. طولانی - ۱۷

مطرناک - بارانی - ۱۷

مطموره - نهانخانه - ۲۲۴

مطواع - فرمانبردار - ۹۰، ۱۹۲

مظالم - جمع مظلمه، رسیدگی به ظلم و ستم - ۳۲، ۱۲۰

مُعادا - دشمنی - ۱۱

مُعادی - دشمن - ۱۲۵

مَعالی - جمع معلاة، شرفها. بلندمقامیها - ۵۷، ۷۵

مَعبر - گذرگاه - ۴

مُعتکن - ظاهراً کلمه غلط است چه تَعکُّن بمعنی شکم گوشت برآوردن و چین دار شدنست و ممکنست بگوییم که از فربهی شکم، سنگین شدن واز آن اقامت کردن وماندن اراده شده‌است والبته این

## ی

# از مصحح کتاب حاضر

۱ - **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات ( چاپ اول به سال ۱۳۲۶ ) ( چاپ دوم به سال ۱۳۳۸ ) ( چاپ سوم، کتاب حاضر ) .

۲ - **دیوان استاد فرخی سیستانی** - با حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات ( چاپ اول بسال ۱۳۳۵ ) ( چاپ دوم قریب به انتشار ) .

۳ - **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** - براساس چاپ ترنر ماکان و چاپهای مهم دیگر . ( چاپ اول بسال ۱۳۳۵ ) ( چاپ دوم بسال ۵-۱۳۴۴ ) .

۴ - **دیوان استاد عنصری بلخی** - با حواشی و تعلیقات و فهارس و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر ( چاپ سال ۱۳۳۸ ) .

۵ - **دیوان دقیقی** - با حواشی و تعلیقات و فهارس . ( چاپ سال ۱۳۴۲ ) .

۶ - **کلیات دیوان شاه داعی شیرازی** - و مثنویات ستهٔ او - با حواشی و تعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ موجود . ( چاپ سال ۱۳۳۹ ) .

۷ - **گنج باز یافته** - ( بخش نخست ) مجموعهٔ احوال و اشعار : لبیبی - ابو شکور - دقیقی - ابوحنیفهٔ اسکافی - غضایری رازی - ابوالطیب مصعبی . ( چاپ سال ۱۳۳۴ ) .

۸ - **زراتشت نامهٔ زرتشت بهرام پژدو** - با حواشی و تعلیقات و فهارس . ( چاپ سال ۱۳۳۸ ) .

۹ - **ترجمان القرآن** - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن - تألیف میر سید شریف جرجانی ، ترتیب دادهٔ عادل بن علی . به ضمیمهٔ فهرست الفبایی لغات فارسی و معانی معادل لغات تازی . ( چاپ سال ۱۳۳۴ ) .

۱۰ ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن با حواشی و تعلیقات و فهارس ـ ( چاپ سال ۱۳۳۶ ) .

۱۱ ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ با مقابله و حواشی . ( چاپ سال ۱۳۳۸ ) .

۱۲ ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ با مقابله وحواشی . ( چاپ سال ۱۳۳۸ ) .

۱۳ ـ **مجمع الفرس سروری کاشانی** . ( تحریر کامل ) ـ با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس در چهار مجلد ـ سه مجلد متن ( چاپ مجلد اول سال ۱۳۳۸ ـ دوم ۱۳۴۰ ـ سوم ۱۳۴۱ ) و مجلد چهارم فهارس ( زیر چاپ ) .

۱۴ ـ **فرهنگ آنندراج** ( در هفت مجلد ) ( چاپ سال ۱۳۳۵ ) .

۱۵ ـ **السامی فی الاسامی** ـ تألیف میدانی . مهمترین لغت دستگاهی تازی به پارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ . و فهرست الفبایی لغات تازی با معادل فارسی آن ( با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر سید جعفر شهیدی ) ـ مجلد اول شامل متن عکسی ( چاپ سال ۱۳۴۵ ) و مجلد دوم و سوم شامل فهرستها ( زیر چاپ ) .

۱۶ ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات ( چاپ اول بسال ۱۳۳۵ ) ( چاپ دوم بسال ۱۳۴۰ ) ( چاپ سوم بسال ۱۳۴۴ )

۱۷ ـ **سفرنامهٔ خوزستان** ـ حاج نجم الملك با حواشی و فهارس . ( چاپ سال ۱۳۴۱ ) .

۱۸ ـ **نزهة القلوب حمد الله مستوفی** ( بخش جغرافیایی مقالهٔ سوم ) با حواشی و فهارس ـ ( چاپ سال ۱۳۳۶ ) .

۱۹ ـ **تذکرة الملوك** ـ در بارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی . با حواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك ( توسط دوست دانشمند آقای رجب نیا ). ( چاپ اول سال ۱۳۳۲ ) ( چاپ دوم سال ۱۳۴۲ ) .

۲۰ ـ **جشن سده** ـ با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی . ( چاپ سال ۱۳۲۴ ) .

۲۱ - **فهرست اسماء اعلام واماکن وکتب و قبایل تاریخ حبیب السیر-** ( ضمیمه حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ) ( چاپ سال ۱۳۳۳ ) .

۲۲ - **جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله** - (بخش اسماعیلیه) - باحواشی و تعلیقات و فهارس - ( چاپ سال ۱۳۳۷ ) .

۲۳ - **جامع التواریخ رشید الدین فضل‌الله** ( بخش سامانیان و غزنویان ) با حواشی و تعلیقات ( چاپ سال ۱۳۳۸ ) .

۲۴ - **جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله** ( بخش تاریخ افرنج ) - باحواشی و تعلیقات ( چاپ سال ۱۳۳۹ ) .

۲۵ - **زندگانی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ( چاپ سال ۱۳۴۴ ) .**

۲۶ - **شانزده رسالهٔ نثر شاه‌داعی شیرازی** ( چاپ سال ۱۳۴۰ ) .

۲۷ - **کشف الایات قرآن کریم** - بر اساس کشف الایات فلوگل ( چاپ سال ۱۳۴۴ ) . و ضمیمهٔ قرآن کریم (چاپ کتابخانه اقبال سال ۱۳۴۵ ) .

۲۸ - **مشتی ازخروار** - یا نمونهٔ نثرهای بجا ماندهٔ **قرن چهارم هجری** (دفتر اول ) ( چاپ سال ۱۳۴۴ ) .

۲۹ - **مشتی ازخروار** - یا نمونهٔ نثرهای بجا ماندهٔ **قرن پنجم هجری** ( دفتر دوم ) ( چاپ سال ۱۳۴۵ ) .

۳۰ - نمونهٔ **نثرهای دلاویز و آموزندهٔ فارسی** . (چاپ اول بسال ۱۳۴۳). ( چاپ دوم بسال ۱۳۴۴ ) ( چاپ سوم بسال ۱۳۴۵ ) ( چاپ چهارم در دو بخش چاپ سال ۱۳۴۷ ) .

۳۱ - **دستورزبان‌فارسی** - (چاپ اول بسال ۱۳۴۳) (چاپ دوم بسال ۱۳۴۴) ( چاپ سوم بسال ۱۳۴۵ ) ( چاپ چهارم بسال ۱۳۴۷ ) .

۳۲ - **بهگزیدهٔ تاریخ بیهقی** ( چاپ سال ۱۳۴۵ ) .

۳۳ - **منتبخی از تاریخ بیهقی با فهرست و شرح اعلام و شرح لغات** - ( زیر چاپ ) .

۳۴- **برگزیدهٔ دیوان عنصری** - ( در سلسلهٔ شاهکارهای ادبی فارسی ) - با تعلیقات و شرح لغات ( چاپ سال ۱۳۴۴ ) .

۳۵ - **برگزیدهٔ دیوان منوچهری** ( در سلسلهٔ شاهکارهای ادبی فارسی ) - با شرح لغات . ( چاپ سال ۱۳۴۴ ) .

۳۶ - **مجموعهٔ قوانین جاری و مورد عمل مالیات بر درآمد**، با مباحثی راجع به مرور زمان و سر رسید پرداخت مالیات و تاریخ تسلیم اظهار نامه و جدول مسافات و فواصل شهرستانها از تهران برحسب راههای ارتباطی مختلف . ( چاپ سال ۱۳۴۴ ) .

۳۷ - **کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی** - بخش اول تا پایان حرف « خ » ( چاپ سال ۱۳۴۷ ) ( بخش دوم زیر چاپ ) .

۳۸ - **تاریخ ایران از آغاز تا پایان قاجاریه** ( تألیف مرحوم پیرنیا و مرحوم عباس اقبال ) با مقدمه و فهارس ( چاپ سال ۱۳۴۶ ) .

۳۹ - **مشتی از خروار** - یا نمونهٔ نثرهای بجا ماندهٔ فارسی قرن ششم هجری ( دفتر سوم ) ( زیر چاپ ) .

۴۰ - **گنج بازیافته** ( بخش دوم ) - شامل احوال و اشعار ( کسایی . شهید بلخی . رودکی - عسجدی - بهرامی و چند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری ) ( آمادهٔ چاپ ) .

۴۱ - **صد سلسله** - درشرح نام وعناوین ومدت حکومت شاهان وفرمانروایان پیش از اسلام و بعد از اسلام ( آمادهٔ چاپ ) .

